رمان : نفس به نفس

نویسنده : فاطمه بیرانوند کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

+آخه نونت کم بوددد آبت کم بود تو اون کمده خراب شده که صد دست لباس هستتت واییییی امیر گند زدی به زندگیممم آخه کی ساعت دو نصفه شب پا میشه میره حموم هاننننننن حالا بیا درستش کن بیا دیگه ای خداااا من که میدونم فردا بستریم نگا کن عین موش آب کشیده شدم ساعت پنج نصفه شبه مردم تو خواب ناز تشریف دارن منم دارم با تو سرو کله میزنمممم وایییی امیر وقتی بلد نیستی چرا دست میزنی... خیر سرم فردا امتحان دارم یا حسین حالا بیا و درستش کن دیگه بیا مثلا من اومدم پیش تو درس بخونم ؟فردا چطور بریم دانشگاه هان ؟ چطوررر؟

_ من بگم غلط کردم تمومش میکنییی؟

+چیو تموم کنم خو من که تا فردا اینطوری از سرما میمیرم که

با قیافه تخس شده گفت : الان میریم خونه مامان اینا

+چیییییی نکنه انتظار داری الان بیدار باشن بعدم بفهمن نمیگن کجا بودین ؟؟؟ نمیگن چرا پاشدی ساعت دو نصفه شب بری حموم که همچین بلاییی سرت بیاد ؟

- شیطون ذهنت منحرفه هاا؟

+ امیر اجازه میدی همین الان خودمو بکشم ؟؟؟

- اول منو بکش بعد خودتو

+امیر جان خوب بخوابی

بعدم در حالی که سعی میکردم از صندلی جلو خودمو بکشم عقب گفت : هی هی کجاا پس من چیییی؟؟؟

+ هر کی هندونه میخوره پا لرزشم میشینه

- اون خربزسسس

+ حالا که اون جلو خوابیدی تا صبح از کمر درد غر زدی میفهمی

- باشه خوب مانتو تو درار ببینم

+چیییییی

- میگم مانتو تو درار کت منو بپوش تا صبح سرما میخوری !

در حالی که یه ابرو مو میانداختم بالا با حالت سوالی گفتم : مهمممممه ؟؟؟

+ باز من به تو رو دادم ؛ آرههههههه... نه بچه جون فقط محض اینکه حوصله مریض داری ندارمممم بعدم با این وضع پیش اومده دیگه مجبوریم این دو ماه آخرو خونه مامان اینا باشیم

- زشتههههه

+ میدونی که اصرار خوده مامانه

- اوهوم ...امیر

+ هوم ؟

- میگم

+بگووو

- فردا چطوری میخوای بری دانشگاه هوم هیچیم نخوابیدی ؟

+ عادتتت

- دیونههههه سه روزه نخوابیدی !!!

+عیب نداره به جاش اخر هفته جبران میکنیم ...

-تیکه میندازی ؟

+ نه جون خودمم ... ما که اختیارمون دست خودمون نیست ... نه سلیقمون . نه اخلاقمون نه زنننن گرفتنمون .نه تفریحمون هیچی دیگه خوابمون که دست خودمونم نیس

- در حالی که داشتم کت خوشبوشو میپوشیدم گفتم : از همین یه ساعتم استفاده کن

صدا بازو بسته شدن در اومد چشامو باز کردم ببینم چی شد که در صندوقو باز کردو صندلی صندوقو خوابوند و خودشم اومد بالا حالا خوبه شیشه ها دودی بود درو بستو اروم اومد پیشم دراز کشید سرمو گذاشتم رو دستش دستشو دورم حلقه کرد

+ امیر

- هوممم

+ لب تابم چی ¿¿¿ فلشم تو اتاق بود ... گوشی خودت

- نمیدونم که ولی فقط گند زدیم

+ اوهوم شایدم تقصیر من بود

- تقصیر خودم بود ماشینو زدم بعدم رفتم حموم خونه رو اب برداشت

+ آخه وقتی بلد نیستی با ماشین لباس شوییی کار کنی چرا میزنیش به برق حالا این وسط آبم قطع شه چرا شیر حمومو نبستی که آب خونرو برداره

آروم در حالی که داشتم اینا رو میگفتم اشکامم میریخت رو صورتم که امیر آروم سرشو اورد پایین گفت : داری گریه میکنی ؟؟؟؟

سرمو بیشتر فرو دادم تو سینشو هیچی نگفتم با همون لحنش گفت : گریه چرا دیونههه؟

- در حالی که داشتم فین فین میکردم گفتم : گریه چرا ؟ گریه واسه اینکه فردا کلی مهمون داشتیم کلی کار... دلم واسه خودم میسوزه که بیشتر کارا پایان نامم تو اون لب تاپ لعنتی بود

در حالی که داشت اشکامو پاک میرد گفت : اولن مهمونی سر جاشه اما شاید جاش تقیر کنه دوما خودم کمکت میدم کارای پایان نامتو تموم کنی تو اون خونم که اصلا دیگه نمیشه پاتو بزاری همه جارو اب برداشته با ترکیدگی لوله ها که سپردم به چن نفر درستش کنن تو هم دیگه ناراحت نباش فقط نرووو چغولیه منو پیش مامان کن که فردا منو بدبخ میکنه

+ دیونههه

- حالا خوبه قبل صانحه جزوتو تموم کردی

+ آره ... سخته ؟

- متوسط

+اوهوم

با صدای یکی که داشت به پنجره میزد هر دو با هم نشستیم که از امیر جدا شدمو اونم رفت سمت درو پیاده شد پنج دقیقه گذشت که خبری نشد آروم پیاده شدم که دیدممم داره بایه افسر با لباس نظامی صحبت میکنه منو که دید گفت : خانم کی باشن

امیرم با لحن قاطع گفت : خانومم هستن

افسر : اوهوم همه چیز مشخص میشه بعدم برگشت سمت ماشین گشتو یه اشاره کرد که یکی از این کوماندو سیبیلو ترشیده هاش اومد سمتم گفت با من بیا

برگستم سمت امیر که اونم با لحن کلافه گفت : کجا خانوم ؟

- کلانتری

با چشای گشاد شده داشتم نگاشون میکردم و گفتم : به چه علتتتتت ؟

- علت واضح تر از اینکه اینجا تو خیابون شما با یه پسر تو ماشین

+ بسه این آقا شوهرم هستن

- تو گفتیو منم باور کردم

اومدم دهنمو واکنم بش که صدای داد امیر علی از جا پروندم تو فاطله یه سانتی افسره وایساده بود و گفت : اولن روابط هر کس به شما هیچ ربطی نداره دوما شما غلط میکنیییی به زن من تهمت ه*ر*ز*گ*ی بزنی

افسره که مات شده بود بی هیچ عکس العملی گف : فقط منتظر باش ببینم تو کلانتریم این زبونتو داری یا نه

دختره هم منو کشید به سمت ماشین مخصوصشون منم با اون تیپ افتضاع شلوار جیغ یخی شال سورمه ای با یه تنیک کوتاه نیلی که کت امیر علی روش بود امیرم که تو این سرما فقط با یه تیشرت جذب سورمه ای و جین سورمه ای داشت با ماشین خودش که البته افسره هم همراش بود حرکت میکردن سمت پاسگاه

اوففففف ژون اینجاروووو پشته یه دره نشسته بودیم که بالاش یه تابلو بود که نوشته بود سرگرد محمد صارمی ...

منم که به قول امیر یه لنگ کفش تو دهنم بود که هی بادش میکردم میترکوندمش امیرم با حرص نگام میکرد و زیر لب غر میزد به جونم آخه نمیتونستیم با هم صحبت کنیم ولی وجدانن محیطش باحاله خوشمان امد البته اگر این سیبیلو هه رو فاکتور بگیریم .بلاخره در باز شدو این سیبیلو هه منو تقریبا پرت کرد داخل نشستیم رو دو تا صندلی افسره شروع کرد - خب شروع کنین

وا اینم بازیش گرفته چیو شروع کنیم برم وسط قرش بدم که شروعشم خوب باشه والا

امیر در حالی که یکی از ابروهاشو انداخته بود بالا و دست به سینه نشسته بود با لحن تخسی گفت : این خانوم همسرم هستن

افسره که انگار موضوع اومده باشه دستش گفت : تو خیابون گرفتتون درسته ؟

+ امیر : درست صحبت کنین آقا گرفتتون یعنی چی منو همسرم تو ماشین بودیم که مزاحم ماشدن !

- سرگرد با لحن مشکوکی ادامه داد : چه کاری داشتین توی ماشین که از قضا شیشه ها هم دودی بوده که همکارای ما مزاحم شدن ؟

+ امیر علی : اینش دیگه دست خودمه و خانومم

- شما که ادا میکنین این خانوم همسرتون هستن زنگ بزنین خانواده هاتون شناسنامه هاتونو بیارن

واییییی همینو کم داشتیم ای خدا بیا قوز بالا قوز خدایا چرا هرچی بدبختیه سر ما نازل میکنی آخه قربونت برم

+ امیر با قیافه ریلکسی ادامه داد : الان دیر وقتع ترجیح میدم صبح با خبر شن

- هر جور صلاح میدونین اما طی ٢٤ ساعت آینده شناسنامه ها باید اینجا باشن

امیر سرس تکون دادو گفت: حتماااا

حالا خوبه شناسنامه ها واسه کارای دانشگاه دست رامیار بود واییییی گفتم دانشگاه

- واییی امیر دانشگاه فرداااا امتحانو چیکار کنم

امیر : نگران نباش به رامیار میگم برگه هارو توزیع کنه خودت هم میتونی به صورت انفرادی امتحانو پاس کنی

دیگه هیچی نگفتم چی داشتم بگم اون از ترکیدگی لوله ها از یه طرفم بهم خوردگی مهمونی فرداو کنسل شدن امتحان اینم از کلانتریییی ای خدا باچشای اشکی نگامو دوختم به امیر کلافه به عادت همیشگی دستی کشید دور لبش آروم زمزمه کرد : درستش میکنم

میدونستم الان کنار هم بودنمون یه اشتباهه اشتباهی که انگار همه دست به دست هم دادن تا صورت بگیره امیر 29 سالشه که تخصص قلبو عروق داره و توی دانشگاه علوم پزشکی تهران تدریس میکنه و بنده ام با 21 سال سن دانشجوی این مرد مغرور لجباز یکدنده ام امیر همیشه میگه تو کوچولوییی خیلی کوچولوییی باید بزرگت کنم اما خودش بعضی وقتا از صد تا بچه هم بچه

امیر سخت بود مغرورو جدی روح بزرگی داشت همیشه حرفاش منطقیه و به جا حرفاش حرکاتش اخلاقش همه و همه انگار با یه نظم خاطی برنامه ریزی شده بعضی موقع ها لجمو در میاره و این همه خصوصیات عالیه امیر واسه سن من اصلا به چشم نمیومد یه دختر لوس پرتوقع و سر خود و البته لجباز منو امیر سر یه قانون مسخره با هم عقد کردیم عقدی که نه من راضی به انجامش بودم نه خودش الان دو هفته از جشن عقدمون میگذره قرار بود کل خانواده فردا بیان خونمون مهمونی که با این گندی که ما زدیم همچی خرابشد امیر همیشه میگه بنیتا به معنای واقعی کلمه یه بچس بیرون رفتن باهاش سخته

بنیتا شالتو درست کن

صد دفعه گفتم تو خیابون ادامس نجو

با صدای بلند نخند

همه اینا منو روانی کرده همشون ما با ۸ اختلاف سنی کنار اومدنمون باهم هم واویلا بود البته امیر علی هم اخلاقایی داشت که واقعا حرص درار بود . رو غذا که هیچی زیادی خوش لباس بود ولی وجدانن از هر چی بد بگم از نقاشیه خدا رو این برش نمیتونم چیزی بگم هیکلش که دقیقا ۵۰درصد نقش تو ازدواج ما رو داشت حالا یکی نیس بگه هیکلم نداشت چه میخواستی چه نه مجبور بودی صرتش که حرف نداشت لامصب البته اسم اصلی امیر علی مسیحا بود که چون آقاجون بهش میگف امیر علی که فقط اونم حق داش بگه منم میگفتم امیر علی که اونم بام کاری نداشت ما به اجبار آقاجون مزدوج شدیم و امیر هم چون به شدت به آقاجون وابسته بود نمیتونست رو حرفش نه بیاره منم که ته تغاریش بودم پس هیچ

ساعت تقریبا هفت صبح بود و به علت مخالفت زیاد امیرعلی تو همون اتاق موندیم تا صبح که الانم نزدیکا هشته و امیر زنگ رد بش شناسنامه ها رو بیاره و اروم در زدن در باز شودو رامیار اومد داخل شناسنامه رو داد دست سرهنگو خودشم نشست سرهنگم که متوجه شد حله بعد یه عذر خواهی مارو راهی خونه عمو اینا کرد منو امیر دختر عمو پسر عمو بودیم . عاشق عمو بودم زن عمو هم خیلی دوس داشتم دو تاشون مهربون فوق العاده بودن . امیر تخصوصشو از انگلستان گرفت من و امیر قبل از عقد زیاد هم صحبت هم نممی شدیم اصلا همو نمیدیدم که به خوایم هم کلامم بشیم ولی از یه ماه پیش که از انگلستان برگشت آقاجون پاشو کرد توی کفش که باید زن بگیره و این اتفاقا پیش اومد که ما عقد کردیم و الان دو هفته ای میشه که پیش امیرم البته توی این دو هفته فقط روزا پیش همیم ولی شب ها جدا فعلا عقد بودیم توی همین دو هفته هم تنها حرفمون هم سلام خداحافظ بود ولی جلو بقیه به خاطر خوشحالی آقاجون مادرجون خودمونو واسه هم میکشتیم . امیر یه خواهر داره که من خیلی دوستش دارم که اسمشم ندا و یه داداش مهربون به اسم میعاد که عین داداش خودم میمونه 4 سال از مسیحا (امیر علی) بزرگتره ندا هم که فرزند اوله

خودم هم که دوتا دادتش دارم قربونشون برممم

که اولی اسمش باراد هم سن مسیح (امیر علی) دومی هم باربد که قربونش برم 26 سالشه دوتاشونو دوس دارم آقاجونم که یک سره میگفت : باراد و باربد بنتینا رو خیلی لوس کردن

از فکر درومدم و عمو زن عمو رو ب*و*س کردم که حالا جدیدا مامانو بابا صداشون میزدم آقا امیرم نشستن خرابکاریشونو با چه آبو تابی تعریف کردم

که زن عمو هم بعد کلی قربون صدقه منو امیر رفتن گفت فدا سرتون زنگ میزنم همه بیان اینجا مگه چه فرقی داره

حالا خوبه خونه عمو اینا لباس داشتم

پله ها رو دو تا یکی کردمو بدون در زدن رفتم تو اتاق امیر که الان شده بود اتاق دوتامون بدون پیرهن به پشت رو تخت خوابیده بود آروم حوله کوتاهمو برداشتمو رفتم سمت حموم

حال نداشتم خودمو گربه شور کردمو اومدم بیرون یکم نشستم رو صندلی میز توالت تا خوب خشک بشم رفتم سمت کمد لباسا یه جوراب شلواری زخیم مشکی گذاشتم با یه جفت کفش عروسکی سبز لجنی پرنگ با یه پیرهن سبز لجنی پرنگ ساده که از کمر تا زانو پف داشت و از جنس حریر بود خیلی هم خوشگل برای اینکه امیر بیدار نشه بیخیال سشوار شدم و موهامو با حوله خشک کردمو بالای سرم محکم دم اسبی

بستمش یه روسری ساتن بزرگ مشکی براق رو به صورت کرواتی گره زدم خیلی خوابم میومد میدونستم واسه ناهار میان یه مداد کشیدم تو چشمام و با یه رژ قرمز آتشی تمومش کردم اومدم از آتاق برم بیرون که صداش متوقفم کرد

+ رژتو پاک کن خیلی پر رنگ

در حالی که اخم کردم گفتم : به نظر خودم که عالیه

آروم چرخیدو نشست رو تختو گفت : بنیتا حوصله ی جر و بحث ندارم همین الان رژتو پاک میکنی بعد میری پایین

_ به نظر خودم مشکلی نداره

یه هو از جاش بلند شد ترسیدم یه قدم رفتم عقب اونم که انگار از این ترس خوشش اومده باشه آروم آروم جلو میومد منم که در مرز سکتههه اینقد عقب عقب رفتم که خوردم به در بسته یکی از دستاشو اورد بالا گذاشت پیش سرم رو در اون یکی هم گذاشت رو پهلوم

+ شد یه بار یه چیزی بت بگم بی چون چرا قبول کنی ؟؟؟

- نمیخوام

+ چی نمیخوای

- مسیح لطفا برو کنار اذیت میشم

+ یا خودت پاکش میکنی یا همین الان خودم پاکش میکنم

- نمیخواممم

فاصله صورتش تا صورتم شاید یک سانتی مترم نبود

+ بنیتا نرو رو اعصابم

- ا خودتی داری باز گیر میدی به من چه

سرشو دوباره خم کرد پایین و آروم گفت خودت خواستیو با انگشت شصتش کل رژمو پاک کرد (وای بر ذهن منحرف)

بعدم یه خورده فاصله گرفتو سر تا پامو برنداز کرد ولی هیچی نگف انگار راضی بود منم که دیگه نه حرفم میومد نه چیزی رفتم پایین همه اومدن تقریبا واسه نهار دعوت بودن که مطمئا شام هم بودن

خیلی آروم و خانومانه آز پله ها پایین اومدم .طبق معمول سلام بلند بالایی کردم و رفتم سمت عموی بزرگم شهریار بعدم هم به ترتیب باهاشون احوال پرسی کردم آقا جونم که بیمارستان بود. باربد اشاره کرد برم پیشش

- فنچ داداشش چطوره ؟

+ اا داداش تو باز گفتی فنچ مگه باغ وحشه تو که میگی فنچ مسیحا هم که میگه جوجه این پسر عمه لاتتم میگه قناری یه دفعه بگین باغ وحش خودتونو راحت کنین

- ای جان حرص نخور فنچولم

+ واقعا که

-امتحان امروز خوب پیچوندی

+ نه ازم میگیرش امتحانو پاشم برم آشپزخونه ببینم کاری چیزی ندارن

پاشدم خواستم برم سمت آشپزخونه که جیغ روژان بلند شد برگشتم ببینم چی شده که اهورا عروسکشو گرفته بود میگفت : میخوام کچلش کنم رژانم جیغ میکشید رژان دختر ندا خواهر شوهر بنده هست اهورا هم پسر پسر عمومه دو تاشون ٤ سالشونه

ندا رفت سمتشونو آرومشون کرد

- مامانی هر کاری داری بگو کمکت کنم

+ نه عزیزم کاری نیست برو استراحت کن راستی امشب باید برین بیمارستان ؟؟؟

- من آره ولی مسیح نه

+ خوب مادر شیفتاتونو تنظیم کنین که ناهماهنگ نباشه

- آره باید براش یه فکری کنیم

به به جمعتون جمعه چی دارین به زن ما میگین

بعدم در حالی که داشت میومد سمتمون یه چشمک به من زد که منم با یه لبخند دختر کش حالشو جا اوردم دستاشو حلقه کرد دورم و گفت :

خانوم من چطوره ؟

جوری که مامان اینا نشنون که البته دو تاشون سر گرم بودن گفتم : لبم میسوزه

سرشو اورد پیش گوشم و گفت : تقصیر خودت بود مگه نگفتم پاکش کن دیگمم نبینم از این رژه بزنی انگار میخوای بری عروسی

- خیلی هم خوشرنگه

+ منکه نگفتم زشته فقط زیادی جیغه

با صدای مامان پری برگشتیم سمتش

- مسیح مامان ساعت کاری خودت بنیتا رو یکی کن تا اذیت نشین

+ آره این دو هفته که اینقد سرم شلوغ بود نشد فردا درستش میکنم

آروم در گوش من با لحن شیطونی اضافه کرد یعنی بیمارستانم نباید از دستت آرمش داشته باشم

- کوفت

+ راست میگم دیگه خونه ، دانشگاه ، بیمارستان ...

- خیلیم دلت بخواد بچه پرو

در حالی که ازش جدا میشدم یه چشم غره توپ بش رفتم .

همه تو حال نشسته بودیم و از هردری میگفتیم رو یه مبل دونفره نشسته بود وم مسیح هم کنارم صدای اف اف اومد شوهر ندا که سرپا بود درو باز کرد و در کمال تعجب سورن پسر عمو شهریارم که 28 سالش بود اومد داخل مسیح در حالی که خم میشد سمتم آروم دم گوشم غرید : این وامونده رو بیار جلووو

دروغ نگم بعضی موقع ها ازش میترسیدم روسریمو کشیدم جلو پاشدیم باهاش احوال پرسی کردیم دلیل حساسیت های زیاد مسیح رو سورن

این که سورن از من خواستگاری کرده بود اما آقاجون گفت بنیتا فقط مال سورن

بلعهههههه اینم از ماجرا ها سورن یه شرکت بزرگ نقشه کشی داشت و بر خلاف میل پدر بزرگ پزشکی نخونده بود

گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم رو گوشی یه لبخند بزرگ زدم

الووو

+ مرگ الو حناق الو کوفت الو آخه بیشور شوهر ندیده دو هفتس مزدوج شدی نمیگی یه زنگ بزنم به این دوستم ببینم اصلا مردس یا

زندههههعع

+ سلام آنا جان خوبی ؟ خانواده خوب هستن ؟ کارا خوب پیش میره ؟؟؟

- اوهوک چی شده شوهر کردی زدی تو فاز لفس قلم منکه میدونم تو چه مارمولکی هستی که فقط خدا به داد اون مسیح بیچاره برسه

+ خیلیم دلش به خواد دختر به این خوبی

- بزا بگم مامانم اسفند دود کنه

+ کوفت مسخره بنال بینم چیکار داشتیی

- فردا با برو بچ دانشگاه عصری میخوا بریم دربند هستی یا نه

+ پایتمممممم

- باوش امشب بیمارستان میبینمت

+ خوب دیگه کاری امری

- گمشو صداتو نشنوم

- کوفت بای

+ بای

اینم از دوستای خل و چل ما خدایا آخرو عاقبت مارو به خیر کن با اینا رفتم سمت مسیح نشستم پیشش پویان هم اون ور مسیح رو مبل تک نفره نشسته بود پویان پسر عمم بود پسر آقا و باشخصیتی هر دومون همسن بودیم و بیشتر کلاسا یونیمونم یکی بود آروم رومو کردم سمتش گفتم :

پویان پایه فردا هستی یا نه

- صد در صد

+ جوننننن

مسیح برگشت سمتم و گفت : کجا به سلامتییی؟

-یه جای خوب

یکی از ابروهاشو انداخت بالا و گفت: کجاس اون جای خوب مادمازل؟

- بابچه ها میخوایم بریم دربند .

در حالی که یکی از ابرو هاشو انداخته بود بالا گفت : یادم نمیاد اجازه داده باشم

- اجازه ... اجازههههه چی ؟

- دربندددد

- چیییی حتما انتظار داری واسه رفت و امدمم ازت اجازه بگیرم ... دیگه چی ؟؟؟

- بعدناهار بیا تو اتاقم کارت دارمم

- باش

مامان صدامون زد واسه ناهار بعد ناهارم که همه پخش شدن یه گوشه منم رفتم اتاق امیر که پیرهنشو دراورده بود و داشت با گوشیش کار میکرد

- بیا بشین

رفتم رو تخت رو به روش نشستم

- بفرمایین

- ببین بنتیا خودت میدونی ازدواج ما ازدواج معمولی نیست درسته ولی خودمون باید معمولی جلوش بدیم تو این دو هفته بعد عقد اینقدر درگیر بودم که نتونستم باهات صحبت کنم بنتیا تو الان یه خانوم متهلی و در برابر شوهرت وظایفه خاصی داری این حقه منه که بدونم زنم با کیا میگرده کجا میره کجا میاد کی میره کی میاد و ...پس باید باهام هماهنگ کنی همونطور که من تو مسائلی که بهت مربوطه بهت توضیح میدم ...

- هی هیییی پیاده شو باهم بریم صفاش بیشتره نکنه واسه دشوری هم از این به بعد باید باهات هماهنگ کنم آرههه

چیه نکنه خیال عشق و عاشقی برت داشته دکتر آرمانننن

- ههه بچه بچه بچه واقلا بچه ای که چنین برداشتی کردی از رو حرفم ببین مطمئا باش آخرین فردی که تو دنیا بخوام بهش توجه کنم تووییییی پس این پنبه رو از گوشت درار همه این کارهام بخاطر اینه که تو دستم امانتی امانت عمو ، آقاجون ، ...و خیلیا دیگه

- اینقد نگووو امانت امانت انگار من بچم که منو سپردن دست تو

- تو از صد تا بچه هم بچه تری جوجه

- ریز میبینمت

- باشه فقط یادت باشه خودت شروع کردی بازیو بنتیا

روشو برگردوندو پشت به من خوابید منم رفتم گوشه تخت دونفره دراز کشیدم

.....

اروم سر جام نشستم امیرهنو خواب بود ولی لامصب چه هیکلی دارههههگ...

کوفت چقد تو هیزی دختر

وا مگه چیه شوهرمههه ها

اا حالا شد شوهرت

آه اصلا ولم کن دیونه شدم باو پاشدم لباسامو با یه شلوار جین سورمه ای لوله تفنگی و یه مانتو تا سر زانو دانشجویی و یه مقنعه سورمه ای و یه جفت آلستار سفید سورمه ای میخواستم برم بیمارستان شیف شب بودم آروم رف اتم پایینو از همه عذر خواهی کردم و رفتنم سوار ماشین شدممم پیش به سوی بیمارستان .

آه اینم که قرمزه

من دانشجوی دانشگاه ملی تهران بودم دانشجوی امیر که تو بیمارستانم تحت نظر خودش کار میکردم البته این منوال از یک ماه پیش که امیر اومده داره اینطوری پیش میره البته بارادم استاد زیست ۲ بود . پویانم که هر جا من بودم اونم بود و عین داداشم دوسش دارم . اوف بلاخره سبز شد . کارتمو زدم و رفتم بالا تو اتاقی که لباسامونو عوض میکردیم مانتومو دراوردم و روپوش سفیدو تمیزمو پوشیدم .

آنا که تا منو دید عین آمازونی ها پرید بم

- شوهر ندیدع ، آدم فروش ، رفیق نمیمه راه ، خن...

- کوفت توهم انگار کوکت کردن

- آخه بیشور حداقل میزاشتی یه ماه بگذره بعد رفقاتو از یاد ببر

- بابا آنا ببر صداتو زر نزن من که تا خرخره رفتم تو گل تو دیگه چی میگیییی

- والا بابا توهم خوب نوبرشو آوردی مردم آرزوشونه دکتر آرمان (مسیحا) یه نیگا بشون بندازه بعد تو اومدی اینجا غمبرک زدی

- آنا یه امروزو ارواح جدت ما رو بیخیال باش

- برو بابا باز سگ شدی

هیچی نگرفتم رفتم بخش بچه ها اونجا بودن به جز دوستای صمیمیه خودمو خودش فعلا کسی از ازدواجمون خبر دار نبود هیچی نگفتمو آروم آنتونیو برداشتم و رفتم مریضارو چکاب کنم . تقریبا همه تموم شده بود آخرین اتاقی بود که داشتم میرفتم اتاق تک نفره هم بود که فک کنم نزدیک ۲۰ نفر اونجا بود صدامو صاف کردمو یه خورده بلند تر از حد معمول گفتم : اینجا چه خبرههههه؟

اوف بابا ژوننن اینا چقده خوشملن بیشترشون پسر بودن در حد لالیگاااا پنج شیشتا هم دختر بینشون بود که ماشالله انگار اومده بودن جزایر قناری یکیشون که انگار خیلی نمک بود گف : والا دکتر خبر که جشن ختنه شه

چش غره توپی بش رفتمو رفتم سمت مریض

ایییی جاننن بابا خوشگل البته به پا امیر من که نمیرسهه

جاااااااان امیر تووووو ولم کن بابا منم پاک خل شدم

مشکلش انگار تپش بود وضعیتشو چک کردم که پویان از در اومد تو سمت من گفت : بنتیا آقاجون کارت داره

رومو کردم سمتش و گفتم: تنها ؟

- آره تو اتاقش منتظرته

آقاجون ریس بیمارستان باشه ای گفتمو همونطور که داشتم اکو پسر رو چک میکردم زیر لبم غر میزدم

دوستاشم مگه ول میکردن همه از هم مسخره تر

- جونم هلووو

- بخورمت جیگررر

به قیافه هاشون معلوم بود شیطونن چکاپشو انجام دادم و زدم بیرون و یک راست رفتم سمت اتاق پدرجون در زدم

- بفرمایین

رفتم داخل پشت میزش بودو داشت یه سری برگرو نگا میکرد

- بنتیا جان بیا بشین

آروم رفتمو نشستم گفتم : بابایی کارم داشتین ؟

- آره گل دخترم میخوام راجبع موضوعی یاهات صحبت کنم

- بفرمایین

- راستش دخترم به زودی آزمون بزرگی برگزار میشه که افرادی که صلاحیتشو دارن میتونن در این آزمون شرکت کنن و یه آینده طلایی برای خودشون رقم بزنن این آزمون راجبع یه کنفرانس بین المللی که افراد منتخب درش شرکت میکنن دوس دارم از شیطنت هات یخورده کم کنی و با دقت راجبع این آزمون فکر کنی همونطور که امیر علی داره تلاششو میکنه

- مگه اونم هس

- آره عزیزم

- اما من که مقطعم پایینه عمومی

- اونا میخوان تو این کنبرانس جوون ها رو ارزیابی کنن تو اگرم مشکلی داشتی شوهرت هم هست میتونی ازش کمک بخوای

- اوهوم خیلی ممنون خودمو آماده میکنم

- خواهش میکنم عزیزم حالا هم بیا یع ماچ بده بابایی بعدم برو سر کارت

- ای به چشممم

تو استیشن نشسته بودم امیرم که انگار تازه اومده بود اخه بین شیفتامون یه خورده فاصله هس همون طور که میومد نزدیک آستین روپوششو یه تا کوچولو میزد

آخه خدا این پسر چرا اینقدر مرتبه ؟

-سلام دکتر آرمان

-سلام دکتر

- لطف کنید آنتومی بخش قلب و بهم بدید

- بله الان

وا حالا چرا اینطوری اخم کرده خدا رحم کنه آه اینم شانس ما دکتر یارشم که من بودم آنتمیو دادم دستشو پشت سرش راه افتادم

جونمممممم جذبه داشتم با خودم کلنجار میرفتم که وارده اتاق شدیم حواسمو دادم به کار چون میدونستم خیلی حساسه و هر چی میگفت تند تند یاداشت میکردم

همه رو چک کرد منم وقتی تموم شد رفتم سمت حنا . حنا یکی از دوستای دبستانم بود که تا الان باهمیم . صمیمی ترین دوستمه دوستای زیادی داریم اما بیشتر حرفامون فقط باهم بود .

- به به امسال دوست پارسال دشمن منور کردید تشریف آوردید بانو قدم رو چشم ما گذاشتید

- ببندش حنا حوصله ندارم

- چه مرگته بت گفتم صب کن یه خورده دندون سر جیگر بزار دو سه ماه بگذره خودم طلاقتو میگیرم خوبه بزار اقاجونت یکم خیالش راحت شه

- حناااا هر کی ببینت فک میکنه آخرین موجود اصحاب کهفی چه قد بیشوری من الانم مهمه اصن دستو پام بسته شده کم مونده بگه بنر رفت و امدتو بزن رو دیوار من چکش کنم

- ساده ای خواهر من ساده ای اگه الان جلوش کوتاه بیای دبگه باید تا آخر عمر بش سواری بدی

- تو که پاک غم عالمو میندازی تو جون آدم

- ببین بتینا دارم بت میگم نباید جلوش کوتاه بیای فهمیدی آرههههه؟؟؟

- گیج شدم حنا اگه بدونی دیشب چی شد لوله ها سویت پوکید کل خونه رو آب برداشت مام اومدیم تو ماشین بخوابیم گشت گرفتمون تا صبح کلانتری بودیممم

- دروووووووووووغ

- به خدا

- بابا شما که دست پت و مت از پشت بستین

+دکتر آرمان

باصدای سر پرستار بخش برگشتم سمتش

- بله خانم سبحانی

- دکتر آرمان کارتون دارن

- کجان

- اتاقشون

- ممنون

+ حنا برم ببینم چیکارم دارههه

- خدا پشت و پناهت مادر

- کوفت

راه افتادم سمت اتاقش در زدم

- بفرمایین

- سلام

- بشین

بیشور بی فرهنگ بی ادب بیتربیت

- کارم داشتین

- بیا برنامه شیفتتو تنظیم کن با من مامان کچلم کرد

رفتم سمت میزش

- خوب من صبح ها دانشگاهم به جز پنج شنبه و سه شنبه و جمعه

- منم تدریس دارم

ساعتا رو باهم یکی کردیم و که دیگه مامام غر نزنه بگه شما همش ساعتای مخالفین همدیگرو نمیبینین

- کاری با من ندارین ؟

- فردا که سه شنبس بریم خرید

-خرید ؟؟؟

- خرید واسه چی؟؟؟

- واسه سویتت تا فردا کاراش تموم میشه تمیزش میکنن

- پس جهاز من

- ما که نمیخوایمم اونجا باشیم وقتی خونه من درست شد بعد این خونه تقریبا یه جورایی مجردیه...

- باشه من پس فردا ساعت ۹ بیا سراغم

- امر دیگه

- کاری داشتم صدات میکنم

- کم نیاری

- شما نگران نباش زیاد دارم

- بهتره هر چه زودتر بری سرکارتتتتت

- الان داری بیرونم میکنی ؟

-تقریبا

- لیاقت میخواد

رفتم سمت درو محمکم بستمش دیگه تا آخر وقت مشغول بودیم همه بخش خیلی شلوغ بود امیر علیم که یه عمل خیلی مهم داشت و تازه از اتاق عمل بیرون اومده بود

از بچه ها خداحافضی کردمو رفتم سمت ماشین پیششش به سوی خانه ی پدری منو امیر درسته که عقد بودیم ولی تا زمان جشن هرکی سر کار خودش مشغول بود من خونه خودمون اونمم که به قول خودش سویت مجردیش

اصن وایسا ببینم چیکار میکنه خونه مجردیی هاهاها

یکی نی بگه به تو چه ... شوهرمه خووو

برو بابا توهم با خودت درگیری ... حالا فردا هم باید با آقا بریم خرید

با ریموت درو باز کردم ماشینو بردم داخل پارک کردم پیاده شدم اووو

-سلام بر اهل خانه

- سلام فنچ من

- آ ... باراد واقعا که من فنچم پس تو هم حتما گودزیلایی

- بابا خدا به داد این مسیح بدبخ برسه چی میکشه از دستت

-خیلیم دلش بخواد

- باراد اذیت نکن دخترموووو

- سلام بابایییی

- سلام دختر گل بابا خوبی ؟

-مرسییی شما خوبین

-سلامت باشی مسیح خوبه

- خوبه سلام رسوند (دروغ که حناق نیس گیر کنه تو گلو)

- سلامت باشه

- مامان کجاس

- رفته خونه خالت اینا

- آها... شامممم چی داریمممممم ؟؟؟

- باراد : منتظر بودیم تو بیایی درس کنی

- دیگه چی خسته نشی یه وقت داداشییی

- راحتم فنچولمم

-زنگ بزن پیتزاا!!

- هرچی فنچولم بگه

- ا بابا خو یه چی بش بگو

- بابا نمیفهمه

پقی زدم زیر خنده قیافه باراد دیدنی بود

- هوردی آقا باراد ؟

- ا اینطوریه ؟

- بعلههههه ... اینطوریه

رفتم بالا تو اتاقمو لباسامو با یه بلوز و شلوار راحتی عوض کردم . رفتم پایین بابا که با TVمشغول بود بارادم که تا سر رفته بود تو

گوشیش.باربدم که بیمارستان آخ بمیرم واسه داداشم که شیفت شبه باربد دکتر بیهوشیه

- باراد چی شد این پیتزا

- .....زنگ زدم الان میارن

- واییی گشنمه

زنگ خورد اومدم برم سمت در که دستم از پشت کشیده شد باراد بوددد.

- با این سر و وضعت کجا داری میری تو این شبیه

- واا خو گشنمه

رفت سمت در منم رفتم سر میزو لیوان و سس گذاشتم و بابا رو صدا کردم.

- بابا بیاین سر سفره

- به به چه کرده دختر من

باراد : بابا چی میگی از بیرون غذا گرفتیماا

- هر چی دخترم میزو چیده

- بابا اصن من تسلیم منکه حریف شما نمیشم

- پس دیگه هم حرف نزن بزار غذامونو بخوریم

غذارو که خوردیم سفره رو جمع کردمو رفتم سمت تخت لالا

گوشیمم گذاشتم رو زنگ واسه ۸ که آماده بشم واسه خرید

ها

چیییی

وایس ببینمممم

مگه ...مگه

دربندددددددددددد

بی توجه به ساعت که ۱۲ بود پریدم سمت گوشیو شماره مسیح رو گرفتم بعد چن تا بوق جواب داد

- مشترک مورد نظر بیهوش میباشد

- بابا بانمک

- پس چیبی ؟ امرتون سرکار علیه منو بیدار کردی

- نمیام

- کجا

- فردا خرید

- علت

- گفتم که میخوا بریم دربند

- آها پس باشه مشکلی نیست از ژیلا میخوام که همراهیم کنه

آه ژیلا دختر عمم بود که زیادی دور مسیح می پره رو اعصاب منه رشتشم دکور داخلیییی

- حالا که دارم فکرشو میکنم حس دربندو ندارم

- ا چی شد نظرت عوض شد

- همینطوری آخه خوابم میاد حال ندارم ٦ صبح بلند شم

- هر طور راحتی

- ساعت چند بیام

- ۹ آماده باش میام سراغت

- اوکی

- پس فعلا

و قطع کرد چه بیشوریههههه بدونم خدافظیم قطع میکنه دارم براتتتت

هشدار گوشیو قطع کردم که صبح حالمو نگیره شیش زنگ بخوره و رفتم زیر پتو ای جان چقد خوبه دو سوته خوابیدم

- واییی مامان غلط کردمممم واییی مامان الان می رم

- آخه بچه دو ساعته شوهرتو کاشتی دم در که چی هان بدو دیگه

-باشه باشههه

رفتم سمتشو یه گونشو یه ب*و*س محکم کردم

رفتم پایین یه شلوار جذب کتان سفید پوشیدم با پالتو مشکی و شالو کلاه سفید و چکمه مشکی پاشنه ۵ سانت

امیر تو ماشین بودو سرشو گذاشته بود رو فرمون رفتم سمت ماشینو نشستم

سلام کردم که بیشور فقط سرشو تکون داد اصن به درک انگار من تشنه محبت اینم والا

- کجا داریم میریم ؟؟؟

- جزایر قناری ... دوست داری که ؟

-هه هه بامزه

- باهوش به نظرت کجا داریم میریم آخه

هیچی نگفتمم و رومو ازش گرفتم خدا میدونههههههه چه طور خودمو کنترل کردم

زدم تو کار آنالیزش ولی خدایی خدا تو کار این بشر پ*ا*ر*ت*ی بازی کرده آخه تو چرا اینقد خوشگلی بشررررر؟

یه شلوار کتان قهوه ای پوشیده بود با پیرهن مشکیو کت تک قهوای موهاشو داده بود بالا عینکشم گذاشته بود روسرش

رفتیم سمت پاساژ مولوی دوتا فرش شیش متریو 12 متری کرم قهویه ای ست گرفتیم واسه تو حال و اشپزخونه و یه دست مبل ال مانند کرم قهوهای و یه فرش 9 متریه یاسی واسه اتاق یه گلیم فرش سورمه ای ساده هم برای اتاق مهمان دوخوابه بود و یه تخت دونفره سفید یاسی با میز توالت سفید و یه کتابخونه بزرگ واس اون یکی اتاق و tv و زیرشم که انتخاب کردیم که قرار شد همرو فردا بدن دم خونه من که دیگه جون تو تنم نبود صبحانم نخوردم ساعت طرفا 30/11 بود که برگشتیم و امیر دم رستوران خیلی شیکی پارک کرددد جوننن غذا مردیم از گشنگی بی هیچی حرفی پیاده شدیمو رفتیم سمت رستوران یه جای دنج نشستیم گارسونش اومد

- چی میخوری ؟

-کوبیده

- دو پرس کوبیده با دوغ

-بله

گارسونه رفت

- خوبه دوساعتم منو علاف کردی اینطوریم خوابت میاد

- مشکلیه ؟؟؟

- راحت باش

نمیدونم چرا ولی احساس خستگی میردم . سرمو گزاشتم رو میز تادغذارو آوردن .

غذا که خوردیم امیر خواست منو برسونه که گفتم نه بریم سوییت کنجکاو شدم ببینم چه طوری شده

ار در که رفتیم تو واقعا تغیر کرده بود کابینتا قهوه ای سوخته

کاغذ دیواری سقید با طرحوهای نامعلوم کرمی و پارکت قهوهای خوجل شده بود من که اصلا وقت نمیکردم بیام واسه چیدن وسایل فردا که تا 12 دانشگاه بودم بعدشم که بیمارستان پس فردام یه امتحان خیلی مهم با امیر داشتیمممم... خدا رحم کنههههه بایده مامانو میفرستادم جلو با

مامان پری 😂 ترتیبشو بدن البته خودشون دست نمیزدن که ژیلا اینا رو مینداختن وسط آه گفتم ژیلا حالم بد شد دختره کنه پرو خودشیرین لوس منکه میدونم یه مدت زده تو کار باربد والا

با امیر برگشتیم خونه که اونم اومد داخل نیم ساعت نشست و رفت منم یه دوش گرفتمو رفتم سمت کتابم که برا امتحان پس فردا بخونم

تقریبا نصف سوالا رو کار کردم که دیگه واقعا نمیتونستم ادامه بدمو شیرجه زدم رو تخت

تازه خوابیده بودم که گوشیم زنگ خوررددد آه خداااااحنا بود

- بنال

-چته بیشور پاچه میگیری ؟

- حقته خواب بودم الدنگ

-گمشو باو

- چیکار داشتی ؟

- نمگم

- درک

- آه گفتم بیای اینجا حوصلم سریده

- من که اصلا حال ندارم بیام تو بیا اینجا

-درو وا کن پشت درم چلمنگ

- ای که حقا چتری

- پیشکسوتی تو که در این زمینه

قطع کرد رفتم پاین درو واسش وا کردم اینطور که معلومه هیچیکی خونه نی

- سلووووممممم

-شلووووومممم

- خوبی

- توپ

- چته شنگول میزنی حنا خانوم ؟

- جون تو امرو حال این سبحانیو گرفتم

- چی بش گفتیییی؟

- هیچی درومده به من میگه تازگیا زیاد میری طرفا اتاق دکتر آرمان (باربد داداشم)منم درومدم بش گفتم قصدم فضول شناسیه شما مشکلی داری ؟

- ای ژووووننننن دمت جیز

- تا دو ساعت تو هنگ بود

- خوبش کردی

- وسایل خونه رو گرفتین ؟؟؟

- آره فقط خورده ریزا آشپزخونه موند که مامانمو مامان پری قراره امروز برن بگیرن

- پس فردا افتادی تو زحمتتت

- برو باو فردا که تا 12 دانشگاه 2تا 8 بیمارستان بعدشم خدا اگه قسمت کنه بشینیم بخونیم واسه امتحان

- تو دیگه کیبی بابا وجدی بیا برو سولا رو ازش کش برو

- هیننننن یک درصد احتمال بده این کارو بکنم بعدشم تو امیر علیو نمیشناسی سوگلیشم ب دباشم هرگز این کارو نمیکنه

- چی بگم والله پس کی میخوای خونه رو بچینید ؟

- هیچی فردا مامان اینا میرن امیرم دو سه تا کار گر میگیره کاراشو میکنن و خلاص

- ژوننننننننن

- مرگ دختره هیززززز

-بنتیا جونمم

- چته

- فدات شممم

- چی میخوایی

-خرابتم

-بنال حنا

- پویان اینا دارنن میرن چالوسس

- اا خوش به حالشون خوش بگذره بشونن

- خوش میگذره بمون

- یعنی چی بمون

- یعنی مام باشون بریم

- حنا میزنمتاا

- وا چرا پاچه میگیری خواهر من

- جون تو من یکی اصلا وقت ندارم آقاجونم که گفته واسه آزمون بخونم

- ایششش

- کوفت

- حداقل پاشو بریم یه دور بزنیم

- پایتم

-پس بدوو

- کجا بریم ؟

- زنگ میزنم آنا اینا بریم کوه سر

- اوکی

یه جوراب شلواری ضخیم مشکی پوشیدم با مانتوی بلند لی که رو کمرش یه کمربند خوشگل میخورد و یه روسرس نخی بزرگ هم کرواتی بستم با کفش تخت لی

آرایشم که نیاز نبود فقط یه مداد زدمو رژصورتی اوکی

- ماشین اوردی

- نه الاغ باهام

- خوشمزه

قرار شد منو حنا با هم بریم آنا مریم هم باهم با آنا و مریم از دبیرستان آشنا شدیم که تا الانم باهمیم .

-حنا

- هوم

- نظرت راجبع باربد چیع

- رفیق و پسر عمو امیر علیه دیگه کوپ همن

- چی بگم

- نمیخواد چیزی بگی و حماقتمو دوباره یادم بندازی

- با باربد بودن برات حماقته

- بزرگ ترین حماقت دنیا

- حنا تقصیر دوتاتون بود

-منکرش نمیشم

- پس حقم نداری بگی حماقت

-چراااا چراااا دارم بنی خوبشم دارم مگه من چند سالم بود ؟ هاااا؟؟؟یه دختر 18 ساله که عین یه بچه میمونه تو دوران جونیییی میدونی همیشه خودمو لعنت میکنم واسه اون آزمون اگه اینطوری نمیشد اگه نمیرفتم این دل بستگی هام به وجود نمی اومد

- اشکاتو پاک کن رسیدیم

- ببین چجوری گند میزنی به حال ادم پیاده شو

رفتیم سمت رستوران آنا اینا هنوز نیومده بودن اینجا دیگه تقریبا میشناختنمون پاتو قمون بود

- اووففف بنی اینجارو

- یعنی حنا وجدی دارم بت مشکوک میشما دوجنسه ای چیزی...

- بنیتا میزنمتاااا

- خوب بابا چشاتو درویش کن من ناموس دارمم

- ای جان

رفتیم سر میز همیشگی فضای رستوران سر باز بود و دنج ترین تختو انتخاب کردیمو نشستیم

دو دیقه نگذشته بود مریمو آنا هم اومدن

-سلوممم

-سیلیم

-شلام

-شولوم

- آنا : جون چی شده حنا خانوم دست به جیب شده مارو دعوت کرده رستوران

- ببند نفله مهمون تویم

- آنا : باوشه بابا خسیس

مریمم که زل زده بود به ما لبخند میزد تو جممون مریم از همه ساکت تر بود یه جورایی نقش مادربزرگو ایفا میکرد

مریم : بنی روسری تو بکش جلو

- آه باز شروع شد

مریم : آنا چقد بلند صحبت میکنیییی

-

مریم : حنا میخواستی بیشتر بمالی

- انشالله دفعه بد

مریم :☹

- خوب خوبببب چی کوفت میکنین ؟؟؟

- من مرز

- حلاحل

Roman4u.ir

- کوفت

-نه وجدی اومد

- مثل همیشههه

شب خیلی خوبی بود . خیلی خوب یادم رفته بود که چیشده چی میخواد بشه ؟

یادم رفته بود زنرگیم رو هوا معلق ...

اصن چی شد که اینطوری شدددد؟؟؟

یاد سال چهارم دبیرستان افتادم چهار تایی نشسته بودیم هر کدوممون یه چیزی میگفت

آنا : عشق بعد از ازدواج

حنا : عشق وجود ندارههه

مریم : بش فکر نکردم

- من باید اول عاشق شممم بعد ازدواج

هه حالا چی شده ؟ زندگی با یه پسر سردو مغرور و صد البته تخس حتی فکر کردنم بش سخته نه اینکه امیر بد باشه نه هر دختری آروزشه یکی مثل امیر کنارش باشه ولی همیشه دوست داشتم قبل ازدواجم عاشق بشم ...ولی

تا رسیدم خونه رفتم زیر دوشو لالا

.....

سر آخرین کلاس نشسته بودیم منم که طبق نعمول داشتم نت برمیداشتم که با صدای استاد رو مو برگردوندم سمتش

استاد : ببینید عزیزان آزمون سراسری در دانشگاه بر گزار میشه که اساتید جوان تخصص و دانش جوهای عمومی درش شرکت میکنن از بین افرادی که آزمون میدن دو نفر منتخب میشن یک استاد و یک دانشجو که درست بعد از یک ماه از آزمون به انگلستان سفر میکنند به مدت ٦ ماه از الان میتونین خودتونو اماده کنید برای 15 بهمن ... خسته نباشید

با حالت زاری زل زدم به استاد حالا منظورم آقادجونمو میفهمیدم هدفش منو امیر بودیممم

آهههههه حالا که اینجوریه منم مشکلی ندارم . ساعت تقریبا دو بود با بچه ها رفتیم رستوران نزدیک یونی که بعدش مستقیم بریم بیمارستان

.....

داشتم بیمارا رو چک میکردم که امیر اومد داخل اتاق

-دکتر آرمان لیست عمل های فردا صبح منو لطفا بیارین اتاقم

چیییی مگه صبح عمل داشت ؟ مگه قرار نبود 9تا 10 ازمون امتحان بگیره اونم میانترم

لیستارو که برداشتم از شانس قهوه ای ما همش بعد ظهر بود آه

لیستو برداشتم و رفتم سمت اتاقش لیستاشو چک کرد

- امرو مامان اینا خونه رو تکمیل کردن

- دستشون درد نکنه

- فردا امتحان دارین

- میدونم

- میانترم

- میدونم

- موفق باشی

- سینا واسه فردا شب وعده گرفته

-منم میام

-قدمت رو چشا سینا

-

دو ساعتی بود از بیمارستان اومده بودم ساعت 10 بود قرار بود امیر علی بیاد سراغم بریم خونه هم خونه رو ببینم هم تا صب بشینم واسع امتحان بخونم تک زد رو گوشیم رفتم پایین با مامان اینا خداحافظی کردم .

- سلام

-سلام خسته نباشی

- ممنونم

و هیچی نگفتم و رفتیم سمت خونه خیلی خوشگل شده بود خونه کولمو برداشتمو رفتم سمت اتاق یه کوله پر از لباس اورده بودم همه جوره که کمدو باش پر کنم یه تیشرت لیمویی با شلوار جذب مشکی پوشیدمو رفتم تو حال امیر رو مبل دراز کشیده بود و ساعدشم گذاشته بود رو چشش ای جونمم پرستیژت ... جزوه و کتابمو اوردمو رفتم سر میز امیرم پاشد رفت تو اتاق بعد چند دقیقه اومد شلوار اسلش پوشیده بود با تیشرت مشکی کتاباشم دستش بود اومد نشست منم مشغول شدم سرمو بلند کردم که دیدم صورتشو جمع کرده و آروم گفت : بنتینا لطفا یه مسکن به من بده

-مسکن واسههههه چیییی؟؟؟

- معدم درد میکنههه

-شام خوردیییی؟؟؟

- اشتها ندارم

- واقعا که همینه دیگه نه ناهار خوردی الانم که شام اونوقت توقعم داری معده درد نگیری؟

نمیدونم چرا ولی نگرانش بودم پاشدم رفتم تو اشپزخونه در یخچالو باز کردم خدارو شکر همه چی توش بود

یه بسته گوشت چرخ کرده برداشتم با قارچ گذاشتم تا یخش آب شه و با قارچ سرخ کردم

ریختم تو بشقابو نمکدون و آبم گذاشتم رو سینی با نون رفتم سر میز

-زحمت کشیدی

-نه کاری نداشت

-خودتم بخور

-من سیرم

-این طوری که از گلوم پایین نمیره

بعدم یه لقمه گرفت داد به من خودشم یکی ولی انگار بد جور با اون یه لقمه گشنم شد که دوتایی تا اخرشو خوردیم ظرفا رو جمع کردم و شستم امیرم که مشغوله درسش بود

-بنیتا چند دور خوندی

-دو دور کامل

-خوب بیا اینجا اشکالاتو بگو برات توضیح بدم

چن تا مشکل داشتم که برام توضیح داد خودشم که تموم کرده بود برقا حال و خاموش کردیم و رفتم سمت اتاق امیر که طبق معمول تیشرتشو دراورد منم موهامو باز کردم که تا پایین کمرم بود رفتم مسواک زدمو رفتم گوشه تخت دراز کشیدم امیرم رفت مسواک زدو برقو خاموش کردو اومد رو تخت

-بنیتاا

-بله

-به یه نتیجه ای رسیدم

-چیییی؟ فضا امنو امانه

-از چه نظر

-آخه غذا رو که آوردی گفتم کما رو شاخمونه

- امیر میکشمت

برگشتم سمتشو موهاشو کشیدمم

-ای ای چته وحشیییدای بابا بنتیا ول آیییی بابا تو اصن بهترین آشپز دنیا

- کع با غذا من بری کما آرهههههههههههههه

- بابا تو که نزاشتی حرفمو تا آخر بگم گفتم حالا دسپختم بد نبود قابل تحمل بود

با مشت زدم به بازوش ولی در واقع مثل نوازش بود براش

-بیا بگیر بخواب بچه فردا صبح امتحان داریی

- خودت بچه اییی

- شب خوشش

-

.....

سر جلسه نشسته بودم همه سوالارم جواب دادم امتحانش سخت بو اما همه رو کاملو دقیق نوشتم الانم نشستم برسونم به پویانو حنا

مراقب 1 که امیر علی بود که وسط جلسه وایساده بود مراقب 2 هم باربد بود که با امیر سرگرم بود با استاد صارمی که مراقب سه بود امیر اومد

بالا سرم یه نگا به برگم انداختو گفت : خوشت اومده نشستی

- کار دارم

- تو که همرو نوشتی

- خو کار دارم

- خوب من یه ذره تقلب ازت ببینم داری میدی به کسی این ترم افتادیی

هیچی نگفتم که حنا بلند شد برگشو داد پویانم که از یکی دیگه گرفت منم برگمو تحوبل دادم رفتم بیرون

حنا : تو روحت چراا ندادی ؟

- تو موقعیت منو ندیدی

- آه هفتو ننوشتم

- خاکک سه نمره داش

- آره لعنتی

پویانم با قیافه بشاش اومد بیرون ازشون خداحافضی کردمو رفتم سمت ماشینو رفتم خونه تصمیم گرفتم کتلت درس کنم کتلت که درس کردم رفتم یه دوش گرفتم و یه تاب قرمز و مشکی پوشیدم باشلوار سفید قواصی و شیرجه زدم تو تخت ...

آخیششششش ... تازه ساعت 11 بود . رفتم تو حال نشستمو کتابمامو آوردم نیمساعت نگذشته که در با شتاب باز شد امیر با قیافه سرخ شده اومد یابولفضل چشه ... گوشیش دستش بود که با دادش دو متر پریدم هوا

- باششششششهههههههه ... ببین من نیم ساعت دیگه اونجام

-.....

_ ببند دهنتو

-.....

گوشیو قطع کردو بدون تو جه به من رفت تو اتاق که یدفه زنگ زدن منکه انقدر هول شده بودم نمیدونستم باید چی کنم که داد امیر درومد

- باز کن این بی صاحابو

رفتم سمت اف افو زدم بعد یه دیقع باربد اومد داخل با سر به من سلام کرد منم که اصن جوابشو ندادم

- کو مسیح

- تو اتاقه

که امیر از اتاق اومد بیرون لباساشو عوض کرده بود با یه جین سورمه ای پیرهن سفید

باربد : چه مرگتونه باززز

- باربد دهنتو ببند فقط هیچی نگو

-آخه بیشور مگه بت نگفتم ولش کن

- منننننن منننننننن خودت دیدی کی اول شروع کرد ولی دیگه الان آخرشع

- کدوم گوری میخوای بریییی

-همون گوری که ... باربد نزار دهنم باز شههه

گوشیم زنگ خورد منم که تحت تاثیر جمع از یه طرفم اعصابم خورد بود کسی بوقلمونم حساب نکرد گوشیو برداشتمو گفتم :

چه مرگتههههه حناااال

- بنی بنیییی بی بیاا

- چته چرا ایطوری حرف میزنی کجاییی اصلا

- اوتووباننممم ش شهید مدنی

- چه غلطی میکنی اونجا

- ت تصادف کرددم

- حنا آروم باش از جات جم نخور دارم میام دارم میاممم

و گوشیو قطع کردم بی تو جه به اونا رفتم سمت اتاقو یه مانتو مشکی پوشیدم با یه شال مشکی از اتاق اومدم بیرون گوشیو سویچمو برداشتم

خواستم برم سمت در که صدا باربد درومد

- بنی حنا چش شده

- مهمه مگه برات خدافظ

چه بدبختی شد امروز با سرعت زیاد روندم سمت اتوبان شهید مدنی

ماشین پار کردشو دیدم اوف عقبش کاملا پوکیده بودد

رفتم سمتش از ماشین اومد بیرون تلو تلو میخورد عع

-چی شدی حنا

هیچی نگفتو خودش انداخت بغلم کنار اتوبان واقعا جای ضایعی بود زنگ زدم بع پویان بیاد ما شین حنا رو ببره

خوشم سوار ماشین کردم

-حنا اینجا چی کار میکنی ؟؟؟ هوممممم

- بنی بنیییییی

-جانممم آخه چی شدی تووو

- بنی بعد امتحان که تو رفتی رفتم تو سالن هیشکی نبود نبایدم باشع اونجا همیشه اونطوری خلوته هیچکس نبود داشتم میرفتم جلو که با صحنه رو به روم خشکم زد میدونییی چی دیدم بنیییییی باربد دست این دختر سال آخریه هس گرفته بودو داشت یه چیزایی در گوشش میگفت تبریک میگم بتون داداشت داره عروس میاره

-چیییی میگی حنا

-خودم دیدم

- باشه باشه اروم باش

- چرا منو آوردی اینجا

- توقع که نداری بزارم با این حالت ببرمت خونتون مامانت سکته کنه

پیاده شدیمو با کلید درو باز کردم و رفتیم سوار آسانسور شدیم آپارتمان ما طبقه آخر بود درو باز کردم حنا هم اومد داخل درو بست رفتیم سمت سالن امیر با اخم زل زده بود روگوشیش باربدم که سرشو تکیه داده بود به پشتیه مبل

با صدای ما هردوشون برگشتن سمتمون حنا که بادیدن باربد تو هنگ بود زیر گوشه من غرید: گوشی بی صاحابتو بده

چرا نگفتی اینجا

- به خدا نمیدونستم

-فقط هیچی نگو

هر دو باهم سلام کردیم اون دو تا اخمو هم با سر بی ادبا سلام کردن حنا رمز گوشیو باز کرد رمز گوشی منم بلد بود شماره گرفتو گذاشت دره گوشش و به آرمین گفت بیاد سراغش اوه اوه باربد چنان اخمی کرده بود که من خودم به جا حنا گریختم آرمین پسر خاله حنا بود که ازش خواستگاری کرده بود و باربدم میدونست آرمین تک زد به گوشی که حنا هم خداحافظی کردو رفت منم رفتم سمت اتاقو مانتو شالمو دراوردم دمپاییا عروسکی رو فرشیمو پوشیدم و زدم بیرون رو میزو که پر از کتابا خودمو امیر بود و جمع کردم کتلتا رو گذاشتم رو بشقاب گذاشتم سر میز با آبو سبزیو ماست و ترشی. اومدن سر میز خودم که اینقدر حرص خورده بودم که دیگه جا نداشتمو فقط یکی خالی خوردم که گوشیم زنگ خورد

یا صاحب زمان میگن تا سه نشه بازی نشه یکی امیر یکی حنا یکی هم این یا قران این با من چیکار داشت گوشیو برداشتم باربدو مسیح داشتن مشکوک نگام میکردن

-بله

- سلام

-سلام خوبی ؟

-ممنون شما خوبین ؟ چطوری ؟

- خوبیم ممنون

-چه خبرا

-سلامتیت

-خوب خداروشکر زنگ زدم حالتو بپرسم

- مرسی

- بنی ببخشید باید برم فعلا کاری نداری

- نه ممنون که زنگ زدی

- خداحافظ

-خداحافظ

بدون نگا کردن به اونا رفتم یه لیوان آب خوردم که صدای باربد درومد

- کی بود

- س سورن

اوه اخمای امیر رفت تو هم از کوچیکی هم با سورن رابطه خوبی نداشتن

- سورن باتو چیکار داره؟

-هیچی احوال پرسی

- آها

غذا رو که خوردن میزو جمع کردم و باربدم رفت امیرم رفت بخوابه منم کارام که تموم شد رفتم سمت کتابم ....

نزدیک یه دوساعتی داشتم میخوندم که دیگه خسته شدم رفتم سمت اتاق امیر خواب بود منم رفتم گوشه تختو دراز کشیدم شیفت شب بودم

باید میخوابیدم

.....

از خواب که بیدار شدم رفتم تو حال امیر نشسته بود داشت میخوند ساعت 6بود 10 باید میرفتیم بیمارستان

- بیا اینجا بشین

اشاره کرد به جلو خودش رفتم رو به روش

-برنامت چیه ؟

- برنامه چی؟

- راجبع آزمون

- آها الا وقتم نکردم بش فکرم کنن

- ببین این برنامه منه وز این به بعد با خودم از رو این جلو میری

- اوه امیر زیاده

-زیاد نیس اگه برنامتو روش تنظیم کنی نتیجه هم میگیری

- باشه

- حالا هم برو فیزیک 3 رو بیار

- باشه

حدود یه ساعتی بود داشتم آروم میخوندم امیرم مشغول بود که یه سوالو هر کاری میکردم حل نمیشد

- امیررر

- بقیرو بخون آخر سر سوالاتو بگو

پس حواسش بود یه نیم ساعت دیگم خوندم که تقریبا نصف بیشتر کتابو دوره زدم

- خوب سوالاتو بگو

اومد جلو تر و دقیقا کنارم نشست سوالارو گفتم که یکی یکی هم برام توضیح داد ازش تشکر کردمو وسایلمو جمع کردم امیرم رفت حموم 2 ساعت وقت داشتیم واسه شام لازانیا درس کردم پر پنیر امیرم اومد شامو که خوردیم میزو که جمع کردم رفتم سمت اتاقو شلوار راسته مشکی پوشیدم با مانتو دانش جویی و مقنعه کولمو برداشتم امیرم حاضر بود دیگه نیاز نبود منم ماشین ببرم با ماشین امیر که یه کوپه 3 x بود میرفتم ساعت دویه عمل داشتیم که منم کمک یار امیر بود

آنا شیفت بود ولی بقیه این ساعت نداشتن مریضارو چک کردم و بازم رسیدم به اتاق آخری که خصوصی بود ٦ نفر اونجا بود رفتم سمت مریضو چکش کردم که دوستش درومد گفت : فایده نداره جون تو منم میخووام پنج شیش روز بیام اینجا اما از شانس خوشگل ما دیدی این حوری ها شدن شاگرد شیطون والا

از یه طرف خندم گرفته بود از یه طرفم میخواستم فکشو بیارم پایین بچه پرو

داشتم از در میومدم بیرون که خوردم تو ستون یا حضرت امام علی آیییییی دماغمممم دستمو از دماغم گرفتم و سرمو بلند کردم آه امیر بود با اخم گفتم : کوری مگه

– محض توجه شما داشتین میومدین بیرون معلوم نیس فکرت کجا که اینطوری تو فکری ؛

– ربط داره به شما عایا ؟

– نه فقط به پا غرق نشی

– شما نگران نباش

از در زدم بیرون آه رفتم پیش آنا حداقل یکم آروم شم 1 دیگه عمل داشتیم

یه چای توپ با لیوان خوشملم واس خودم ریختمو نشستم روبه رو آنا 3 دیقه نگذشته بود که امیر اومد از چهرش معلوم بود خستس

– آنا خانم بی زحمت یه استکان چایی به من میدین

بیشور دقیقا منو برگ چقندر حساب کرد

– دکتر مشکلی که نیس با استکانا تو رسپشن براتون بیارم

– یک بار مصرف نیست ؟

– نه متاسفانه

هاهاها امیر به شدت وسواسی بود .

– نه نمیخواد ممنون

میخواست بره منم که دل رحم صداش کردم با لیوان من میخورد

- امیر بیا مال منو بخور من برا خودم میریزم

یع تای ابروشو انداخت بالا و گفت : ممنونم

-خواهش

چایشو خوردو بهم گفت یه ربع دیگه اتاق عمل باشم

چایی ریختم برا خودمو خوردم و رفتم رسپشن لباس مخصوصمو پوشیدم و رفتم سمت اتاق عمل . امیرم اونجا بود و داشت با ریاحیی صحبت میبیکردد ای خدا منننن اززززز ایییییننننن ریاحیییی بدم میاد اونوقت یه سرم عین کنه پیش امیره ریاحی سه سال از من بزرگتر بودو عمومی داش زنیکه پرو رفتم سمتشونو با حرص گفتم : دکتر یه لحظه تشریف میارین

- از ریاحی فاصله گرفتو گفت : حالا چرا اینقد قرمز شدی

-گرممه

- آماده ای

- بله

- خداروشکر

- فقط یه کم استرس دارم

- نگران نباش من هستم

یه لبخند پر آرامش زدم که با اومدن ریاحی پرید

- بنیتا جان عمل اولته ؟

- نه نازین جون تجربه دوممه با دکتر آرمان

- آها

از کنارش رد شدم و امیر بعد چند لحظه اومد اعصابم خورد بود شدیدددددددددد بعد عمل خسته و کوفته رفتم تو اتاق امیر ولو شدم رو تختی

که اونجا بود ساعت 2 که رفتیم اتاق عمل ساعت 6 تموم شد امیرم با خستگی نشست رو صندلیش

- بنیتا برو لباس بپوش بریم

- م م من خواابممم میا ت تو برو

داشتم با کله میرفتم واقعا سخت بود اونم شب

- منم خستم برو لباس بپوش بریم حال ندارم

- نمیام

- یعنی چی نمیام پاشو دیگه سریع حوصله کل کل ندارم

جوابشو ندادمو پلکامو گذاشتم رو هم که اومد نزدیکمو دستمو کشید منم که رو تخت بودم از رو تخت دقیقا پرت شدم بغلش یا امام حسیننن

فاصله صورتش تا صورتم یک سانتی متر بود

- وقتیییی بت میگم حاضر شووو یعنیییی حاضر شو

- ب باشههههه

ولی از جاش یک ذره هم تکون نخورد

- امیر برو کنم میخوا رد شم

مچ دستمو گرفتو گفت : همیشه باید با زور بت یه چیزی بگن زود آماده شو

بچههههه پرو مثلا میخواد بگه من زور دارم بابا بازور بابا زور دار رفتم لباسامو عوض کردم و کولمو برداشتم بدون توجه به امیر رفتم تو پارکینگ

که نشسته بود و سرشو تکون داده بود به فرمون

فصل دوم

رفتم نشستم . سرشو بلند کردو ماشینو روشن کرد اینقدر خوابم میومد که اصلا نفهمیدم چطوری خوابم برد

- بنیتاا

-هوممم

- تا سه میشمارم نیومدی در ماشینو قفل میکنم میرم

- امیررررر من خوابم میاد خووو

- یک

-.....

-دو

میدونستم اینقد کله شق هس که منو بزاره به بالا تو این پارکینگ ترسناک سریع از ماشین پیاده شدم و رفتیم تو اسانسور چشمامو گذاشتم روهم ولی سنگینیه نگاهشو حس میکردم .....

خودمو پرت کردم رو تخت و با همون لباسا خوابیدمم

.....

آخیششششش جون چه خوابیییی وا چرا از بیرون صدا میاد مقنعمم هنو سرم بود

رفتم بیرون اتاق که دیدم نداو روژان اومدن تا روژانو دیدم گرفتمش بغلم یه گاز محکم از لپش گرفتتت

-اا خاله نتن

- ای جان خاله باز مامانت میخواد کجا بره تو رو آورده پیش ما

ندا : نخیرم اومدیم بتون سر بزنیم

- بله بله

ندا : بنی جونم

- کجا میخوای بری نداا

-نوبت آرایشگاه دارم

- زوددددددد میای

- باشه قربونتتت

و خداحافضی کردو رفت امیرم تا کمر رفته بود تو لپتابش و هی لبخند ژکوند میزد . یعنی چی داره نگا چی میکنه اینطوریم نیشش بازه

واییییی اصلا حال نداشتم

- امیررررررررر

- بلههههههههههه

- حواست باشه به روژان میخوام برم حموممم

- اوکی

- یعنی چی اکی بیا بگیرش خوب

- ولش کن دیگه حواسم بش هست

رژانو گذاشتم زمینو رفتم تو اتاق و رفتم حموم یه تاپو شلوارک پوشیدم و موهامم همونطور باز گذاشتمو شونش کردم تا خشک بشه که با

دیدنننن صحنه رو به روم رفتم برزخو اومدمممم

- اااااااامیررررررررررر امیرررررررررررررر

امیرم تند اومد تو اتاقو گفت : چی شده ها چی شده چرا جیغ میزنیییی؟؟؟

تا امیرو دیدم خودمو پرت کردم بغلش دستامو دور گردنش حلقه کردم

- امیر امیر اونجاااا بکشش

- کی کجاست ؟ کیو بکشم؟

- وایی امیر داره میره سمت میززززززز آیییییی

امیر که زکی از دستاشو دورم حلقه کرده بود گیج گفت : کیو بکشم ؟

- آیییی امیر این سوسکرو دیگه

امیر چند لحضه مات نگام کرد بعدم قهقه زد زیر خنده واااا چشمههههه

- وایییی بنیتا گفتم چی دیدی

- وایی امیر تو رو خدا برش دارررر

- دیونهه برو بیرون

رفتم بیرون که رژان زل زده بود به ما

- خاله اژ شوشک میترسی ؟

- کییی؟ من ؟ نه خاله سوسک ترس نداره

- ا خاله خودم دیدمت رفتی بغل آیییی (دایی)

- ااا روژانخاله بیا بریم صبحانه بخوریم

- خاله ظهره دیگه

- خوب من تازه بیدار شدم

- چقد تنبلی خاله

سرمو بلند کردم که دیدم امیر داره با چشای شیطونش ما رو نگا میکنه و گفت : روژان بیا تا تو هم مثل خاله بغل کنم

- کوفتتتتت

روژانم انگار خوشش اومده بود پرید بغل مسیح رفتم سمت آشپزخونه

-امیر زنگ بزن ارشیا واسه ناهار بیاد اینجا

ارشیا شوهر ندا بود که واقعا همیشه فاز مجلسو عوض میکرد

- اینجا نیس رفته شیراز واسه پروژه جدید

-آها

تصمیم گرفتمم خورشت قیمه درست کنم غذارو که درست کردم رفتم تو حال امیر نشسته بود داش واسه روژان نقاشی میکشید لبخند خبیصی

زدمو گفتم : دکتر احوالاتتون چطوره ؟

خوبه به حمد خدا

وا اینکه الان باید مث همیشه یخ بازی دراره پ چرا همچین کرد.

-خاله خاله بیا نقاشی من آیییو ببین

- بده ببینم خاله برگتو

برگرو که داد دستم یه لحظه میخکوب شدممم ... امیر یه دختر قد کوتاه لاغر مردنی کشیده بود با چشا خمار دندوناشم سیاه بودو داش خمیازه

میکشید موهاشم مثل موها پسرا کوتاه بود پاینشم نوشته (خاله بنی)

- امیر میکشمتتتتتت

امیرم که سر پا بود در رفت من بدو اون بدو

-که من کچلم آرههههعع؟ من لاغر مردنیممم؟من کوتولمممم ؟

-بابا بنی گفتن حقیقت تلخه نکه دیگه اینقد به خودت فشار بیاریییییی

- فقط وایسا

میخندیدو میدویدددددد

- اگه مردی فقط وایسا ببین چیکارت میکنم

که یه دفعه وایساد چه غلطی کردم الان مثلا میخواستم چیکارش کنم باحالت تخص شده ای گفت : منتظر مجازاتم مادمازل

فهمیدم اینجا دیگه باید رفت تو کار حیله های زنانهههههه آروم آروم با عشوه رفتم سمتش تو یه سانتیش وایسادم و تو یه حرکت ناگهای

موهای خوش حالتشو کشیدمم

-آیی آیییی وحشی چیکار میکنی؟

- هیچی میخوا کچلت کنم تا بفهمی کچل کیههههههه

موهاشو بزور از دستام دراورد و دو تا دستمو گرفتو گذاشت پشت کمرم و آرام خم شد در گوشمو گفت : وحشیو جذاب

یا پیغمبر من جنبه این چیزارو ندارم

دستامو ول کردو رفت سمت اتاق رژانم که با چشا شیطون زل زده بود به ما اومد حرف بزنه گفتم : روژان حرف بزنیییی من میدونمو تو برو

استراحت کن

غذا هارو چک کردمو رفتم سمت کتابام طبق برنامه امیر الان باید دو فصلو بخونم حدود یه ساعتو نیم شد که بلاخره تموم شد . زنگ در خورد

اومدم برم سمت در که باصدای امیر سر جام وایسادم

- میخوای با این تاپو شلوارک بری دم درررررررر

درو باز کرد ندا بود وا پ در پایین چطوری اومده

- همسایتون داشت میومد داخل در باز بود منم اومددد

-سلام

- سلام عزیزم

-چیکار میکنی با زحمتا ما

-نه بابا چه زحمتی

-واسه آزمون میخونین ؟

-اوهوم

- خب خداروشکر آقاجون خیلی رو این موضوع اصرار داره که دوتاتون قبول شین

-انشالله

-وووویییی مامانیییییی

-جونم

- واییی خاله بنی از شوشک میترسه

-تو از کجا میدونی وروجکککک

- آخه تو اتاق یکی دید پرید بغل آیییی

ای خداااا این بچه چرا ایطوریه ؟ گرمم شده بود ومطمئا قرمزم شده بودم

- ا برم ناهارو بکشم

- قربونت بنی ما میریم

-کجا برینن؟ غذا درست کردم درار لباساتو

ناهرو با هم بودیم بعد ناهارم که ندا رفت

- بنیتا بیا بشین اینجا ببینم

رفتم با فاصله کمی ازش نشستم

- چند فصل از هر مبحثی و خوندی ؟

- همه رو تا فصل دو

- خوبه اگه اینطوری ادامه بدی میتونی حداقل سه بار درش کنی

-امیر

-بله

-یه سوال بپرسم ؟

-از کی تا حالا اجازه میگری واسه سوال

-اصلا نمیپرسم

-خیلی خوب بپرس

-چرا آقاجون اینقد واسش مهمه این آزمون ؟

- خوب این آزمون بین المللیه بنی از کشور ما هم دو نفر منتخب میشن میفهمی که و چون دانشگاه ما اولین جایگاه داره این آزمون در دانشگاه ما برگزار میشه و اگه من یبول بشم و شماا نشی مجبوری ٦ ماه دوری از منو تحمل کنییی

-هه خوشمزه من از خدامه تورو نبینم

-گوشیت داره زنگ میخوره

برگشتم سمت میز که گوشیم اونجابودو رو حالت بیصدا حنا بود

-جونم

- یعنی واقعا باور کنم آدم شدی؟

-عزیزم موقعیت جور نیست

-آها پس بگووو حالا کی پیشت هست

-سلامت باشی همه خوبن

-ببند بابا گفتم دیگه واقعا نمیای لواسون

-خیلی نامردی بی من

-خو تو هم بیا

-نمیشههه

-آه گندت بزنن

- خوش بگذره

-اون داداش عنکبوتتم میاد

-با داداشم درس صحبت کناا!

-برو باوا

-کاری نداری گلم

-گم شو

-گل منی تو کههه

-عوقققققق

-بای

قطع کردمو رفتم پیش امیر که سرش تو کتاباش بود

-بنیتا بیا این جا این تستارو بزن ببینم

رفتم پیشش نشستم همه تستارو زدم چن تایی هم امیر توضیح داد

روز ها پی در پی میرفتن و اسفند اومد هر روز که جلوتر میرفتیم استرس منم بیشتر میشد

-چرا اینقدر خونسردی تو آخه ؟

- دلیلی نداره عین مرغ سر کنده دور خودم بچرخم

-امیررر من استرس دارمم

-نه اینطوری نمیشه

- چطوری نمیشه

- اول اون کتابی که دستته و ببند تا بهت بگم

-امیر چی میگی فردا صبح امتحان داریم

- میدونم پاشو پاشو برو آماده شو لباس گرم هم بپوش

-برای چیییی

- آه چقدر حرف میزنی بنیتا

-خوب بگو کجا میخوایم بریم ؟؟؟

- تا 10 دقیقه دیگه باید آماده باشی نباشیییی رفتممم

-اا خو من تا ندونم کجا میخوایم بریم نمیاممم

- باشه هرجور میلته پس فعلا

- ام خوب حالا که اصرار میکنی میام

-فقط ده دقیقه

-باشه

زه شلوار طوسی 90 پوشیدم با مانتوی طوسی و یه سویشرت دخترونه صورتی خوشمل با کتونیای صورتی و یه شال خوشگل طوسی که پوشیدمش سویشرتمم روش اوهوممم بد که نیس یکم حرص امیرو دارم ؟

رفتم سمت میز آرایشمو یه رژ صورتی ملایم رو لبای قلوهایم زدم و با ریمل زدم رو مژه هام یه مداد مشکیم زدم

جونننننننننننننننننننننننن چه تیکه ای هستم من

کوفت اعتماد به سقف والا رفتم بیرون امیر یه شلوار جین

صوسی و تیشرت طوسی با طرح های سفید پوشیده بود مثل همیشه موهای خوش حالتشو داده بود بالا با کفشای کالج طوسی این از منم جیگر

تره که

-نخوری منو

-خودم تموم نشم

امیر با چشای ریز شده نگام کردو گفت : اوهوممم

-چیی

-هیچی بریم

رفتیم پارکینگ سوار پورشه سفید خوشمل امیر شدیم دستم رفت سمت ضبط بیشتر آهنگا بی کلامو کلاسیک بود

-بنیتا من ساسی مانکن تتلی علی بابایی ندارم

-آه خوب یعنی چی اینا چیه گوش میدی ؟

دستشو اورد سمت ضبط دستم درس زیر دستای خوشگلو مردونش آروم دستمو از دستاش دراوردمو نگامو دوختم بیرون از رو مسیری که داش

میرفت فهمیدم میخوایم بریم شهر بازی با ذوق برگشتم سمتش

- شهرررربازیییییییی

-وایییی کر شدم

-آخ جونننننن

رسیدیم سریع پیاده شدم امیرم ماشینو پارک کردو با حرص اومد دست منو گرفت

همرو سوار شدیم خیلی حال داد الانم وایسادم روبه رو امیرو هر کاری میکنم نمیاد بریمم ترن

- امیر توروخدا بیا بریم دیگههههه

-بنیتا سنت واسش مناسب نیست

-یعنی چی انگار 5 سالمههه

-بلاخره اصلا من قهرم

از کنارش رفتم هی رامو واسه خودم میرفتم که چن تا پسر هیز زل زده بودن بم بیشورا آروم راه رفتمو برگشتمو دست امیر گرفتم امیرم خم شد آروم در گوشم گفت : اوهوم من بهت چیزی نگفتم خودت ببینی الانم متوجه شدی وقتی اینطوری آرایش میکنی نگاه ها روت چطوری میشه ؟

با پشیمونی سرمو انداختم پایینو گفتم : ببشید

-بیا بریم ترن ولی مسیولیت آخرش با خودتهه

-ایوللللل مشکلی پیش نمیااد

بریم سوار شدیمو کمربندامونو بستیم حرکت کرددد

ای مامان غلط کردمممم واییی خداااا همیشه میگفتم ولی بعدش اینطوری عین خر میموندم توش امیر دستاس سردمو گرفت پس چرا این نمیترسه شیطون زل زده بود به من منم اشکم داشت در میومد این قدر جیغ زدم گلوم درد گرفته بود پیاده شدیم امیر دستمو گرفت رفتیم لابه لای درختا دقیقا تو بغلش بودم با دستشم داشت کمرمو فشار میداد

-اینم عواقب لجبازی...خوبی؟

-آیییی

- بهت گفتم

حدود پنج دقیقه همونطور تو بغلش وایسادم خدارو شکر تو درهختا بودیم کسیم اونورا نمیومد

-گشنمههههههع

در حالی که میخندید رفتیم رستوران

-چی میخوری پیتزاااا

غذارو که خوردیم خودم نشستم پشت فرمونو پیش به سوی خونههههه وقتی رسیدیم گفتم فقط خوابیبب لباسامو دراوردممو رفتم سمت تخت

...امیرم بعد چن دقیقه اومدو خوابید

-بنیتا پاشو

-امیر جون من نیم ساعت فقط نیم ساعت

-بنیتا خانوم یادت رفته امروز آزمون داری

-چیییییی وای امیرم اصلا حواسم نبود

امیر تا منو دید زد زیر خنده وا چشه

-چیه هیچی ساعت 6 دوساعت وقت داری کاراتو بکنی 9 باید اونجا باشیم

-باشه پاشد رفت بیرون رفتم سمت آینه یا ابولفضل امیر حق داشت بخنده زیر چشمام سیاهدبودو ریملمم پخش شده بود

ولی چرا ازش تشکر نکردم واسه دیشب ؟ اصلا نفهمیدم باهاش استرس یعنی چی اگه تو خونه میموندم میمردم از نگرانییی و استرس

نکن امیر توروخدا نکن نمیخوام وابستت بشم وابستت بشمو اگه نخواییم چیییی؟

در حال که میرفتم سمت حموم سعی کردم افکار مزاحمو از سرم دور کنم

- وای امیر سیر شدم نمیتونم دیگه

-الا میخوای بری سر جلسه بخور ببینم

لقممو که خوردم

-امیر به خدا دیگه نمیتونم

- باشه بنیتا چیزی جا نزاری اونجا تمام حواستو میدی به امتحانت استرس نگیر چیزی نیس که خوببب

-وای امیر از صبح تا حالا صدبار گفتی که باشه چشم چشم

-آفرین اگه آماده ای بریم

-بریم

.....

سر جلسه نشسته بودم تمامیه سوالارو جواب دادم دیگه درستو غلطشو نمیدنم امیر اینا درست انور نشسته بودن واسه امتحان واسه بار هزاروم برگمو چک کردم من مونده بودم با دونفر دیگه امیر گفته بود زود برگمو ندم آخرین نفر برگمو دادم امیر اینا هنو تو جلسه بودن بلاخره امتحان اونا سخت تر بود نشستم رو صندلیا دانشگاه و زیر لب صلوات میفرستادم واسه خودمو امیر اگه امیر نبود؟؟واقعا نمیتونستم کم میاوردم نه توی دانشگاه نه بیمارستان فعلا هیچکی به جز خانواده های خودمون نمیدونست ما ازدواج کردیم بعضی وقتا دلم میخواس چشا دخترارو درارم که اینطور زل میزدن به مسیح من چیییییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟مسیح تووووووو

اصن آرههههه

-دکتر آزمون چطور بود ؟

آه ریاحی بود

-عالیییی

-منکه مطمئا صد در صد قبولم

-موفق باشی

-ممنونم

-اااااا سلام آقای دکتر

-سلام دکتر ریاحی

-خوبین ممنون

با نگرانی از رو صندلی پاشدم روبه رو مسیح وایسادمو لب زدم خوب بود ؟

-اوهوم

-خستمم

-الان میربم

ریاحی گیج به ما نگاه میکرد باش خداحافظی کردیمو رفتیم سمت ماشین

وقتی نشستم هیچی حال نداشتمممم

-بنیتا حالت خوبه ؟؟؟

-خوبم... امیر

-بله

-بریم خونه ما پیش مامان اینا دلم برا بابا تنگ شده

-فک کنم الان عمو بیمارستان باشه

-نه خونست

-باشه

-امیر بیا دیگه

-بنیتا میخوام برم خونه بعدم بیمارستان خوب بیا اینجا از اینجا با هم میریم

-کار دارم خونه

-باشه منم نمیرم

-تو چیکار من داری

-بیا دیگههه

-پوف پیاده شووو

زنگو زوم رفتیم تو خونه

-سلام سلامممممم

-سلام دختر بابا بیا اینجا ببینم

رفتم بغل بابا مامانم ب*و*س کردم

-به به فنچول داداشم که اومدههههه

امیر:باراد اذیتش نکن

-اوه اوه محافظشم آورده

-بله پس چی؟

امیرم سلام کرد رفتم تو اتاقم یه تیشرت قرمز پوشیدم با شلوار جذب مشکی و کفشای رو فرشیم رفتم پایین راربدم اومده بود رفتم بغلش

عاشق باربد بودم بارادو دوس داشتم خیلی دوسش داشتم ولی باربد عشقم بود یه داداش که از صد تا دوس برام بهتر بود

رفتم آسپز خونه

-مامانم خوبی ؟

- مرسی دردت به سرم بنیتا ابنجوری بود مادر بری سراغی از ما نگیری ؟

- ای قربونت بشم مامان بخدا درگیر آزمون بودم امرو بلاخره خلاص شدیم

-اا خداروشکر چطور دادیش ؟

- خوب بود

-خب خدارو شکر

مامان روان شناس بود یه مادر که برای بچه هاش هیچی کم نزاشت

-مادر بیا این شربتارو ببر

-ای به چشم

شربتا رو بردم به همه تعارف کردمو نشستم کنار بابا داشتم شربتمو میخوردم مامانو بابا امیرو خیلی دوس داشتن حتی قبل از ازدواج مامان و بابا به امیر میگفتن پسرم امیرم به مامان میگفت پسرم بعضی موقع ها بهش حسودیم میشد

باراد : فنچول آزمونو چطور دادی؟

-اا امیر یه چیزی به این بگو

باربد -ولش کن بچرو بزار دلش خوش باشه

باراد : داداش واقعا که

-باربد : راس میگم دیگه چرا به این جوجه میگی فنچول

-واقعا که با همتون قهرم

پاشدم رفتم سمت آشپز خونه

-مامان ما میریم واسع ناهار

-وا برو بشین دختر واسه من تعارف یاد گرفته

-نه مامان میخوایم بریم بیمارستان

-خوب برید از همینجا میرین دیگه

-باشع کاری نداری کمکت بدم

-نه مامان برو بشین از جلسه اومدی خسته ای

رفتم تو حال امیرو باربد نشسته بودن پیش هم باباهم پا تلویزیون بود بارادم سرش تو گوشی خو من چی کنم الان ؟

وییییی فهمیدممم

-امیر

-جونم

وویی من چرا اینطوری شدم منکه اینقد بی جنبه نبودم ؟

-گوشیت کو

- گوشی منو چیکار داری ؟

-خوب حوصلم سر رفت

-سر میز

-مرسییی

بچم باادب بود گوشیش رمز نداشت رفتم گالریش جونمممم سلفیییییی بخورمت جیگر ....خاک تو سرت نکن بنیتا اینقد هیزی ... وا خوب چیکار کنم خوشگله بچم

-مامان دستت درد نکنه خیلی خوشمزه بود

-نوش جونت تو که چیزی نخوردی

ناهارو که خوردیم رفتیم بیمارستان هفته آینده امیر درست نوبت ٤ تا عمل داشت که بستگی به خود بیمار داشت یعنی در واقع ٢٤ وقت بود که هر وقت وضعیتش نرمال بود میرفت اتاق عمل چه شب چه روز با حنا نشسته بودیم تو رسپشن

که بابا اومد

-سلام بابا

- سلام عمو (حنا به بابام میگفت عمو)

-سلام دخترای گلم بنتیا لیست منو بده

- چشم بفرمایید

- ممنون رفتی پیش آقاجونت ؟

- نه چطور؟

- برو یه سربهش بزن امروز همش نگرانت بود

-چشم

- بی بلا من رفتم

- حنا اینجا باش برم پیش آقاجونو بیام

-برو هستم

سلانه سلانه را افتادم سمت اتاق آقاجون در زدم

-بفرمایید

درو باز کردم رفتم داخل امیرم اونجا بود

-سلام بابایی

-سلام دختر بابا

رفتم پیش آقاجون و باهاش روب*و*سی کردم

- امتحان چیکار کردی ؟

- خیلی خوب بود

-خدارو شکر پس فردا نتیجش میاد

- واقعا

-بله

با ترس زل زدم به امیر اگه میرفت اونم شیش ماه حالا که من ...حالا که... آه لبخند آرامش بخشی بهم زد که دلم گرم شد

امیر : مطمئا که نتیجه خوبی میگیری

-معلومه استاد به این خوبی داشتم

آقاجونم بالبخند داشت به منو مسیح نگاه میکرد بازیگرای خوبی بودیم

-آقاجونم مادی خوبه ؟

-خوبه خوشگلم شما دوتا امیدشین که اصلانم نمیرین پیشش

-آقاجون خودت که میدونی با این آزمون چقد سرم شلوغ بود

- آره عزیزم بعد شیفت اشمب بیاین اونجا

-چشم

- بی بلا

- من دیگه برم الان صدا سبحانی بیریخت در میاد

- برو آتیش پاره کم آتیش بسوزون

رفتم پایین کنار حنا که دیدم باربد با فاصله کمی ازش وایساده بودو داشت یه چیزایی بش میگفت اخماشم حسابی تو هم بود

رفتم نزدیکشون که دیدم حنا بش گفت : تموم کارام روابطم رفتو آمدم به شما ربطی نداره دکترررر بعد گذاشتو رفت منم گیج زل زده بودم به باربد که کلافه دست میکشید تو موهاش

-چی شده داداش

-دوستتم کپی خودته سرتقو لجباز

- داداش دستت درد نکنه من لجبازم

-آره بیچاره مسیح

-خیلی هم دلتون بخواد

-من که نمیخواد مسیحو نمیدونم

یه پیرهن طوسی خوشگل تا زانوم پوشیدم که آستیناش تا مچم بود باساپورت مشکی کفشای طوسیه عروسکی و مانتوی سفیدم و روش پوشیدم با شال مشکی میخواستیم بریم خونه آقاجون اینا نتیجه آزمون حدود دو ساعت دیگه گذاشته میشد رو سایت قلبم داشت در میومد

- بنتینا دیره بخداااااااااا

-بریم

- دوساعته میگی بریم و هی نمیای

-بریم

سوار ماشین شدیمو رفتیم سمت خونه باغ آقاجون اینا عاشق خونشون بودم حالت سنتی اما بسیار شیکی داشت

سلام

- سلام دختر گلم خوبی عروس خانم

- سلام مامانی خوبیی؟

- فدای تو نیای یه سر به مادرت بزنییی

-شرمندم مادری به خدا سرم شلوغ بود

-سلام مامانم

-سلام شادوماد خوبی نور چشمم

- ممنونم مادری شما خوبی؟

-دردتون به سرم ممنونم

-بقیه نیومدن ؟؟؟

- چرا همه منتظر شمان تو حیاط پشتی نشستن برین لباساتونو عوض کنین بیاین

-چشم الان میایم

- چشمت بی بلا پسرم

رفتم تو اتاقو لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون

-بنتینا بریم ؟

- بریم

رفتیم باغ پشتی که فرش انداخته بودنو نشسته بودن سلام کردیمو نشستیم کنار هم بارادم که لب تابشو گرفته بود دستشو هی به من استرس

میداد اشکم داشت در میومد که امیر دستمو گرفت لبخند آرامش بخشی زد باربد تو آزمون شرکت نکرده بود بنا به دلایلی که خودم میدونستم

باراد : فنچولم نیم ساعت دیگه جوابارو میزارن سایت

مسیح : یه بار دیگه به زنم بگی فنچولم خودم خفت میکنم

جمع پوکیده بود از خنده چرا دروغ بگم ؟ ولی از لفظش غرق لذت شدم

باراد : هی هی آجی ماست ها

مسیح : الان زنه من

باراد : قبل اینکه زن تو بشه آبجی ما بوده

مسیح : بلاخره یه بار دیگه به خانومم بگی فنچ من میدونم باتووو

باراد :

عمو : نیاین یه سر به ماهم بزنین

مسیح : بابا خودتون که از اوضاع بیمارستان خبر دارین

مامان پری : هر چی باز به معرفت عروسم که یه روز در میون میاد پیشممم

باراد : و اینک اعلامممممم نتایجججججج

بگم فشارم افتاد دروغ نگفتم یا خداااااااا

مسیح: یخ کردی آروم باش

-باراد : خداییییی منننن

آقاجون : باراد مسخره بازی در نیارن درست بگو ببینم

-متاسفانه مسیح رد شده امااا بنیتا اوکیههههه

قلبم نزدیک بود ایست کنه یعنی چیییی؟؟؟

مسیح : بشین بابا جوجه من زودتر از تو لینک باز کردم جوجه

باراد :

مسیح : دوتامون قبول شدیم

همه برامون دست زدن مادر جون رفت اسفند دود کنه همه تبریک بمون گفتن دروغ چرا ولی هزار تا حس متفاوت داشتم لذت غرور امید ناراحتی

خوشحالی خیلی چیزای دیگه

خدایا ممنونم

رفتم سمت میح خم شدو در گوشم گفت :تبریک میگم خانومیی

-همچنین

دستاشو گذاشت دور کمرمو گفت : بگم چی تو ذهنته ؟

-اوهوممم

-داری از خوشحالی بال درمیاری که میخوای با من بیاییی

-پرووو

و خندید از کی اینجوری شدم ؟؟؟

آقاجون : بچه ها بیاین تو اتاقم کارتون دارم

-الان

رفتیم سمت اتاق

آقاجون : امیر علی و بنتیای عزیزم خیلی خوشحالم که سر بلندم کردین و باید بهتون بگم تا بعد از تعطیلات عید یعنی ۱۵ میرین انگلیس به مدت شش ماه امیر سه سال انگلیس بوده و اونجارو خوب میشناسه هردوتون مواظب هم باشین و توی مشکلات همدیگرو یاری کنید اونجا در دانشکده پزشکیه انگلستان مشغول میشین و یه خونه ی خوب هم در اختیارتون گذاشته میشه

-بابایی دقیقا شش ماهه؟

-بیشتر از شش ماه طول نمیکشه

- اوهوم

- امیدوارم موفق بشین

-ممنونم

-و اینکه در تعطیلات یه جشن بزرگ براتون میگیرم به خاطر این موفقیت

- ممنون

-حالام پاشیم بریم برا ناهار که حسابی گشنمونه

بعد ناهار رفتیم خونه امیر که تا رفتیم رفت سمت تخت منم لباسمو عوض کردمو رفتم گوشه سالن کز کردم

تازه داشت افکارم جون میگرفت

منو امیر تنهاااا؟؟؟

غریبی ؟؟؟

تنهاییی؟؟؟

مامانم اینا چی؟؟؟ بابام؟؟؟

باراد، باربد ، عمو ، مامان پری، آقا جون ، مادری

دوستاممم ؟؟؟

آروم آروم اشکم مینشست رو گونه هام غریبی سخت بود ، نبود؟

چطوری دوری از مامنو تحمل کنم ؟

باربد نباشه با کی دردو دل کنم ؟ سر کی حرصمو خالی کنم باراد نباشه ؟ با کی خلو چل بازی درارم حنا نباش؟ مریم نباشه کیه بگه حجابتو درس کن ؟ .....

صورتم از اشکام خیس بود

- ببینمت توروو

رمو انداتم پایین و دستامم دور زانوم حلقه کرده بودم

- بنتینا سرتو بلند کن من ببینمت

.....-

دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو آورد بالا با ابرو های بالا رفته داشت نگام میکرد دستمو بلند کردو بردم سمت مبلا خودش نشست منم نشوند رو پاهاش

- گریه چرا دختر خوب ؟ هوممم هر وقت دلت براشون تنگ شه خدا بیامرزه پدر گراهامبلو زنگ میزنی چت وایبرم که هست هومم؟ کم زحمت نکشیدی واسه آزمونت که خانومی ...اونجا هم دوست پیدا میکنی تازه خوبه یک سالم نیس بعدم وقتی آقای باشخصیتو خوشگلو جذابو ...

- ترمز کننن

- راس میگم دیگه

-دیونههه

دست خودم نبود نیاز به یه تکیه گاه داشتم سرمو بردم جلو گذاشتم رو سینش اروم دستاشو حلقه کرد دور شونم

آخه چرا اینطوری شدم ؟ ای خداا!

- امیر

-جانم

نگو نگو لعنتیییییی وابستم نکنننننن

-دلم واسه مامانم تنگ میشههههه

- هر وقت بخوای میتونی بهشون زنگ بزنی

-امیر میترسم آخه تا حالا این همه مدت دور نبودم

- هیششش نگران نباش

هیچی نگفتم و چشامو بستم خیلی خوابم میومدددد

.....

چشامو که باز کردم رو تخت بودم امیرم نبود نگام افتاد به ساعت هیننننننن ۷ بود چقدر خوابیدم منننن

رفتم بیرون از اتاق از اشپزخونه صدا میومد رفتم آشپزخونه که با دیدن صحنه روبه روم پکیدم از خنده البته جلو دهنمو گرفتمو رفتم آروم چن تا عکس ازش گرفتم

-امیر

تا صداش کردم برگشت که همون لحضه یه عس توپپپ ازش گرفتم ای جاننن

- وایسا ببینم از من عکس میگیری

فرار کردم پشت سرم میومد آخرم رفتم تو اتاق که درو هل دادو اومد داخلو درو بستتتت واییی کارم تمومه هیچی نگفتم آروم آروم رفتم عقب

اونم هی میومد جلو اینقدر رفتم عقب که پام خورد به لبه تختو افتادم روششششش

گوشیو سفت گرفتم آروم خم شد سمتم فاصله صورتش با صورتم یه میلیمترم نبود قلبم تند تند میزد

-که از من عکس میگیری آرههههه

چشامو مضلوم کردمو نگاش کردم که یه دفه یه اخم وحشتناک کردو خم شد در گوشم گفت : دیگه هیچ وقت اینطوری نکن که بعدشو تضمین

نمیکنم و پیشونیمو ب*و*سید و رفت دم در

همونطور که نشسته بودم گوشیم زنگ خورد تووهنگ بودم جای ب*و*سش میسوخت

- الو

-سلام بنی

- سلام

صداش بغض دار شده بود

-حنا به جون باربد بخوای گریه کنی من میدونم با تو ها

- آخه بیشور کجا میخوای بری ؟هاا ... دیدی گفتم شور ندیده ای

-ببند نفله

-پاشو بیا اینجا

- خودت بیا یه ساعت دیگه ٦ بریم بیرون

- نیم مین دیگه اونجام

- منتظرم

-خدافظ

هیییییی پاشدم حولمو برداشتم رفتم حموم یه دوش حسابی گرفتم و یه پیرهن آستین حلقه ای صورتی با صندلای صورتی پوشیدم اتو مومو زدم به برق وقتی موهومو خوب خشک کردم موهای جلومو ویو کردم که زنگ خورد درو باز کردم حنا بود .

-سلام فدات شم

-سلام نبینم آجیم ناراحته

بغلش کردم

- خوبه خوبه من از خدامه تو بری راحت شم والاا

- کوفت بیا مو هامو ویو کن

- بریم

همه موهامو ویو کرد و بالای سرم بستم حسابی پف کرده بود

- بنی بریم بیرون ؟

- حنا نه اصلا حال ندارم

- باش پس بشین تا آرایشت کنم

-پایتم

نیم ساعت زیر دست حنا بودم که بلاخره تمومش کرد

حنا : جونننن جیگر بخورمت

-عمتو بخور بیشور هیز من شوهر دارماا

-گمشو باوا

رفتم جلو آینه ولی وجدانن کارش حرف نداشت یه خط چشم نازک با سایه صورتی طوسی و یه رژگونه خیلی ملایم صورتی و رژ صورتی عالی شده بود

- بیا بریم آشپزخونه یه چی درست کنیم

-بریم

رفتم تو آشپزخونه وسایل کیکو گذاشتم رو میز همه موادشو آماده کردم و درستش کردمو گذاشتم تو فر حنا هم داشت تخته شکلاتیارو آب میکرد حواسم رفت پی امیر درسته باهم تو این خونه تنها زندگی میکردیم ولی اونجا دیگه واقعا کسیو به جز امیر ندارم صدای زنگ ماکرو فر دروم اینقد حواسم پرت بود درشو باز کردم اومدم به دون دستکش درارمش که دستم سوختتتت

-آیییییی

-هیییی چییی شدییی؟

همون موقع یه صدایی از پشت حنا اومد

-بیتنم دستتو

-آیییییی

امیر بود اومد جلو دستمو گرفت و برد زیر آب

-آیییی امیر میسوزههه

- حواست کجاس آخه هاااا

-امیررررر میییسوزههه

-میدونم بیا بشین تا بیام

بعدم رفت تو اتاقو بایه پماد اومد زد رو انگشتام

پمادو که زد رو دستم سرشو بلند کرد زل رد تو چشام واییییی تازه یادم افتاده بود به چه موقعیتی رو به روشم گونه هام گل انداخته بود با خجالت سرمو انداختم پاین که گفت: تا 48 ساعت دیگه حق حموم نداری تا دستت خوب شهه

-امیر میسوزههه

-چند دقیقه دیگه صبر کنی دردش آروم میشه

-باشههههه

-گشنمهه

-بیا کیک درست کردم

رفتیم سمت میز حنا کیک شکلاتیو دراورده بود روشو کاگائو انداخته بود قهو ه هم ریخته بود کیکو که خوردیم

امیر : حنا خونوم میتونین شب بمونین پیش بنیتا؟؟؟

-بله مشکلی نیست

-کجا میخواییییی بریییییی؟؟؟؟

-شماللللل

-شمال واسه چیی؟؟؟

-همینطوری

گوشیش زنگ خورد

-جونم باربد

-.....

-نه یه درصد فکر کن بزارم بیاددد

-.....

-این حرفو از رو عقل میزنییی؟؟؟

-.....

-حنا خانوم پیششه

-.....

-باشه باشههههههه

-.....

-آخه برادر من مگه بچه بازیه برش دارم بیارمش

-.....

-باربد دارم بهت میگم نیارش

-.....

-تو اگه میدونی بیارش وسط یه مشت لاالله ...

-.....

-حالا اگه خانوادگی بود میومدیم همه دیگه الان که خودت میدونی حسابش جداس

-.....

-نیم ساعت دیگه اونجام خدافظ

من که تو بهت بودم منظورش از بچه من بودم ؟؟؟

رفت تو اتاق باید ته و توشو در میاوردم چن دس لباس گذاشت تو کولش تکیه دادم به دیوارو زل زدم بهش سرش اورد بالا و نگام کرد زل زده

بود بهم بدون حرف رفتم رو صندلی میز توالت نشستم همونطور داشت نگام میکرد که گوشیم زنگ خورد برش داشتم باربد بوددد

-جانم داداش

-سلام خوشگلم

-سلام خوبی؟؟؟

-ممنون خوبی خودت

-اوره ممنون

-چه خبرا

-سلامتیت

-شما چه خبرا ؟؟؟

-خبر خاصی نیست مسیح پیشته ؟؟؟

-آره

-خوبه پس سلام برسون

-چشم شمام سلام برسون

-حتما خداحافظ

-بای

قطع کردم پشت خطی داشتم آناا بوددد

-هوم

-برا آخرین بار دارم بت میگم بیا بریم لواسون

-اوکی کیا هستنننن؟؟

-یعنی میای ؟؟؟

-آره چرا که نه اون دفعه نیومد واسه آزمون این دفعه پایتم

-جوننننن همه هستن

-ایول

-پس فردا صبح ساعت 6 آماده باش

-اوکی حنا هم اینجاست با هم میای

-باشع دیر نکنین خدافظ

گوشیمو و که قطع کردم صدا حنا بلند شد بنی از بیمارستان زنگ زدن باید برم یه ساعت دیگه میام

رفتم بیرون و باهاش خداحافظی کردمو رفتم تو اتاق که امیر با اخم وحشتناکیییی نگام کرد

-کجا به سلامتیییییی؟؟؟

-فک نکنم به شما مربوط باشه

-نه دیگه اشتباه فکر میکنی تمام حرکاتت به من مربوطههههه فهمیدی ؟؟؟

-ا کی گفته اونوقت ؟؟؟کدوم قانون ناشناخته ای

-همون قانونی که بخاطرت شناسناممو سیاه کرد

-من از تو نمیپرسم چرا داری میری یه سوال پیچت کنم

-این مشکل خودته حالا هم زنگ میزنی به دوستت میگی نمیام

داشت میومد جلو که با اخم چسبیدم به دیوارو انگار صبرم لبریز شده بود دادا زدم و به همراهش اشکامم میومد پایین

-من میرم تو چه بخوای چه نخواااییی فهمیدی با هرکیم بخوام بگردم بهت ربط نداره خودت میری این ور اونور مگه بهت گیر میدم اصن تو عقط یه اسمی فهمیدی یه اسمییی اصن میخوام برم با دوس پسرم به تو....

یک طرف صورت سوخت پوست صورتم زق زق میکرد دستمو گذاشتم جای سیلیشو با بهت بهش زل زدم

زدددددددد؟؟؟منو زدددددددد؟؟؟

با پشیمونی نگام میکرد سرشو اورد جلو پیشونیشو تکیع داد به پیشونیم به چشای اشکی نگاش کردم

-بنیتا چراا منو اعصبانی میکنییی؟؟؟

-.....

-هوم فکر کردی خودم دوست ندارم ببرمت اما میدونم ببرمت خودت اذیت میشی سفرمون که خانوادگی نیست که بیای اگه هم میگم نرو چون نمیدونم کی باهاتونه خوب برا خودت میترسم

هیچی نگفتم از اون همه نزدیکی گر گرفته بودم نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم دوسش داشتمممم؟؟؟ نه نه براش میمردم آره دارم با خودم اعتراف میکنم

نفسش به نفسم بنده نفس هاییی بدون هم نفسمو چیکار کنم ؟؟؟

خدایاا به چه جرمیییی؟؟؟اگه نخوادم ؟؟؟دوسم نداشته باشه؟؟؟چیکار کنمممممم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد دستامو دور گردنش حلقه کردم تقصیر خودم بود نباید با غیرتش بازی میکردم سرشو خم کرد دم گوشم گفت :ببخشید

هیچی نگفتم و بیشتر تو بغلش فرو رفتم

-کی میای ؟؟؟

-فردا شب

-اوهوم

همون موقع زنگ خورد ازش جدا شدمو امیرم رفت سمت در دستو صورتمو شستمو رفتم بیرون حنا بود سلام کردمو امیرم کولشو برداشتو

خداحافضی کردو رفت

حنا : آه لعنت تو روح این سبحانیییییی

-باز چه دسته گلی به آب دادی ؟؟؟

-هیچی بابا زنیکه با خودشم درگیره

-چی بگم والله

دقیقا یه سه روز مونده بود به عید ما هیچ کاری نکرده بودیم امیر که از 24ساعت 18 ساعتشو بیمارستان بود منم پا به پاش تو خونه نشسته

بودمو داشتم کانالارو پایین بالا میکردم احساس میکردم افسردگی گرفتم هر کی مشغول کار خودش بود در باز شد امیر بود

-سلام

-سلام

- میرم میخوابم بنیتا اگه کسی زنگ زد جواب بده

آروم سرمو تکون دادم اشکم داشت در میومد مثلا اولین عیدی بود که میخواستم با امیر باشم هیییی

عین عادت همیشم وقتی دپرس میشدم دستامو دور زانو هام حلقه کردمو سرمو گذاشتم رو پاهام

از کیشو نمیدونم اما اینو میدونم تحمل یک ثانیه بدون امیر برام درد بود ... اگه منو نمیخواستت... اگه ... اگههههه ...هزاررتا اگه تو مغزم بود

-بنیتاا

-بله

-یه لحظه بیا

رفتم تووواتاق نشسته بود لبه تخت

-بله

-یه مسکن به هم میدی

-الان میارم

رفتم آشپزخونه یه قرص با آبمیوه براش بردم

دستش تو ماهاش بودو خیره شده بود به فرش

-بنتینا

-بله

-ساعت چنده ؟؟؟

-۲

-سرم درد میکنه

-امیر چرا اینطوری میکنی ؟ دو روزه سر جمع 6 ساعت نخوابیدی ؟؟؟

-خودت که میدونی اوضاع بیمارستانو

-باشههههع

-بیا اینجا ببینم

-چیکارم داری؟؟

-بیاااا

-اول بگووو

اومد سمتمو دستمو گرفتو نشوند رو پاش

-اوممم متوجهت نشدم بنتینا چند روزه تو خودتیییی

چی باید میگفتم ؟ میگفتم غمه عشقت این بلارو سرم آورده ؟

-خوبم

- کاملا مشخصه

-خوبممم

-فکر نمیکردم اون بنتینای شیطون سرتق لجباز یکدنده اینقد آرومم باشه

هیچی نگفتم رو پاهاش نشسته بودم نفساش درست رو صورتم بود دیگه داشت اشکم در میومد

-آماده باش 5 بریم خرید

-حال ندارم

-تا جایی که یادمه عاشق خرید بودی ؟ بعدم سه روز دیگه عیده ما هیچی نگرفتیم

- کلی لباس نو دارم

-هر چی

-باشه

تو ماشین نشسته بودیم

-بنتینا همین الان همه خریداتو بکن برا انگلیس هم

-چیزه زیادی لازم داری

-خودت میدونی که اونجا شرایط آب و هواییش چطوریه پالتو میخوای به همراه شولو کلاهو مانتو و شالووو...

میدونستم چرا اینا رو میگه دقیقا منظورش این بود که باید اونجا حجابتو حفظ کنی عاشق غیرتش بودم

-اا شالو اینا براچیمه اون وسط

-منظور

-خوب داریم میریم انگلیس دیگه

-خوب بریم چه ربطی داشت

- ربطش به شالو روسریشه

-یه درصد احتمال نده خودتو بدون اونا تصور کنییی

- اااا چراااا؟؟؟

یه نگاه وحشتناک بهمونداخت که همون لحظه دهنمو بستم توبههههههعععع

پیاده شدیم دستمو گرفت برد سمت پاساژ یکی از بهترین پاساژای تهران اول رفتیم واسع من خرید کنیم یه مانتو کوتاه آبی آسمانی چشممو گرفته بود که مدل لی بود جونننننننن

-کوتاه

- ا امیر این کجاش کوتاه

-دوس داری دوباره صحنه های شهربازی تکرار شه؟؟؟

-باشه

رفتیم تو یه مغازه مانتو و پالتو های خیلی شیکی داشت

یه مانتو سفید گرفتم که روش کمربند شیکو خوشگلی میخورد با شلوار پارچه ای راسته مشکی با روسری مشکی و کفش پاشنه بلند سفید بیشتر هدفم رو پالتو بود میدونستم سرد اونجا یه پالتوی قرمز تا سر زانو گرفتم که یه کمربند مشکی از جنس خودش روش میخورد که یقه بسته بود روشم طرح های لوزی لوزی مشکیو قرمز داشت یه پالتو سفیدو مشکی هم گرفتم با شالو کلاه سفیدو مشکی و بایه قرمز با یه سفید تک برای زیرشونم برا پالتو سفید مشکیه ساپورت زخیم مشکی گرفتم واسه قرمزه هم ساپورت طوسی دو جفت چکمه هم گرفتم مشکی که یکیشون پاشنه بلند بود یکیش تخت

-چیز دیگه ای لازم نداری ؟؟؟

-نه بریم سراغ خریدای شما

داشتیم از کناره یه مغازه رد میشدیم که امیر گفت وایس وایسادم نگاه مغازه کردممم اوف یه مانتو بنفش بلند زیر زانو که یه کمربند طلایی خوشگل روش میخورد آستیناشم سه ربع بود رفتیم تو مغازه اونم گرفتیم زیرش ساپورت میپوشیدم یه جفت کفش جلو بسته بنفش تخت و خوشمل گرفتم به یه روسرس ساتن بزرگ مشکی امیرم یه کت شلوار فیت گرفت منم به سلیقه خوودم برای اینکه ست شیم باهم یه پاپیونه بنفش براش گرفتم وقتی تو کت و شلوار دیدمش دلم ضعف رفت براش آخه تو چقدر خوشگلی همه خریدامونو که کردیم تازه یادم افتاد پیرهن مجلسی خوب واسه مهمونی آقاجون ندارم هم خودم خسته بودم هم امیر

-حالا وقت داریم

-آره الان که اصلا نا ندارم

رفتیم رستوران نشسته بودیم میز رو به روی ما پسرره هیز زل زده بود به من بچه پرو یه اخم غلیظ کردم که نیششو بیشتر باز کرد بوزینه

-جاتو با من عوض کن

-چیییی؟؟؟

-جاتو با من عوض کنو بشین سر جات تا بیام فهمیدی ؟؟؟؟

-آره آره

نشستم سر جاش که دیدم رفت سمت میز پسره که نمیدونم چی بش گفت پسره گرخید رفت با اخمای درهم اومد نشست

-بکش جلو اون بی صاحابو

-!!! تو هم همش گیر میدی به من

-رعایت کن بهت گیر ندم

-آه

-یه دنده لجباز غد سر به هواااااا

-بیشتر از خودت ؟؟؟؟؟؟؟

-فردا باید برم یه سر بزنم به استاددد

-واییی مسیح تو رو خدا منم ببر

-باشه

امیرو باربد و باراد همه رزمی کار میکردن تکواندو که منم همیشه باهاشون بودم 😂 امیر دان ٦ بود منم دان 3 گرفتم استادامون یکی بود که من خیلی دوسش داشتم بیشتر دوستم بود تا استادم 54 سالش بود دوتا دختر خانومم داشت

شاممونو که خوردیم رفتیم خونه عمو اینا یه سر بهشون زدیمو رفتیم خونه

گونه هام خیس از اشک بود . چند دقیقه ای بود رو آسمون بودیم تعطیلات خوبی بود

-بنتینا ازت خواهش کردم

-تو اونجا رو خوب میشناسی کلی هم دوست اونجا داری منم که از خانوادم جدا شدم اگه یه خورده درک کنی میفهمی من چی میگم

- نباید انقد احساساتی برخورد کنی

-.....

با صدای مهماندار به خودم اومد اومدیم پایین چمدونا رو گرفتیمو رفتیم سمت محوطه فرودگاه امیر هی نگا اینورو اونور میکرد انگار منتظر کسی بود که یه دفعه دستشو واس یکی تکون داد یه پسر همسن و سالای خودشو باربد چهرشم کاملا شرقی بود

-سلام بی معرفت

- نکه شما عند معرفتی

همو بغل کردن

-سلام خیلی خوش اومدین

-سلام خیلی ممنونم

- داداش معرفی کن

-بنیتا خانومم اینم که مهرداد

- بنیتا خانوم خیلی خوشوقتم

-همچنین

- داداش فقط بیای وسط اون جمع کولی دو تا پا داری دو تا دیگم غرض میکنیو فرارررر

-گمشووو

-باربد بی معرفت کجاااا

-هی هی هی به داداشم نگین بی معرفتاااا

-اوهووووو مسیح داداش کارت ساختس

امیرم با خنده سری تکون داد

- مسیح خبر عقدتو که دادی تا دو هفته جون تو سوژه خندمون شده بود ژیلا وای که جات خالی مثل میت بود

-درد دختره ی آویزوننن

وایسا وایساکیه که آویزون امیر من شدههه؟؟؟ ژیلا کدون خریه ؟؟؟

- خونه کجا ؟؟؟

-طرفای (sargon)

پس فاصله ای ندارین با ما

-نه

-پس بریم

رفتیم سوار ماشین مهرداد شدیمو رفتیم سمت خونه مهردادو امیر هر کاری کرد نیومد بالا رفتیم سمت آپارتمان در واقع یه برج بود سوار آسانسور شدیم امیر طبقه 15 رو زد خونه ها همه یه واحدی بود پس معلومه بزرگن درو که باز کرد یه راهرو خوشگل بود با کاغذ دیواری سفید که گل های نقره ای داشت از راهرو که رد میشدی حال بود مبل های راحتی خوشگل نقره ای طوسی هم وسط حال به صورت دایره ای بود که tv هم رو به روشون بود سه تا پله بود که وقتی بالا میرفتی چهار تا در بود دو تا اتاق که یکیشون سویس خواب نقره ای سرخابی داشت اون یکی هم معلوم بود اتاق مطاله بود اون دو تا درم یکیش اتاق مهمان بود یکی دسشویی البته تو اتاقی که سرویس خواب داشت دسشویی و حموم هم بود

-بنیتا من دارم میرم حموم

-اا بزار من اول برم

-تو بری دو ساعت لفتش میدی

-آه برو زود بیا

خسته بودم ولی از یه طرفم ذوق داشتم چمدونمو باز کردمو لباسای بیرونیمو که تو کاور بود وصل کردم به چوب لباسی لباس های خونگی مم تو کمد حالا باز خوب بوددخونه نوساز بود ما اولین نفری بودیم که اومدیم توشو واز همه مهمتر مبله بود لباسای خودمو که چیدم موند کتابام کع گذاشتم تو قفسه رفتم سر چمدون امیر لباسای اتو کشیده مرتبشو آویزون کردم یه دست لباسم براش گذاشتم اومد بپوشهدخودمم نشستم از حموم اومد برم رفته بود حموم وقتی اومد عین خر چپیدم تو حموم هاایییی چه حالی میده آب داغدخوب که خودمو شستم اومدم حولمو بیارم که دیدم نیاوردمش سرمو از لا در حموم اوردم بیرون امیر بدون پیرهن رو تخت خوابیده بود

-امیررر

-هوم

-امیررر

-هوممممم

- امیر یخ کردممم بده حولمو

-آه اگه گذاشتی بخوابم کجا حولت ؟؟؟

-نمیدونم بگرد

-نیستش

تازه یادم اومد حولمو یادم رفته بزارم آه

-واییی امیر یادم رفته حولمو بیارمممم

-خسته نباشیییییی

-آییی یخ کردم

-بیا

حوله خودشو آورده بود براممممم

چیییییی از امیر وسواسی بعید بود منم دست کمی ازش نداشتم و خیلی وسواس بودم ولی امیر شوهرم بود چه عیبی داشت حولشو گرفتمو

پوشیدم خودمم خندم گرفته بود توش گم شدم من کجا امیر با اون استایلش کجا آروم رفتم بیرون امیر رو تخت دراز کشیده بود برگشت سمتم

تا من دید زد زیر خنده

-کوفت !!! نخند امیر

-واییی تو چرا انقدر کوچولوییییی

-کوچولو خودتی بی ادب

-واییییی بمتینا خودتو تو اینه ببین

راس میگفت خودمم زدم زیر خنده

-پاشو برو بیرون لباسامو عوض کنم

-راحت باش

-ا امیر برو بیرون دیگه خوب

-آه

پاشد رفت بیرون یه تابووشلوارک پوشیدم که تنگ بودتو کوتاهدخودم عاشخشون بودمممم موهای بلندمم شونه کردم ریختم دورم حوصله خشک کردن نداشتم نمیدونستم سشوارم کجا رفتم بیرون

-برو خشک کن موهاتو

-وای اصن حسش نیست

بنتینا اینجا ایران نیست هوای انگلیس سرده بیا ببینم رفتیم تو اتاق نشستم لبه تخ کنارم زانو زدو با لبه ی حول خودش موهامو خشک کرد

-حالا شد

-امیر گشنمه

-منم بیا ببینم چیزی تو یخچال هست یا نه

-باشه

رفتیم تو آشپزخونه خدارو شکر هیچی تو یخچال نبود

-امیر گشنمه خوب

-بزار الان زنگ بزنم مهرداد شماره بده بم

-باش

-امیر من چی بپوشم ؟؟؟

-اگه به من باشه میگم شما یه مقنعه بپوش با چادر

-دیگههههههه چیسیسیسی؟؟؟

-خودت پرسیدی منم گفتم

-جنبه هم نداری

-ربطی به جنبه نداره

-خیلی هم داره

-ببین بنتینا تمام حرکاتو اخلاقتو میزارم پای سن کمت ولیییی

آدمی که فقط مال یه نفر باشه و زیبایشو فقط واسه اون یه نفر برخ بکشه شرف داره به اون زنی که به یکی متهد و خودشو برا هزار تا چشم بزک دوزک میکنه خووووب ؟

خدای من چه منطقی داره این بشر همیشه با منطقش کاری میکرد دهنم بسته شه

-حالا هم مثل یه خانوم خوب هرچی خودت صلاح میدونی بپوش بیا منتظرتم

رفت بیرون در حالی که هنگ بودم رفتم سمت لباسام یه شلوار لیه لوله تفنگ پوشیدم با اسپرت سفید با یه مقنه مشکی که یه پانچ روشون پوشیدم بلند خیلی خوب بود پانچم چند رنگ بود کوله رنگیمو هم برداشتم رفتم بیرون امیر که چشش بم خورد یه چشمک زدو رفت دم در بگم گاو ذوق شدم دروغ

-امیر استرس دارم

-تو که واسه زاییدن ننه قزی هم استرس داری

-اصلا قهرم

-راس میگم دیگه سر چیزای الکی فکر کن اصلا داریم میریم دانشگاه خودمون ولی با یه گویش دیگه

-باشه

.....

-من هانا هستم

-خیلی از آشناییت خوشوقتم هانا خانوم

-متشکرم بنتینا جان

-هانا فارسی رو از کی یاد گرفتی

-من از انگلیس به دنیا امدم ولی فارسی زبان مادریم هست و پدرم امنگلیسی هستش

- اوه پس یه دوست دورگه دارممم

-تو واقعا زیبا هستی بنتینا

-اوه ممنونم به پای تو نمیرسم

-با پای من

-اوه منظورم این بود شما هم نمونه یک دختر غربی زیبا هستی

-ممنونم

-اون پسر خوشگله دوس پسرته

اشاره کرد به امیر

-مسیح همسرمههه

- هی دختر تو که سنت کمه

-برای ایران خوبه

-شوهرتم مثل خودت عالیه

-منو شرمنده نکن هانا

-جدا میگم

-مرسییی

اومده بودیم دانشگاه کلاسای منو امیر دقیقا یکی بود ولی مسئولیت اونا بیشتر الان هم تا نیم ساعت دیگه کلاس بعدی شروع میشد که من با

دوست جدیدم مشغول شدم

-بهت گفتم دوست جدید پیدا میکنی

-وای امیر هانا خیلی خوبه

-اهوم

-ولی دلم حنا رو میخواد

-امشب دعوتیم

-هوممممم کجاااا؟؟؟

-بچه ها کچل کردن مهردادو که منو تورو ببینن اونم امشب گفت بریم رستوران

-من چیییی بپوشمممم

-بیا باز شروع شد

-بد اخلاق مبارک باشه

-چی ؟

- ماشین

-آهان ممنونم

-میزاشتی دو روز بگذره

- بدون ماشین نمیشه

-امیررررررر

-بلههههههعع

-اوممم

-بگو

-خوب ... هیچی اصلا ولش کن

-نه دیگه حالا که گفتی باید بگی

-نه ولش

-بگووووو

-خوب خوب دوستات چه شکلین ؟

- مرده هس تو کلش تبر دستشه

-آره آره خوب

-یکیشون مثل اون چهار تا شاخ رو سرش داره دخترا هم که به جا پا سم دارن

-واییی امیر خیلی مسخره ای

-خودت گفتی چه شکلین منم گفتم

- واقعا که

رسیدیم از ماشین پیاده شدم بدون توجه بهش رفتم سمت آسانسور که یادم رف کلید ندارم آروم رفتم تا بیاد رفتم تو آسانسور که پشت سرم اومد دکمه اسانسورو زد پشتمو به حالت قهر بهش کردم معلوم بود خندش گرفته

-خوب آخه خانوم کوچولو چه شکلین که نداره همشون ادمن سه مترم زبون دارم که الحمدلله به پا خودت نمیرسن

-خودت زبون درازی

-هر چی شما بگی

رفتیم خونه لباسامو عوض کردمو شیرجه زدم رو تخت امیرم اومد خوابید

-امیر

-هوممم

-امیر

-هوممم

-تو به باربد نزدیک تری حرف حسابش چیه ؟

برگشتم سمتشو نگاش کردم طبق معمول پیرهن تو تنش نبود

-نمیدونم بنتینا خودشم نمیدونه

-یعنی چی ؟

- باخودش کنارنیومده بنیتا اون سری که رامین حنا خانومو رسوند دقیقا به زور باربدو نگه داشتم نره لتو پارش کنه

-معلوم نیست دو تاشون چی میخوان

-امیدوارم نتیجه خوبی بگیرن بلاخرهدتو دوسن حنا خانومی

-منظور

-درست مثل خودت لجبازه

-امیر وجدانن من بد ترم یا تو ؟؟؟

-من نه من تو یه درصد منو با خودت مقایسه نکن

-هه هه فکر کردی مامان پری برام تعریف نکرده

-هر چی فقط خدا میدونه

-دلم تنگ شده برا باراد

-فنچول

-پالتوی قرمزمو پوشیدم با ساپورت مشکی شالو کلاه گل دار قرمزو مشکی با چکمه های پاشنه بلند مشکی و در آخر یه رژ قرمز ناناس زدم بیرون اتاق امیر حموم بود رو مبل نشستم جوننن وقتی اومد شلوار مشکی جذب پوشیده بود با پیرهن جذب مشکی که چن تا از دکمه هاشو باز گذاشته بود آستیناشم داده بود بالا یه کت تک مشکی هم دستش بود بیشور مشکی خیلی بش میومد دلم ضعف رفت آروم آروم قدم برداشت سمتم همونطور ثابت وایسادم

-آخه دختر خوب چرا منو سگ میکنی؟؟؟

-وا چیکار کردم خوببب

دستاشو گذاشت دوطرف پهلومو سرشو اورد جلو

-مگه نگفته بودم این رژتو دیگه نبینم

در حالی که دستامو درو گردنش حلقه میکردم درگوشش گفتم :اینکه اون نیس

-فکر نکنم رنگاش قرقی کنه آرههه

-نه فرق میکنه

- نمیدونم اصلا دیگه رژ نزن خوبههههه

- اااا دیگه چیییی؟؟؟

-تو که خودت لبات صورتی هست دیگع نیاز نداری

-قرمز دوس دارم

-رنگ خودشون عالیه

- واقعا

-اوهوم

-مرسیییی

-حالا پاکش کنننننن

-باشههههه

چرا اینقد مقابلش کوتاه میومدم ؟ مگ نباید الان بگم به تو چه آه خداااااا

در یه رستوران خیلی شیکی پیاده شدیم امیر دستمو گرفت و رفتیم داخل داخلشم فضای خیلی شیکی داشت امیر رفت سمت طبقه بالا منم همراهش وقتی رسیدیم میزای بزرگتری داشت اونجا که یکیشون پر بود و امیر رفت سمت اونا به همه سلام کردیم که صمیمی جواب دادن که صدای جیغی از پشت سرمون اومدددد

-واییییی مسیح

اومد سمتمون و دست امیرو گرفت خواست روب*و*سی کنه که امیر عقب کشید اونم که اصلا به رو خودش نیاورد

-وایی سلام عزیزم

-سلام

به همه آشنا شدم یه جمع هفت نفره که میشد بهرام ، فرشاد ، بهزادو مهرداد سه تا دختر که نازیو نسترن بودن که خیلی هم خوش برخورد و صمیمی هستن با آخری که اسمش ژیلا بود

بهزاد :داداش حداقل یه نامه ای چیزی میزاشتی لبه کفتری چیزی بیاره بدونیم زنده ای

فرشاد : آخه برادر من منم برم ایران همه چی یادم میره چه برسه به این یخچال

بهرام :نظرتون چیه شلاق بیارم نصفش کنیم

مهرداد : حالا باز به مرام این واسه دانشگاهم اومد این باربد بی معرفت که اصلا هیچ

ژیلا:عزیزم عروسی کردیننننن؟؟؟

-فعلا عقدیم

-آها

-نازی:باربد خیلی تعریفتو میکرد حقا که خیلی خانومی

-مرسی عزیزم شما خیلی خوبین

نسترن : بنیتا از این به بعد همش باید بیایی هاا

-کجا

-هر جا ما رفتیم

-باعث افتخاره

-بهرام :بنیتا خانوم انگلستان خوب هست ؟

-چند باری تفریحی با باراد اومده بودم ولی برای زندگی فکر کنم کشور خوبیه

ژیلا :بنیتا جاااان انگلیسی بلدی ؟

همه یه نگاه عاقل اندر سفینه بش کردن که دهنشو بست دختره خنگ

امیر :ترانه نیستش ؟؟؟

-حس کردم همه یه طوری شدن وا اینا چشونه ؟؟؟نازی که رگش شده بود گچ بهزاد با لحن گرفته ای گفت: نه

امیر :چرا ؟؟؟

-دیگه زیاد تو جمع نیست

ژیلا : بعد تو زیاد با ما دمخور نمیشه

اخمای امیر جمع شد خواست چیزی بگه مهرداد شروع کرد

-چه خبرا از ایران

-خبر خاصی نیست

شب خیلی خوبی بود اما از این کنجکاو بودم ترانه کیه ؟؟؟

.....

دو هفته ای از اومدنمون میگذشت سر گرم بیمارستانو دانشگاه بودم دیگه زیاد با امیر دمخور نمیشدم اینطوری بهتر بود رابطمونم روز به روز داشت بدتر میشد سرد تر میشد اما هیچکدوممون دم نمیزدیم دم نمیزدم چون میدونستم اگه امیر نخوادم میشکنم خورد میشم یاد حرفای تو اتاق خودمو خودش افتادم روز خواستگاری

- بنتینا من هیچ هدفی از ازدواج ندارم

-فکر کردی من عاشق سینه چاکتم ؟؟؟

-میتونیم بعد یه مدت از هم جدا شیم بلاخره این یه اجباره

-اینطوری بهترههههع

حالا حالا اگه وقتی برگشتیم ایران گفت جدا شیم چیکار کنم ؟

وقتی نفسش به نفسم بنده چیکار کنم ؟؟؟

ای خداااا بدون امیر مگه میشه بعد اون شب رستوران دیگه بچه ها رو ندیدم ولی امیر باشون در ارتباط بود منم خودمو وقتای بیکاریم با هانا سر گرم میکردم دیروز که از خواب پاشدم امیر داشت با یکی صحبت میکرد هی میگفت ببین ترانه آخههه ترانه کیه خدا ؟؟؟امیر چیکارش داره ؟؟؟ چرا بچه ها ازش حرفی نمیزدن ؟؟؟ تو حال رو پاارکتا نشسته بود م کتابامم جلوم در باز شد امیر با اخمای درهم اومدو بدون سلام رفت سر بطری اب و سر کشید آبو گذاشتو اومد بیرون دکمه هاشم باز کردو پیرهنشو دراورد وا چشه ؟؟؟گوشیش تو آشپزخونه بود اومد برش داشتم قابشو باز کرد باطریشو دراورد که خاموش شه جلل خالق

-میرم بخوابم کوچک ترین صداییی ازت در نیاددد

-ب باشه

رفت چن دقیق نگذشته بود که صدای گوشیم درومد یا قران گوشیم تو اتاق بود

-بنیتا بیا خفه کن اینووو

رفتم تو اتاق یا امیرالمونیننننننن اینکه سورن حالا چیکار کنم امیر میگه چرا زنگ زده

-خفش میکنی یا نههههه

-ا الوو

-سلاممم

-سلام

-خوبی دختر دایی

-ممنون شما خوبین

-خوبن همه سلام میرسونن

-خداروشکر

-چه خبرا انگلیس خوش میگذره

-آره جاتون خالییی

-خداروشکر به مسیح سلام برسون

-باشه

-کاری نداریی؟

-نه ممنون مرسی که زنگ زدی

-خوهش میکنم پس فعلا

-خداحافظ

اومدم برم بیرون که صداش از جا پروندم

-کی بود؟

-س سورن

-کیییییییییی سورن با تو چیکار دارههههه؟؟؟

-وا زنگ زده احوال پرسی کنه

-آره حتماا!

-امیر دیگه خسته شدم به من ربط نداره که تو اینقدر بدبینی

-من همجنس خودمو میشناسم

-خوبه میدونی چه ذات خرابی دارین

یه نگاه برزخی بهم کرد که در جا خفه شدم و رفتم بیرون

آروم تو خودم مچاله شدم و دستامو دور زانوهام حلقه کردم موهای بلندم ریخت رو دستم سرمو گذاشتم رو زانوهام ساعت چهار نصفه شب بودو امیر نیومده بود خونه داشتم سکته میکردم از ترس از نگرانی دلهره رفتارای اخیر امیر برام گنگ بود اولین شب عمرم بود که تا الان تنهام قلبم داشت میومد تو دهنم هم از ترس هم از اینکه امیر الان کجا ؟؟؟

تو این یه ماه تلخ که تنها صحبت امیر باهام شده بود سلام خداحافظ اما من من تمام عشقمو بهش دادم درسته پیشش اعتراف نکردم اما همین دیدنا و دیدن و دم نزدن خودش خیلی بود خیلی بود که فقط شبا خونه بود و وقتی هم بود فقط برا خواب گوشیش مدام زنگ میخورد

ترانه

ترانه

ترانه

ای خدا ترانه کیههههه؟؟؟

کیه که امیر منو داغون کرده ؟ چرا امیر اینقد بداخلاق شده ؟

داشتم سکته میکردم از ترس داشتم بالا میاوردم داشتم از سرما لرز میزدم یه شرتک خیلی کوتاه تنم بود به یه تاپ نیم تنه موهامم دورم باز بود اشکم بند نمیومد

گوشیشم خاموش بودددددد در حال باز شد اومد داخل آروم درو بست هه فکر کرده خوابم برقا همه خاموش بودن یکی از برقارو روشن کرد اما با دیدن من گوشه حال مات شد سری از رو تاسف براش تکون دادم با همون صورت اشکیم رفتم تو اتاق بالشتمو پتومو برداشتمو رفتم گذاشتم رو کاناپه تو حال و دراز کشیدم امیر که زل زده بود به حرکات من

-پاشو از رو ایننن تو خواب صد دفعه وول میخوری میفتیی

-.....

بمنتینا پاشو میگم

-.....

-منو سگ نکن پاشووووو

-تو که اخلاقت همیشه سگ هست دیگه چه فرقی داره

اومد سمتمو دستمو کشید سمت خودش رو به روش وایسادم قدم تا رو سینش بود نه این که من قدم کوتاه باشه اون بلند بود

-نه دیگه ندیدی که به این میگی

-امیر واقعا برات متاسفم

-فکر نمیکردم بترسی

-فکر کردی غیرت فقط رو حجابه

-بسه بنتینا!!! بسههههههع

-نه بزار بگم بزار خودمو سبک کنم اصلا گفتی ببینم کجا ؟؟؟ میترسه یا نه ؟؟؟ آفرین به این غیرتت آفرین ...عوض شدی امیر عوض شدی بد بودی بد تر شدی به خاطر کی هوممم؟؟؟. چرا ؟؟؟یعنی حق ندارم بدونم همخونم چشه

پیشونیشو چسبوند به پیشونیم دستاشم حلفه کرد دورم

-ببخشید

-دلت میخواد بدونی شوهرت چشه ؟؟؟که کی اذیتش میکنه ؟؟؟

با چشای اشکیم نگاش کردم که خیلی اروم چشمامو ب*و*سید

-بزار بهت بگم یه دختر خوشگلو شیطون و سرتق داره اذیتش میکنه و حرصشو در میاره

-کیههههه؟؟؟

-چشماش سبزو طوسیه موهاشم بلند تا کمرش که رنگشون خدادای رنگیه خیلی هم کوچولو

!!! این که شبیه من یعنی من اذیتش کردم؟؟؟ وا من که کاری نکردم

-من کی اذیتت کردم ؟؟؟

-همین الانم داری اذیتم میکنی

دستاش دور کمرم حلقه بود از این همه نزدیکی هیجان داشتم

-نخیرم اگه تو منو اذیت نکنی من اذیتت نمیکنم

-دیگه نبینم اشکاتو

-خودت هش اشکمو در میاری

-آی آی ببخشید تا خود الان بیمارستان بودم با دکتر کارلوس

-این یه بارو میبخشمت ولی دفعه دیگه تضمین نمزکنم

-بله چشم بانو الان به این بنده حقیر افتخار میدین رو تخت بخوابین

-چون اصرار میکنی

پتو و بالشتمو برداشتم رفتم رو تخت امیرم اومدو منو کشید سمت خودش سرمو گذاشتم رو دستش دستمو گذاشتم رو سینش

-بنیتا

-هوممم

-سورن اینجا هم دست از سرت برنمیداره

-امیر فقط زنگ میزنه

-همونشممم

-اصلا از این به بعد زنگ زددمیدمش خودت خوبه ؟؟؟

-بهتره

هیچی نگفتم آرامشی که تو بغلش داشتم هیجای دنیا نبوددد

.....

آروم لای چشا مو باز کردم امیر بهم زل زده بودو نگام میکرد

-سلام صبح بخیر

-سلام صبحت بخیر

آروم خم شد گونمو ب*و*سید پاشدم رفتم سمت حموم و حوله امیرم بردم آخه اینقدر سرم شلوغ بود تو این یه ماه وقت بیرون رفتنو اصلا نداشتم و خدارو شکر یکشنبه ها هیچ کلاسی نداشتیم از حموم که اومدم امیر داشت با لب تابش کار میکرد آروم سرشو بلند کرد و منو که دید خندشو بزور جمع کردو سرشو انداخت پاین بچه پرو رفتم در یخچال یه دو لیوان آب پرتقال ریختمو یکیشو خودم خوردم یکی هم امیر

-بنیتا

-بله

-امشب خونه مهرداد اینا هستیم

-ا چه خوب

-بیا اینجا میخوام باهات صحبت کنم

رفتم با همون حوله روبه روش نشستم و گفتم بفرمایید

یه خورده در مورد کارای دانشگاه و بیمارستان برام توضیح دادم که منم اوکی دادم

فصل سوم

شب خونه مهرداد اینا بودیم شلوار لیه راستمو پوشیدم با مانتوی کوتاه سفید کفشای آلستار سورمه ای و شال کرواتی سورمه ای چشمامو مداد کشیدم و گوشیمو برداشتم رفتم سمت در امیر داشت با گوشی صحبت میکرد

-باربد بش نگو لطفاا

-.....

و قطع کرد به کی نگه از صبح تا حالا دلشوره داشتم نمیدونستم چمه

-امیر

-بله

-اتفاقی افتاده ؟

-نه

-دلم شور میزنه

- بیخودی به خودت استرس وارد نکن

رفتم سمتش رو به روش وایسادم تو فاصله یه سانتیش یقشو درست کردم زل زده بود بهم

-بلیز کوتاه تر از این نبود بپوشی؟؟؟

- نه

-تمام جونت معلومه

-یک درصدم فکر نکن این بارم به حرفت گوش بدم

-لطفا عوضش کن

-غیر ممکنه

-خیلیدخوشت میاد سگ شم ؟؟؟

-خر بیشتر دوس دارم

دستشو بلند کرد بزنه که سریع دستمو گذاشتم رو صورتم و منتظر بودم بزنه اما نزد آروم لای یه چشمو باز کردم که با لبخند زل زد بهمو گفت

:یچه رو چه بزنی چه بترسونییی

-بابا بزرگ خوبممم

-نوه ی عزیزم

-امیر خیلی مسخره ای

-داغ به دلم موند یه بار گوش بدی به حرفم

-زور میگیییی خوب

-حقیقته

-اصلا مگه من به لباس پوشیدن تو گیر میدم که تو گیر میدی؟؟

قهقه خندیدو گفت :آخه جوجه مگه لباس پوشیدن منم گیر دادن داره آخه؟؟؟

-چرا نداره چرا اصلا اینقد تنگه این پیرهنت ؟؟؟دکمه هات بازه

-

-

-باشه کاری ندارم بیا بریم

چیییییی واقعا هیچی نگفتاااا بسم الله رفتم سمت درو رفتیم پایین

-امیر بده من بشینم

کلیدو رو هوا پرت کرد و گرفتمشو نشستیم جونم ماشین جونم سیستممم جوننننن

به همه سلام کردمو همراه امیر نشستیم رو کاناپه راحتی که اونجا بود همه اومده بودن زنگ خورد مهرداد رفت سمت در بازش کرد یه دختر قد بلند برنزه و لاغر با صورت استخونی یا قران عین انسان های اولیه لباس پوشیده بود یه شلوارک با تاپ هردوشونم سفید بیشتر جذاب بود تا خوشگل به همه سلام کردو اومد سمتمون

-شما باید بنیتا باشید

-وشما!؟

-ترانه هستم

جاننننننن این بود ترانه یه نگا بش کردمو گفتم:خوشوقتم

-ممنون

و رفت سمت امیر بهش دست دادو نشست رو کاناپه کنار من

نازیو نسترن هم اونور بودن

ترانه : مسیح دیشب ساعت چند رفتی من ندیدمت ؟؟؟

جان دیشب این کجا بوده

مسیح: حدود چهارو نیم بود

-منم با (safori) عمل داشتم

- اوهوم

مهرداد : مسیح داداش بیا تو اتاق

وا این دو تا چشونه ؟؟؟مهردادم انگار نگران بود رفتن تو اتاق گوشیم زنگ خورد حنا بود

رفتم سمت بالکن

-به به سلام حنا خانوم

-سلام

-خوبی نفسم ؟؟؟

-بد نیستم

-چه مرگته

-خوبم

-بناللل

-دیروز دوباره رامین اینا اومدن

-سگ تو این شانس

-بنی به خدا دیگه نمیتونم کم آوردم

-بمیرمم

-خدا نکنه

-باربد داره کاری میکنه که آخرش پشیمونی باشه

-بنی من به باربد حق میدم خراب شدن این رابطه تقصیر خودم بود

-باربدم دیگه باید کوتاه بیاد

-نمیدونم الان دادسبحانی در میاد باید برم

-برو حواست باشه خدافظ

-خدافظ

رفتم تو حال امیرو مهردادم اومده بودن تقریبا همه کاناپه ها پرشده بودموندم کجا بشینم که امیر اشاره کرد به پاش ابرومو انداختم بالا که اخم شیرینی کرد رفتم سمتش نشستم رو پاش

-کی بود؟؟/

-حنا

-باربد میخواست باهات صحبت کنه

-کیییی

-الان زنگ زد به گوشیم گفتم داری صحبت میکنی

-رفتیم خونه بش زنگ میزنم

سرمو برگردوندم که چشم خورد به ترانه که داشت با اخم وحشتناکی منو که رو پای امیر بودم نگا میکرد

برگشتم سمت امیر که اونم داشت موهامو از پشت میزد زیر شالم

-امیر میخوام برم کوتاه کنم موهامو

-یه بار دیگه بگی میزنم تو دهنتاا

-وا موها خودمه

-شما حق نداری دست به موهات بزنی

-خب اذیت میشم

-ولی من موهاتو دوس دارم

ترانه : بنیتا جان دانشگاه انگلیس خوب هست ؟؟؟

-دانشگاه خیلی خوبیه

-عالیه بیمارستان هستی

-بیشتر کارای علمی بیمارستان

-پس چرا ندیدمت؟؟؟

-بخشامون فرق داره

-آها اره شما ترم پایینی

-شما چه ترمی هستی؟؟؟

منو امیر هم ترمییم برای فوق

جاااانننننن یعنی 29 سالشه دختره پرو آه بدم میاد

مسیح :خانوم من هنوز خیلی کوچولو

-اااااااااا امیررررررررررر

- ترانه : امیدوارم از پس این پروژه بربیای

-ممنونم تا الانش که خیلی عالی بوده البته با کمک امیر

-ترانه : تو به مسیح میگیییی امیر

-اوهوم

- چرا اسم به این خوبیییی

-مسیح :امیرو بیش تر دوس دارم

ترانه :پس از این به بعد بهت میگم امیر

مسیح :از زبون بنتینا فقط

عین خر ی که بش کارامل دادن نیشمو باز کردم که البته با زورم بستمش برگشتم سمت امیر که داشت خمصانه نگاه میکرد ترانرو

آروم یکی از دکمه هاشو بستم که سینه شو کامل به نمایش گذاشته بود آخه تو چقدر خوش استایلی پسر

ترانه : بنتینا جان بدنسازی کار میکنی ؟؟؟

-نه چطور

-همینطوری استایلت خوبه

امیر اخم وحشتناکی بش کرد که من جاش خودمو خیس کردم میدونستم دوس نداره جلو جنس مذکر ازم تعریف کنن الیته خداروشکر الان کسی

حواسش بهمون نبود

برگشتم سمت امیر

-امیر

-جانم

عین خر ذوق کردم

-مامان پری زنگ زد

-خوب

-سلام رسوند

-سلامت باشن

-دلم تنگ شده براشون

-میخوای بفرستمت یه هفته ؟؟؟

-خودت چی؟؟؟

-میدونی که سر من شلوغه نمیتونم

-پس هیچی

-مهرداد : بیاین ببینین مهرداد آقا چیکار کردههه

-یکیتون نخوره اگه حالمون بد شد برسه به دادمون

-مهرداد : داشتیم بنتینا خانوم ؟؟؟

.

.

.

-آقا مهرداد ممنون خیلی خوشمزه بود

-نوش جان شما که چیزی نخوردی

-ممنون زیاد خوردم بعد شام پسرا بحث انداختن واسه نیو پرشین 8 فیلم های آمریکاییی فوق ترسناک با ترس داشتم به حرفاشون گوش دادم

بهزاد : بیخیال دخترا میترسن

نازی با ترس گفت :نخیرم کی گفتههههه

نسترن :نه کی گفته ما میترسیم مگه نه بنتینا

-آ آره

مهرداد :اوکی برم بیارم فیلمو

یا باب الحوائج

همه نشستیم رو کاناپه منم بزور بغل امیر نشستم فیلمش فوقلعاده ترسناک بود سرمو قایم کردم تو سینه امیر

فیلم که تموم شد همه بر پا زدنو رفتیم خونه لباسامو عوض کردمو رو تخت دراز کشیدم

امیر لباساشو عوض کرده بودو تو حال نشسته بودو سرش تو لب تابش بود هر کاری میکردم خوابم نمیبرد اعتراف کنم واقعا ترسیده بودم

-امیررر

-هوم

-بیا بخواب دیگه

-چیکار من داری تو بخواب کار دارم من

-اممم اممم باشه

رفتم تو اتاق هی وواللل میخوردم داشتم از ترس میموردم رفتم تو حالو رو کاناپه دراز کشیدم چشاشو ریز کرده بودو داشت نگام میکرد

-چرا رو تخت نمیخوابی ؟

-ه همینطوری

-تو که همش بغل من بودی نگا فیلمم نکردی

-چه ربطی داره

-کوچولو بیا بریم

اومد سمتمو دستمو گرفت و رفت سمت اتاق خوابید منم کنارش دستشو دورم حلقه کرد

-وقتی میترسیییی چرا میبینیییی

-امیررررر آخه مگه مرض دارین نگا این فیلما میکنید

قهقه خندید که دلم براش ضعف رفت

-خوبه که

-آه

سرمو گذاشتم رو سینشو بخواب رفتم

.....

-بنتینااااا

-ترو خداا

-پاشووووودیگههه

-دو دیقه دیگه

-یا پا میشی یا خودم بلندت میکنم دیرمه امتحان دارم

-آه

پاشدم رفتم سمت حموم یه دوش 5 دیقه ای گرفتمو اومدم بیرون لباسای بیرونمو پوشیدم و رفتم بیرون امیر داشت صبحانه میخورد منم دو سه لقه خوردمو کفشامو پوشیدم و رفتم پایین

-بنیتا

-بله

-شماره ترانرو بگیر

جان چی کاره ترانه داره لب گزیدمو بی حرف شمار رو گرفتم

-سلام

-....

-ببین تترانه به استاد توضیح بده من دیر تر میام

-.....

-بنیتا رو برسونم میام

-.....

- باشه

و قطع کرد لعنت بهت ترانهههههه

من رسوند دانشگاه خودش رفت ... یعنی من سربارشم ؟؟؟

باهام اذیت میشه ؟؟؟ خو خودش گفت اذیتش میکنم ....من که دوسش دارم جون میدم براش دوسم ندارههه؟؟؟

به چه جرمیییییی باید عاشقش بشم ؟ آروم رفتم سمت دانشگاه که کارلوس جلوم سبز شد آه متنفرم از این بشر

با اون لحجه مزخرفش شروع کرد به حرف زدن

-سلام

-سلام

-خوب هستی ؟

-بله من دیرم هست

-میخواستم صحبت کنم

-من وقتش رو ندارم

از کنارش رد شدم ولی چهره قشنگی داشت رفتم سمت کلاس هانا نشسته بود داشت با گوشیش ور میرفت

-سلام بنیتا

-سلام

-خوبی؟؟/

-ممنونمم خوب هستی خودت ؟؟؟

-بلهه

با اومدن استاد صاف نشستم و خوب به حرفاش گوش دادم نمیخواستم مشکلی پیش بیاد هر چی که بود از طرف کشورم اومدم کلاس هام که تموم شد بارون شدیدی داشت میومد از شانس خوشگلم فقط یه سویشرتم داشتم

هانا کلاساش از من زودتر تموم شدو رفت کارلوس مونده بود اومد سمتم وای این چی میخواد

-بیا برسونمت

دیگه چیییی امیرم ببینه خون به پا کنه

-نه ممنون

-بهت میگم بیا ببرمت

-شما زحمت نکش

به صدای امیر برگشتم سمتش داشت با اخم نگاه کارلوس میکرد

-هر طور راحتین فعلا

کارلوس رفت من موندمو امیر

-داغ موند به دلم یک بار فقط یک بار گوش بدی صد دفعه گفتم هوای انگلیس تعادل نداره لباس گرم بپوش کو گوش شنواا؟؟؟

-نمیدونستم که

-باید رعایت کنی رفتیم سمت ماشین بخاری رو زد آخیششش

-امتحانت رو خوب دادی ؟؟؟

-آره خیلی خوب بود

-امیر ببخشید

-برای چیی؟؟؟

-صبح دیر رسیدی از این به بعد خودم میرم به خاطر من کلی علاف شدی

-وای خدای من اینکه داره این طوری صحبت میکنه بنیتاا

-اا کوفت

-دیگه نشنوماا ولی خیلی خوابالو شدیی

-تقصیر خودتون با اون فیلم مزخرف تا نصفه شب بیدار بودم

-تو که همش داشتی منو نگاه میکردیییی

-کی گفته پرووو

-بنیتا یه زنگ بزن باربد

-وای خوب شد یادم اندختی

رفتم سمت گوشیمو شماره باربدو گرفتم

-الو

-سلام به بهترین داداش دنیا

-سلام نفس داداش خووبیییی؟

-ممنونم شما خوبین ؟

-خوبیم

-چه خبرا

-سلامتی شما چهه خبرا

-سلامتی فقط

-فقط چیییی؟؟؟

-لطف کن زودتر بیاا

-اتفاقی افتاده ؟؟؟

-قراره بیفته

-باربد چی شده

-هیچی داداشت میخواد بره خاستگاری

جریان خون تو بدنم یخ بست یا حسین

-داداش شوخی میکنی؟

-نه جدیه جدیم

-کی کیه ؟؟؟

-میشناسیش

-چرا نسیه حرف میزنی

-حنااا

-واقعاا

-بله

-داداش عاشقتمم

-فدات شم مسیح خوبه؟

-خوبه سلام میرسونه

امیر : دروغ میگه من که چیزی نگفتم

-گوشیرو بده بش

گوشیرو دادم مسیح خوش به حالشون سه تایشون با مهرداد دوستای خوبی بودن لباسامو عوض کردم رفتم سمت آشپزخونه آشپزیو کامل بلد بودم ولی از وقتی که پیش امیر بودم تاوحالا وقت نشده بود برنجو اینا درست کنم میدونستم فسنجون داره دست به کار شدم

-چیکار میکنی ؟

-دارم بازی میکمم چی کار میکنم غذا میپزم

-چی ؟

-فسنجون

-بلدی

-بله

-به کشتنمون ندی

-میای کمکم ؟؟؟

-با کمال میل

-بیا

یه رو پوش بش دادم که باحالت مسخراه ای پوشید

-بیا یه عکس بزارم اینستاا

-تو که خودت حق نداری عکس خودتو بزاری منم اگه دانشجو ها اینو ببین که دیگه باقالیم حسابم نمیکنن

-دیونه

-چیکار کنم سرورم

-اول این ظرفا رو بشور

-خوب بزار تو ماشین

-اینا که نمیشه

-باشههههه

ظرفارو که شست گردو هارو دادم خورد کنه همه کارارو که کردم اومدم برم حموم امیر دستمو گرفتت برگشتم سمتش که با چشای ریز نگام میکرد

-گوشیت رو سابلنته و داره زنگ میخوره سورنههه

-گفتم که خودت جوابشو بده

-باش

رفت سمت گوشیو به یه حرکت رد تماس داد

گوشیرو قطع کرد با حالت شیطونی نگام میکرد

-بوش که خوبه خداکنه خوشمزم باشه

-دوس نداری نخور

-

رفتم سر کتابام یه دور مرور کردمشونوچند جاییی مشکل داشتم رفتم بیرون پیش امیر

-امیر

-هوم

-اشکال دارم ؟

-بیا اینجا

رفتم پیشش نشونش دادم و برام توضیح داد غذا دیگه جا افتاده بود کتابامو جمع کردم و غذا رو کشیدم

-امیر بیا

-ببینم چی کردی

-نشست کشیدم براش

قاشق اولو که خورد خیلی عادی شروع کرد به خوردن وا چرا چیزی نمیگه جلل خالق غذامو که خوردم امیرم تموم کرد گفت :اعتراف میکنم

دسپختت عالیههه

-

ظرفارو جمع کردم گذاشتم تو ماشین و کارارو کردم رفتم یمت اتاق امیر داشت میخونددمنم رفتم رو تخت و لالاااااا

-امیر

-بله

-مهرداد تنها زندگی میکنه ؟؟؟

-اهوم

-پس مامانش ..

-باهاشون قهره دو سه ماهی میشه

-چراااااااااا

-سر نسترن

-نسترن چرا؟؟؟

-مهرداد دوسش داره ولی مامانش میگه دختر حالش

-آخی دیدم همش نگا نسترن میکنه ولی عین ماه ها مهردادم

-مگه تو کسیو دوس داشتی ؟؟؟

-شایدم

-منو سگ نکناااا

-نه بابا از این لحاض گفتم که اونم گفتنن باید ازدواج فامیلی کنه

-امیر

-بله

-تو و ترانه هم ترمی هستین ؟؟؟

-چطور؟

-همینطوری کنجکاو شدم

-ترانه هم سن منه

-واقعاا

-بله بهش نمیاد ؟

-فقط یکم ... امشب مگه نمیری بیمارستان

-آره مگه تو هم امشب نباید بیای بیمارستان

-آره منم باید بیام

-پس استراحت کن شب خسته نشی

-.....

چشامو رو هم گذاشتم سعی کردم بدون فکر کردن بخوابم فکر ترانه یه لحظه هم از سرم دور نمیشد احساس خوبی نسبت بهش نداشتم لرز بدی تو بدنم نشست وقتی بیدار شدم نزدیکا هشت بود چقدر حوابیدم 12 باید میرفتیم بیمارستان رفتم تو حال امیر رفته بود حموم رفتم آشپزخونه و غذای ظهرو داغ کردم اصلا حس آشپزی نداشتم غذا هم که داشتیم

-ساعت خواب بنتینا خانوم

-نخوابیدی ؟؟؟

-منم نیم ساعت قبل تو بیدار شدم

-آهاا

گوشیش زنگ خورد و رفت سمتش

-الو

-.....

- نه توی اون پوشست که نوشته (yti) اطلاعات پزشکیشو هست

-.....

-خودم فردا چکش میکنم

و قطع کرد شک نداشتم ترانه بود لجم میگرفت هم سن بودن لجم میگرفت با هم همکاری میکنن لجم میگرفت زنگ میزد به امیر لجم میگرفت

تو بیمارستان همکار بودن آه غذا برا امیر کشیدم اشتهام کور شده بود یه کلمه حرف میزدم اشکام میبارید

-چرا رفتی ؟

-نمی خورم

-یعنی چی نمیخورم تا صبح بیمارستانیم بدو

-ا نمیتونم

-باید بتونی

منوونشوند خودشم نشست هر دوتامون با بشقاب خودش خوردیم

یه شلوار نود سانت طوسی پوشیدم با الستار سورمه ای سفید مانتو حالت پیرهن مردونه سورمه ای و مقنعه سورمه ای رفتیم بیمارستان مانتومو با

روپوشم عوض کردم و رفتم بیرون هانا اومده بود رفتم پیششو سلام کردیم همون موقع هم ترانه داشت میومد سمتم

-سلام بنی جون

-سلام اسمم بنیتا هست

-او نمیدونستم خوشت نمیاد ... مسیح کجا ؟؟؟

بد نیست که یکم سر کارش بزارم ها ¿؟؟؟بخش اورژانس اینجا زیاد شلوغ میشد هر کسم میرفت اورژانس حداقل یک ربعی علاف میشد

-اورژانس

-اااا اونجا رفته پس من رفتم

-هانا : وای دختر خوب پیچوندیش

-حقشه دختره پرو

نیم ساعت نگذشته بود که امیر با قیافه ای که سعی میکرد نخنده اومد پیشمونو در گوشم آروم گفت : آخه تو چه پدر کشتگی با این داری بچه

-خوشم ازش نمیاد

-بنیتا میخواستی قیافشو ببینی

-

-اوه اوه اومد

-مسیح تا سرت خلوقت میشه پا میشی میای اینجا

-مشکلی داری ؟؟؟

-نه راحت باش

مسیح رو پیچ کردن که رفت

هانا : دوس داری بری بخش امیر ایناا

-از خدامه

-پس بیا بریم با دکتر صحبت کنیم

-یعنی میشه

-حالا بیا بریم شاید شد

وای اگه میشد برم بخش امیر ایناااا حال اون دختره پرو افاده ای رو میگرفتم بچه پرو در اتاق دکترو زدیم

-بفرمایید

-سلام دکتر

-سلام خانوم های جوان چه کاری از دستم بر میاد

-استاد میخواستیم اگه بشه بریم یه بخش دیگه

-چرا مشکلی پیش اومده تو بخش خودتون

-نه استاد اگه میشد بریم قلبو عروق خیلی خوب میشه

-خوب بزارین تلاشمو بکنم

داشت توی لیست اسم رزیدنتا رو بالا میاورد داشتم دعا میکردم که بشه

-خب دو تاتون تمایل دارین برین قلب ؟؟؟

-بله دکتر

-میتونم جاهاتون رو عوض کنم

-مرسیییییی

-خواهش میکنم

-اوممم دکتررر

-بله

-میشه میشه منو با دکتر (Arman-آرمان) فیکس کنید

-بزار ببینم

-خودت تنها ؟؟؟

-بلههههه

-باشه

-دکتر خیلی خوبی

-ای شیطون

-فقط خانوم بنتینا چون با دکتر آرمان فیکس هستی درست مثل خودش باید رفت و آمد کنی فردا میتونی کارتو تو بخش جدید شروع کنی

همچنین خانوم هانا شما هم با دکتر (kirosh) هستی

-ممنون دکتر

-موفق باشین

از اتاقش اومدیم بیرون و چیزا مونو واسه فردا جمع کردیم

نمیخواستم به امیر چیزی بگم تا فردا که رزیدنت جدیدشو دید قافلگیر شه کارامو که تموم کردم هانا گفت منو میرسونه به امیر گفتم باهانا میرم

که نگرانم نشه ساعت شیش صبح بود داشتم میمردم برا خواب

از فردا دیگه منو امیر باهم میومدیمو میرفتیم جونننننننن قیافه ترانه دیدنی میشه حسابیییییی

هانا :چی تو فکر مسمومت میگذره

-دارم قیافه ترانرو مجسم میکنم

-ظالممممم

-شوهر خودمه

-باشه باشه توهم

-والا وای هانا نمیدونی که چقد لجم میگیره میپلکه دورو برم امیرم

-از فردا دیگه شووووت

-وووویییییی چه شود

-ولی بخش قلب باید حسابی حواسمونو جمع کنیم

-البته

-بریم یه چیزی بخوریم بعد بریم خونه

-وووییییی اصلا حوصلش نی میریم خونه ما یه چیزی میخوریم

-نه من نمیام

-ببند این صاحاب مردت آهنگ نداره

-همش مایکله

-آآه بهم زدی حالمو

-گمشو

- گشنمههههههه

-بابا کی الان حال داره بره خونه سه ساعت مشغول صبحانه باشه بیا بریم یه جا توپ بزنیم تو رگو بریم بخوابیم

-مرض بخواییم ساعت 2 امتحان داریم باید برم بخونم

-تو که خوش به حالت مسیح فولت میکنه

-تو هم بیا

-نه باید برم خونه مامان گفت کارم داره

رفتیم صبحانه خوردیم و هانا منو رسوند امیر ساعت 8 میومد فعلا 7:30 بود رفتم تووتخت که حداقل نیم ساعتم که شده بخوابم

.....

-بنیتا مگه تو امتحان نداری

-آره آره

-پاشو بخون اشکالی داری بیا بپرس

-نمیخواد بلدم تو بخواب خودم میخونم

-خوابم نمیاد کتابتو بیار سریع

-باشه

کتابمو اوردم و خوندم اشکالامم که امیر بر طرف کرد

ساعت تقریبا 1:15 بود لباس پوشیدم

-بنیتا ماشینو ببر

جونننننننننن

-باشه

-دیگه نمیخواد بخونی

-خدافظ

-خدافظ مواظب باش

ماشینو پارک کردم و رفتم سمت دانشگاه هانا هنوز نیومده بود رفتم سمت سالن امتحانات بیشتر بچه ها اومده بودن صندلیمو پیدا کردمو نشستم

گوشیمم در سالن ازم گرفتن یعنی فردا امیر بفهمه رزیدنت جدید بخش قلب منم چه عکس العملی نشون میده ؟؟؟؟

آخیش برم اونجا تازه میتونم تو کاراشم فضولی کنمممم چقدر خبیث شدمم

-نری هپروت

-هانا خیلی بیشوری نمگی اینطوری صدا میکنی سکته کنم

-بادمجون بم آفت نداره

با شروع جلسه همه ساکت شدیمو برگه هارو پخش کردن با دقت به سوالا جواب دادم و همرو نوشتم هانا هم برگشو داد منم پشت سرش برگمو دادم

-هانا ماشین آوردی ؟؟؟

-نه

-نظرت با یه کورس باحال تو خیابون (lan tani)با این جیگر چیه؟؟؟؟

-خرابتمممممممم

-بشین

سوار ماشین شدیم فلشمو با خودم اورده بودم آهنگ (Mal habibi malou) پلی کردم جوننن صدا شو هم تا آخر زیاد کردم

-جونننننننن

-مسیح نگرانت نشه

-نه

-میخوای یه زنگ بش بزن

-نه ولش

رفتیم تقریبا تا ساعت 8 ول چرخیدیم و هانا رو رسوندم و رفتم خونه راستش یکم ترسیده بودم نمیدونستم اینقدر طول میکشه

درو با کلید باز کردم رفتم داخل وا چرا برقا خاموشه برقارو روشن کردمو رفتم تو اتاق امیر رو تخت خوابیده بود بی سرو صدا اومدم برم بیرون که صدا دادش بلند شد

-کدوم گوری بودیییی تاحالاااااااا ؟؟؟؟اون گوشی واموندتو چرا خاموش کردیییی؟؟؟ هاااا

- بخشید تا حالا با هانا بودم گوشیمم شارژنداشت خاموش شد

-بیرون بودی نمیشد یه زنگ بزنی به من بدونم کجاییی ؟؟؟ها

-ببخشید

-بنیتا وای به حالت یک بار دیگه تکرار شه چرا همش باید مثل بچه ها بهت همچیو بگمممم

-

-

-

با حالت قهر رومو برگردوندمو رفتم سمت صندلیو نشستم روش اصلا به چه جراتی سرم داد میزنههههه

همونطوری که رو صندلی نشسته بودم اونم از رو تخت پاشد

-گشنمه

-به من چههههع

-زن گرفتم برا چیییی؟؟؟

-چیییی یعنی زن گرفتی که برات بشوره بپزه

-بله

-بی ادب

-راست میگم دیگه

-

-

-اصلا من باهات قهرممم

-خوب آخه عزیز من تو دقیقا ممو تو بیخبری گذاشتی فکرم صد جا رفت که الان کجاییو چیکار میکنی

-ببشید

-خواهش میکنم حالا هم پاشو یه چیز درست کن بخوریم

لباسامو عوض کردمو رفتم سمت آشپزخونه یه بسته گوشت از یخچال دراوردم با قارچ سرخ کردم امیر بیا

-دستت درد نکنه

-خواهش میکنم ..... امیر

-جانم

-مگه مامان اینا نمیخواستن بیانننن

-نمیدونم گفتن میان

-پس کی ؟؟؟

-بهشون زنگ بزن

-باشه

-الان نه شامتو بخور بعد

غذامو که خوردم رفتم گوشیمو برداشتم بهتر بود اول زنگ میزدم آقاجون خیلی دلتنگشون بودم

-الووو

-الو سلاممم

-اوههه سلام فنچولللل داداش

-ا داداش تویی ؟؟؟ باز چتر شدی خونه آقاجون اینا

-کل خوانواده چترن اینجا

-ا همه اونجان

-بعلههه

نمیدونم چرا ولی بغضم گرفت دلم برا همشون تنگ شده بود

-مگه شما قرار نبود بیاین انگلیس

-نه ¡¡¡ کیییی؟؟؟

-ااا اصلا گوشیو بده مامانی

-گوشی دستت

-الو

-الو سلام مامانم

-سلام دردت به سرم خوبی ؟؟؟؟

-خدانکنه مامان شما خوبین ؟؟؟

-خوبیم الحمدلله

-مامانم شما مگه قرار نبود بیاین انگلیس ؟؟؟

-چرا عزیز مادر دنبال کارای پاسپورت بودیم انشالله سه روز دیگه پرواز داریم

-واقعاااا

-اره قربونت برم

-فداتون شم دلم تنگ شده براتون

مامانم با صدای بغض دار گفت : بمیرم مادر

-ا خدانکنه فقط زود بیاین که خیلی دلتنگتونم

-چشم

-بی بلا

-سلام برسون

-باشه گوشیو بده به مسیح گوشیو دادم بهشو با امیرم صحبت کرد بعضی موقع ها حس میکردم مامانم امیرو بیشتر من دوس داره -بنیتا خانوم خیالت راحت شد؟؟؟

-اوهوممم.... امیر فردا ساعت چند بیمارستان ؟؟؟

-چطور؟؟؟

-میخوام بیام

با حالت موشکافانه ای بهم زل زد

-برای چی بیای؟!

-کار دارم

-ساعت 9

-آها

-پاشو کتاباتو بیار بشین سر درست

-وای امیر بیخی تو رو خدا حسش نیس

-سریعععع

-ا

-زوددد

-همش زور میگی جوری که داری پیش میری باید روزی 5 ساعت بخونم

-5 هم کمه

-

-بیا نگاه منتخب شده دانشگاه تهران

-امیررررر

-حالا که درس نمیخونی نظرت چیه فیلم ببینیم

-وای آره چی داری ؟؟؟

-یه نیو 8 دارم جدیده بیارم ببینیم

-واقعا که

قهقه بلندی زدو نگام کرد

-خیلی لوسیییی

-نظرت با تخته نرد چیه؟

-عالیه ولی تخته نداریم که

-نداررریم ؟ خوب شطرنج بیار

-باشههههه

رفتم شطرنج اوردمو به ترتیب چیدم امیرم اومد

-خوبببب اگه باختی باید ببریم اسکیمو

-و اگه من برداممممم

-هر چی تو بگی

با حالت خبیثی گفت باشه

بازیرو شروع کردیم لعنتی کارش حرف نداشت

-امیررررر

-جانم

-من خسته شدمم

-نه دیگه جر نزن ادامه بده

-اوف

تقریبا نیم ساعت بعد بازی امیر ابروشو انداخت بالا و گفت: مات

-جر زدیییییی

-اااا باختی دیگه هیچی نگو

-باشه حالا شرطتو بگو

-خوب خوب الان چیزی به ذهنم نمیرسه بعدا بهت میگم

-گونشو ب*و*سیدم :مرسیییی

-چیو مرسی گفتم بعدا بهت میگممم

حاظرو اماده رفتم تو حال

-خوب من آمادم

-آخه من نمیدونم تو میخوای بیای چیکار

-ا خوب میخوام بیام

-بیا خودت خسته میشی

رفتیم تو ماشین

-امیر من بزارم فلشمو؟؟؟

-خدا رحم کنه بزار

فلشمو گذاشتمو اهنگ کجایی از جعفر رو پلی کردم .

اهنگ که پلی شد امیر سری از رو تاسف تکون داد که یعنی تو ادم نمیشی ااا خوب یعنی چی جعفر دوست

رسیدیم بیمارستان هانا هم اومده بود

-هانا :ای شیطون چه خوشگل کردی

-بودم

-این که شکی درش نیست

-کم زبون بریز بیا بریم بخششش

-اوففف قلب

رفتیمو روپوشامونو پوشیدیم و رفتیم بخش قلب دیروز همه چیزامونو انتقال داده بودیم رفتیم بخش قلب برگه هامونوونشون دکتر بهش دادیم که

خوشامد گفت و ما رو با پرسنل اونجا آشنا کرد که همگی خوب بودن بعدم اتاق امیرو نشون من داد هانا رو هم راهنماییی کرد

به قدمای آروم رفتم سمت اتاق امیر آنتومی هم دستم بود در زدم

-بفرمایید

رفتم داخل

-امرتون بنیتا خانوم

-بفرمایید

-چیه این

-خودت نگاه کن

برگرو که نگاه کرد ابروهاش و انداخت بالا

-انتقالی ؟؟؟

-آرههههههههه

-دلیلش

-همینطوری دیههعع

-خیلی هم خوب

-مرسی پروانه خانم نیستن ؟؟؟

از لحن من خندش گرفت

-نکنه میخوای سکتش بدی امروز

-وای نمیدونم چرا اینقدر بدم میاد ازش

(خیلی هم خوب میدونم بعدم میاد دورو بر امیر میپلکه)

-خوب خوب بیا اینجا توضیحاتو برات بدم رزیدنت کوچولو

رفتم سمتش توضیحاتی راجب عمل و بخش داد که توی عمل هایی که داشت باید همراهیش میکردم و مریض هاشو چک میکردم داشت توضیح میداد برام منم خم شده بودم فاصلمون خیلی خیلی کم بود که در خوردو ترانه اومد تو با دیدن من اونم با این فاصله تعجب کرده بود

ترانه که با دیدن ما جا خورده بود با تته پته گفت :سلام

ما هم بهش سلام کردیم

-بنتینا جان مگه تو امروز باید میومدی بیمارستان؟؟؟

-آره عزیزمممممممم

-چطور

-امیر :بنتینا رزیدنت جدید من

-چیییییی یعنی اومدی قلب ؟؟؟؟؟

-بله مشکلی هست

با قیافه اخم آلودی گفت :راحت باش

رفت سمت در و رفت بیرون

-امیر ببین این موزیک چطور میره رو اعصابم

-موزیک کیه

-همین ترانه

قهقه بلندی زد منم با اخم نگاش میکردم

-حسود

-چی؟ کی حسوده من؟ من کی حسودی کردم؟؟؟

-ترانه دیگه

-نخیرم دختره دراز

-بنتینا خانوم اومدی اینجا منو بحرف نگیر به کارم برسم

-چشممم

-بی بلا

-خوب الان بریم

-آره انتومیو بده من

آنتومیو دادم دستش که تا اتاق مریضا چکش کرد رفتیم داخل اتاقا همه رو چک کردو وضعیتارو به من میگفت مینوشتم

اتاق آخری بودیم سر آخرین مریض که یه نگاه به منو امیر انداخت و گفت :شما ایرانی هستین

منو امیر هردو سری تکون دادیم

پیر زن خیلی مهربونب بود با فارسی ادامه داد

-چقدر خوبه دو تا از بهترین دکتر ها اینجا هست دیگه احساس غریبی نمیکنم

-ممنون

یکم دیگه باش صحبت کردیم و امیر رفت تو اتاقش منم رفتم استیشن هانا هم اونجا بود قیافش که نشون میداد راضیه من که نیومده عاشق

اینجا شده بودم

چون بخش قلب بود محیطش خیلی ساکتو اروم بود خداروشکر

داشتم با هانا صحبت میکردم که ترانه با غیظ اومد سمتم خدا برسه به دادم چی میگه این عجوزه

-یکیتون با من بیاد

-دکتر نیازی هم من هم هانا هر کدوممون با یه دکتر فیکس همستیم شما هم بهتر با رزیدنت خودتون همراه شین

-نیومده مرخصیه

-این دیگه مشکل ما نیست برین جایگزینتونو ببین

-مواظب حرف زدنت باش و پاتو هم از کفش من بکش بیرون

-تا جایی که میدونم این شمایی که همش دورو بر منو شوهرم میپلکی

-خیلی خوب خیلی خوب بچرخ تا بچرخیم حالیت میکنم

و دور شد از ما

یکی نیست بهش بگه از مادر زاییده نشده پرو میاد واسه من خطو نشونم میکشه بعد چکاپ دوباره مریضا که وضعیتشونو یادداشت کردم رفتم سمت اتاق امیر مریض داشت کارش که تموم شد گفت :بریم

-بریم

رفتمو روپوشمو دراوردم پس فردا مامان اینا میومدن نمیدونم چرا ولی با حرف های ترانه گر گرفته بودم نه اینکه بترسم حتی یک درصدم این طوری نبود فقط میدونستم شیخصیت جالبی نداره

حاضر که شدم رفتم پیش امیر مهردادم اونجا بود واقع تو این چند وقته مثل بتربد دوسش داشتم و باهاش صمیمی بودم عین باربد و باراد حواسش بهم بود

-سلام داداش مهراد

-سلام آبجی کوچولوی ما

-خوبی

-مرسی اومدی قلب دیگه

-بعلههههه

-نامرد میومدی مغز و اعصاب میترکوندیم باهم

-اونوقت کی امیرو چک میکرد ؟؟؟

با این حرفم دو تاشون زدن زیر خنده

-امیر پاشو دیگه من خستم

پاشد روپششو عوض کرد با مهرداد خداحافظی کردیم و رفتیم بیرون ساعت ۹ شب بود

سوار ماشین شدیم و امیر در فست فود پارک کرد پیاده شدیم آخیش گشنم بود غذامونو که خوردیم رفتیم خونه

-وای امیر این پیرزنه چقدر مهربون بود

-اوهوم

-مامان اینا پس فردا میان

-آرههه

فردا که نمیری ببمارستان

-نه

-دانشگاه هم که نیس

-نه

-پس باید کمکم کنی

-براچی

-باید هونرو مرتب کنم گرد گیری کنیم کلی کار داریم بریم خرید

-من گردگیری کنم ؟؟؟ من خونرو مرتب کنم ؟؟؟من؟

-پس چی ؟؟؟ باید کمکم بدی

-ای خدا از من زن زلیل تر هم هست ؟؟؟

-خیلی هم دلت بخواد

-حالا که دارم فکر میکنم فردا باید برم بیمارستان

-!!!!!!!!! فردا فقط خونه بعدشم تموم شد بریم خرید

-امر دیگه

-فعلا چیزی نمیرسه به ذهنم

-ای خدا نگا آخرو عاقبت دکتر مملکت

ساعتو برای 8 صبح تنظیم کردمو خوابیدم

.....

با صدای ساعت بیدار شدم تا امیر بیدار نشده بود رفتم سمت لباساشو یکی از اون پیرهن خوشگلاش وه مشکی بود که خفن بش میومد البته

همه بش میومدن پوشیدم با شلوارک سفید موهامو محکم بستم بالا سرم

-امیررر

-هوم

-پاشو دیگه ساعت هشته

-خوابم میاد

-پاشو دیگه

-آه یه روزم که تو خونه ایم بنیتا خانوم اجازه خوابیدن نمیده

بیدار شد تا چشش بم افتاد نمیدونست بخنده یا از دستم اعصبانی شه پیرهنش برام خیلی بزرگ بود من کجا امیر کجا یادم بود یه سری واسه مدلینگ با باربد انتخابشون کرده بودن که هیچ کدوم قبول نکردن البته به منم درخواست دادن قبل امیر ولی بارادو باربد نزاشتن

-تو چرا پیرهن منو پوشیدیییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-خوب این بت نمیومد من پوشیدمش (دروغ)

پاشد اروم اومد سمتم من عقب عقب رفتمو آخرشم خوردم به دیوار

-که به من نمیاد آره ؟

-ببشید

-نه دیگه بمون رو حرفت

-امیر به خدا کلی کار داریم فردا همه میانا

پیشونیشو چسبوند به پیشونیمو

-باشه

رفتم بیرون اتاق امیرم اومد دوتاییمون دست به کار شدیم هر وقت چشم میخورد به امیر میمردم از خنده دو تامون از آشپزخونه شروع کردیم تا سه تا اتاق خوابا همه جارو برق انداختیم

8 که شروع کردیم ساعت 3 تموم شد داشتم میمردم از گشنگی امیر زنگ زد غذا اوردن غذارو که خوردیم من رفتم حموم بعدشم امیر گرفتیم تا ساعت 7 خوابیدیم بعدشم رفتیم خرید همه رو که گرفتیم

چشمم خورد به یه مغازه

-بیا بریم بگیرم برات تا کچلم نکردیی رفتیم سمت مغازه هه کلی لواشکو آلوچه و پاستیل گرفتم و رفتیم خونه

مامان اینا فردا ساعت 7 میومدن واسه دیدنشون داشتم لحظه شماری میکردم واسه دیدنشون دلم لک زده بود واسه رژان ای جانم

همه خریدارو که سر جاش چیدم رفتم تو حال امیر پا tv بود لواشکامو برادشتم با ولع داشتم میخوردم که امیر زل زده بود بهم و نگام میکرد

-چیه؟؟؟

-چطوری میخوری ؟؟؟

-خیلی خوشمزس یکم بخورررر

-نمی خورم

-یه کوچولووو

-نچ

-جوم من

-قسم ندهههه

-بخور دیگه

یه تیکه کندم دادم بش خورد انگار خوشش اومده بود بقیه لواشکمو برداشت

-امیر بده لواشکمووو

یه ساپورت زخیم مشکی پوشیدم با زیر سارافون مشکی و سارافون خوشگلم که تا سر زانو بود و پف داشت ترکیب چن تا رنگ بود طوسی آبی صورتی سفید سبز با کفش های عروسکی رنگی موهامو دم اسبی بالا سرم محکم بستم که چشامامو کشیده تر از اونی که بود نشون میداد شال حریر مشکیه نازکمو هم کرواتی بستم مدادم کشیدم یه برق لب بیرنگم زدم تازه از حموم اومده بودم امیر رفته بود فرودگاه نزاشت منم برم گفت بمون استقبالشون همه کارامو کردم و غذامم اماده بود پروازشون تاخیر داشت الانم تقریبا 12 بود زنگ خورد رفتم دم در یه نفس عمیق کشیدمو درو باز کردم آقاجون بود پشتشم بقیه با همه روب*و*سی کردمو رفتن داخل آخر همه هم سورن بود پشتشم امیر که با اخم غلیظی اشاره میکرد به شالم که بکشمش جلو وا خوب حداقل بزار برسی

سورنم رفت داخل پشتشم امیر اومدو خودش شالمو درست کرد رفتم تو حال

-مامان :خوبی ؟

-مرسی مامانی

-باراد :آخ فنچولم دلم برات تنگ شده بود بیا اینجا ببینم اشاره کرد به بغلش رفتم سمتش باربد دقیقا کنارش بود رفتم سمتشو لحظه آخر نشستم بغل باربد همه خندیدن

-بفرمایی باراد خان اینم عاقبت فنچول گفتنت

-ای خدا یه شانسم بده ما

بلند شدمو گونشو ب*و*سیدم و رفتم آشپزخونه برادهمه شربت ریختم و دادم به امیر برد خودممم شیرینی و میوه ها رو بردم

-رژان : خاله شوتولات

-ای جان خاله بیا بغلم بهت بدم

رژان که تازه انگار یاد گرفته بود راه بره خودشو پرت کرد بغلم ای جانم بهش یه شکلات تخته ای دادم و رفتم نشستم پیش بقیه نیم ساعت نگذشته زنگ خورد وا کیه رفتم سمت در مهرداد بود

-فرمایش

-برو کنار جوجه بیام داخل

-بیا تو که همش چتری اینجا

اومد داخل رفت به همه دست داد مهردادو باربد دوستای خیلی توپی بودن و شدید به هم وابسته همینطور امیر

رفتم تو آشپزخونه میز نهار خوری20 نفره بود خدارو شکر از قبل ظرفارو روش چیدم فقط میمونی غذاها که بکشمشون خورشت قیمه درست کرده بودم با مرغ سوخاری و فسنجون سالاد هم درست کردم دستای امیر حلقه شد دورم برگشتم سمتش وا میره پیش بقیه خوب میگه و میخنده با مهردادو باربد میاد پیش من اخم میکنه جلل خالق

-بنیتا وای به حالت وای به حالت اگه ببینم بری یک قدمی سورن فقط ببینم

-اولن من نمیدونم تو چه پدر کشتگی با اون بدبخت داری دوما برو کنار الان یکی میاد زشته

-خ و ش م ا ز ش ن م ی ا د

-نمیشه که تو هر چی بگی من بگم چشم

چنان با دستش فشار داد به پهلوهام که نزدیک بود اشکام بباره

-امیر

-بگو چشم

-آی آی

-اوهوم اوهوم

برگشتم سمت ورودی آشپزخونه که مامان پری مامان شیرزن داشتن با شیطنت نگامون میکردن آروم جوری که فقط امیر بشنوه گفتم :امیر آبرومو بردی

ازش جدا شدم داشتم میمردم از خجالت امیر پرو هام بی خیال ابروشو انداخته بود بالا داشت به قیافه من میخندید

مامان پری اومد جلو گونمو ب*و*سید:قربون عروسم برم

-خدانکنه مامان

غذا هارو کشیدم و با کمک بردیم سر میز همه رو که کشیدم صدا کردم بقیه رو اومدن بارادم که با حالت مسخره ای ناخنک میزدو به به و چه چه میکرد

مهرداد :باراد صابون به دلت نزن من خوردم دست پختشو فقط شکلش خوشگله

-باربد : دیده بودم امیر میگفت باور نکردم

-باراد :پس داداش بیاین عقب زنگ بزنم غذا بیارن

امیر: بنیتا

-جانم

-احساس میکنم سه تا بشقاب اضافه آوردی در ضمن دستپخت خانومم عالیه الانم سه تا بشقابو از جلوتون بر میدارم فست فود بخورین

-مهرداد: داداش حالا ما یه غلطی کردیم

-باربد :اصلا مگه میشه دست پخت خواهر من بد باشه

-باراد : من از همون اولم میدونستم این فنچم استعداد داره

غذا رو با شوخی و خنده خوردیم و میزو جمع کردم ظرفارو گذاشتم تو ماشین و روشنش کردم همه سرگرم بودن رفتم کنار مامان اینا نشستم تا نزدیک ساعت 2 نشستیم بعدشم هرکی رفت بخوابه ساعت 7 باید با امیرمی رفتیم بیمارستان شامم که مگه مامان خودش بپزه رفتم تو اتاق لباساموووعوض کردم و شیرجه زدم تو تخت دو دیقه بعدش امیر اومد داخل

-بنیتا

-بله

-خوابم میاد

-خوب بخواب

-باید برم بیمارستان

سریع از رو تخت پاشدم نشستم

-چرا ؟؟؟

-عمل دارم

-ای

-میای ؟

-ایییییییی

-اگه میای زود اماده شو

پاشدم صورتمو شستم و لباسامو پوشیدم رفتم تو حال مامان نشسته بود کنار مادربزرگ داشتن حرف میزدن مامان تا من دید گفت : کجا مادر ؟؟؟

-بیمارستان

-عمل دارین ؟

-بله فقط مامان بی زحمت همه چی هست خودت بی زحمت یه چیزی درس کن

-باشه مادر تو نگران نباش

امیرم لباس پوشیده اومد و رفتیم بیمارستان لباسامو عوض کردم لباسای مخصوص عمل رو پوشیدم کارتمو زدم و رفتم سمت اتاق عمل طبق معمول بعد از اینکه خانواده بیمار کلی اشکو آه کردن گذاشتن برم داخل ا ترانه هم که اینجاس

تا حالا باهاش عمل نداشتم که کارشو ببینم اما برعکس چیزی که فکر می کردم رو کارش دقیق بود خوشبختانه عملش خوب پیش رفت و بعد سه ساعت که عمل تموم شد من که افتادم رو کاناپه تو اتاق امیر خودشم نشست رو صندلی جون تو پاهام نبود در اتاقو زدن که صاف نشستم خانواده بیمار بودن امیر راجبع عمل براشون توضیح دادو بعد از کلی تشکر کردن رفتن

-بنیتا

-هوم

-پاشو بریم

-مگه نمیری برا چکابش

-ترانه هست پاشو

پاشدو لباسامو پوشیدم و رفتیم خونه مامان اینا همه بیدار بودن بارادو باربد که رفته بودن بیرون سورنم خونه نبود ندا و ارشیا هم نبودن دیگه بقیه خونه بودن به همه سلام کردم و رفتم حموم یه تنیک و شلوار پوشیدم موهامم ریختم دورم کسی خونه نبود به جز مامان اینا که امیر گیر بده

داشتم میرفتم بیرون که امیر اومد

-خشک کن موهاتووو

-امیر خستم خشک میشه خودش

اجازه حرف زدن و بهش ندادم و رفتم تو حال مامان برام قهوه اورد تشکر کردم

مامان:بنیتا مامان از احوال داداشت خبر داری ؟؟؟باربد

-چطور

-چند وقت پیش دوباره تو خونه بحث افتاد بهش گفتم شیرمو حلالت نمیکنم و ببین مسیحم زن گرفته و فلانو از این حرفا ...اونم که مثل همیشه عصبانی شد بیا ببین خوب بچهمه نگرانم براش دست خودمم که نیست ماشالله هیچی هم که کم نداره عصبانی شدو رفت بیرون دوسه روز که همش با منو بابات سر و سنگین بود که تو آشپزخونه بودم اومد پیشم کلی لوس بازی دراورد باورت میشه چی گفت بنیتا ؟؟؟ گفت برو خاستگاری منو میگی نزدیک بود سکته کنم ما با خوانواده آقای امینی اینا رابطه خانوادگی داریم خوب میشناسیمشون چقدر خانواده خوبین وا بنیتا نمیدونی وقتی گفت حنا چقدر خوش حال شدم دختر به این خوبی خانومی آرومی حالا نظر خودت چیه ؟؟؟؟؟

(ای حنای آب زیر کاه حنا آرومه ؟؟؟)

-وای مامان من که از خدامه

مامان پری :شیرین هزار تا عروس بیاری مثل عروس خودم به این خوشگلیو خانومی نیست که نیست

-امیر :صد در صد ولی منو پیر کرده که

-مامان پری : ا ا خیلی هم دلت بخواد من نمیدونم بنتینا چطوری با تو زندگی میکنه

زبونمو واسه امیر دراوردم که گفت :مامان واقعا که

مامان شیرین :اذیت نکنین پسرمو

مادر بزرگ :هر دو تاشون خوبن بچه هام

-مادر تو که نمیدونی چقدر اذیت میکنه منو اون بار خواستم برم پزشک قانونی حبسم کرد تو خونه

همه به این حرفم خندیدن که امیر اومد سمتم دستمو کشید بلندم کرد

-حالا دیگه من اذیتت میکنم ؟؟؟؟ که میخوای بری پزشک قانونی ؟؟؟

دستاشو گذاشت رو دلمو قلقلکم داد

- وای امیر نکن واییی تو رو خداااا آیییی غلط کردم اصلا بعد کلی که قلقلکم داد ولم کرد آیییی بیحال افتادم تو بغلش

-تا تو باشی دیگه نخوای بری پزشک قانونی

مامان اینا حدود یه هفته پیشمون بودن که خیلیم خوش گذشت با هم همه جا رفتیم رابطه من امیر صمیمی تر شده بود جوری که اگه چند ساعت نمیدیدمش اصلا نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم دقیقا از یه طرفم از اینکه احساس امیر رو نسبت به خودم نمیدونستم رنج میبردم اگه ، اگه بعد این مدت که برگشتیم بگه طلاق چیکار کنم ؟؟؟

میدونستم نفس کشیدنم مثل زجر کشیدن میشد برام ...

هفته آخری بود که انگلستان بودیم ٦ ماه مثل برق و باد گذشت امیر رفته بود دنبال کارامون سه ساعتی میشد که رفته بود اما خبری نبود ازش ماشین نبرده بود دو تایی با ماشین مهرداد رفته بودن شماره گوشیشو گرفتم در دسترس نبود وا ساعت 6 عصر بود به شدت خوابم میومد سعی کردم افکار منفیمو پس بزنم و بخوابم و رفتم شیرجه زدم تو تخت

با دیدن ساعت نزدیک بود غش کنم عین دبونه ها دویدم سمت حال که نبود یا قران کجاس امیر ساعت ۱۲ بود و هنوز نیومده بود اونکه میدونه میترسم !!! چرا نیومده !!!چرا بی خبرم گذاشته ؟؟؟؟

رفتم سمت گوشیمو شمارشو گرفتم خاموش بود لعنتی بی توجه به ساعت زنگ زدم به مهرداد گوشی اونم خاموش بود سرم داشت گیج میرفت از ترس و نگرانی کجاییی لعنتی دلم هزار راه میرفت اوف مجبور بودم زنگ بزنم به ترانه بلاخره شاید بیمارستانی جایی بودن

شمارشو گرفتم بعد چن تا بوق جواب داد

-الو

-الو سلام

-بنتینا ؟؟؟

-آره

-مشکلی پیش اومده ؟؟؟

-ت ترانه امیر بیمارستان ؟؟؟

-نه ، تودارى گریه میکنی ؟؟؟

-ترانه تو رو خدا یه کاری کن امیر نیستش گوشیشم خاموشه

-گریه نکن دارم میام پیشت صبر کن

گوشیو قطع کرد اختیار اشکام دست خودم نبود

چن ساعتی بود ترانه اومده بود و زنگ زده بود به بچه ها اما هیچ خبری نشد از امیر همه اینجا بودن کارم شده بود فقط اشک ریختن یعنی کجا ؟؟؟ داره چیکار میکنه ؟؟؟نه از امیر خبری بود نه از مهرداد بهزاد رفته بود پلیس رو در جریان گذاشته بود

دقیقا دو روز بود که هیچ خبری نداشتیم از امیرو مهرداد

دو روز که هر ثانیش یه یه قرن گذشت بیچاره ها نسترنو نازنین بهزاد همش اینجا بودن افتاده بودن از کارو زندگی بنده خدا ها شده بودم مثل مجسمه ها کارم شده بود اشکو آه نمیدونم چیشد چشمام سیاهی رفت و افتادم زمین لحظه اخر فقط صدای جیغ نازنینو شنیدم

چشمامو که باز کردم سرم تیر کشید آخ خدا بیمارستان بودیم تازه یادم چیشده با شتاب بلند شدم که دستم تیر کشید اخ بلندی گفتم که نازنین که تو اتاق بود با عجله بلند شد سمتم

-داری چیکار میکنی روانیییی این از تو اونم از اون نسترن روانی

-نازنین امیررر

-هیش امیر خوبه فقط هیچی نگووو

-کجاااا؟؟؟

-میگم میگم ولی قول بده دیونه بازی در نیاریی

-چی شده نازنیننننن بگو جون به لبم کردیییی

-امیر و مهرداد دو تاااشون پیدا شدن اما

-اما چیییی لعنتیییی؟؟؟

-دو تاشون تو کمان

-یا خداا

اشکامم بی اختیار میریخت خودم سرمو از دستم دراوردم

-نازنین منو ببر پیششش

چون بیمارستان خودمون بود به راحتی رفتم سمت اتاقش از پشت شیشه بهش زل زدم صورتش زخمیو کبود بود بمیرم برات نازی رفت چقدر خوب بود که تنهام گذاشت

رفتم تو اتاقش نشستم کنارشو دستشو گرفتم تو دستم

کجاییی هم نفسم؟؟؟

نمیگی دق میکنم ؟؟؟

نمیگی نباشی نیستم ؟؟؟

نمیگی نفسم بنده به نفست ؟؟؟

اصلا بزار بزار اعتراف کنم خوبه دوست دارم نه نه دوست ندارم عاشقتم

پاشو امیر اصلا پاشو همون طوری بد اخلاق باش اخم کن دعوام کن بگو بچم اصلا پاشو همش بگو کوچولو تو پاشو هر چی دوس داری بگو

امیر پاشو پاشو دیگه میخوای اذیتم کنی؟؟؟

تنبیهم کنیییی؟؟؟

باشه تو بلند شو هر جور دوست داری تنبیهم کن

پاشو دیگه پاشو امیر پانشی میام پیشتاااا

تو فقط بلند شو بلند شو پسم بزن منو نخواه اما فقط بااش

تو پاشو هر چی بگی میگم چشم دیگه سرتق بازی در نمیارم دیگه لج نمیکنم

پاشو اصلا چادر میپوشم چادری میشم خوبه ؟؟

امیر دق میکنماا

آخه لعنتی چرا داری زجرم میدیییی؟؟؟؟؟؟

چرا اینطوری شدیییی؟؟؟

امیرم پاشو قربونت برم پاشو

میمیرماااا

جون خودم پاشو جون هر کی میپرستی بلند شو از روی این تخت لعنتیییییی

مامانت زنگ زد بهش بگم چیییییی ؟؟؟ ها ؟؟؟بگم پسرت رو تخت بیمارستان ؟؟؟ بگم عروس خوبی نبودم برات؟؟؟ ها

در باز شدو نازی اومد تو

-نازی : خاک تو سرم داری خودتو به کشتن میدی پاشو ببینم هر چی من کاری بات ندارم

-برو اونور

-نازی :دکتر کارلوس گفت موقعیتش به خطر میفته ها بیا بیرون قربونت برم بیا

-نازی

-جانم

-نگووووو جانم فقط امیر باید بگههههه

-چشم چشم حالا هم بیا بریم بیرون داری خودتو میدی به کشتن

-نازی امیرم بر میگرده ؟؟؟

-معلومه که بر میگرده پاشو حالت خرابه

نازی کشون کشون دستمو کشید برد تو همون اتاقی که بودم سرمو وصل کرد برام سرمو تکیه دادم به پشت تخت زل زدم به دیوار رو به روم

-نازی

-بله

-مهرداد خوبه

-وعضش خیلی بد تر از امیره

لب گزیدم مهردادم مثل باربد بود برام عین داداشم تکیه گاهم

-کجا بودن ؟؟؟

-پلیسا اطراف ده کده ای از انگلیس پیداشون کردن فعلا در تحقیقا احتمال ترور زیاد بوده

-تروررررررررررررررررررررررررررر؟؟؟

-آره بلاخره مسیح منتخب ایران

-چه گلی بریزم به سرم نازنین بدون امیرم چی کار کنم ؟؟؟

-هیش نفوس بد نزن دختر انشالله دو تاشون زود خوب میشن بهترین دکترا بالا سرشونه ها

خدایا ببخش اگه بد بودم ببخش خودت ببخش هر جوری میخوای تنبیهم کن اما امیرمو بهم برگردون خدایا التماست میکنم خدایاااااا

نازنزن که اشکامو دید اومد جلو بغلم کرد

-آخه قربونت برم توکلت به خدا باشه عزیز دلم نریز این اشکاتو مسیح بلند شه ببینه زنش اینقد لاغر شده یقه مارو میگیره ها گفته باشم

-نازنین من طاقت ندارم زنگ بزن باربد

-مطمئنی ؟؟؟

-مجبورم باید بدونن عمو اینا بهشون زنگ بزن

-باشه

نازنین رفت اگه نمیگفتم حتما نگران میشدن آخه قرار بود آخر هفته با امیر برگردیم

انگار داغم تازه شده بود اشکم رون شد ای خدا خودت کمکم کن چشمامو بستم دیگه هیچی نفهمیدم چهار روز بود لب به هیچی نزدم

آروم چشمامو باز کردم که سریع بستمشون اذیت میشد چشام -دردت به جونم بازی کردی چشاتو

سعی کردم یواش یواش چشامو باز کنم مامان بالا سرم بود تا منو دید بغض کرد

-تو که منو نصف جون کردی مادر

-مامان

-جانم مادر جانم

-ا امیر

در باز شد مامان پری اومد تو چشاش پف کرده بود تا دید من بیدارم اومد سمتم و من گرفت تو بغلش بغلش یه آرامش خاصی داشت مثل بغل امیر

-سلام مامان

-سلام دخترم خوبی تو که دق دادی ما رو

-واسه چی ؟

-واسه چی نداره امروز پنج روز بیهوشی

-مامان امیررر

-همون طوریه

اشک میریختن سرمی که اونجا تو دستام با شتاب دراورد که دستم خونی شده اهمیت ندادم پاشدم سمت در که سرم گیج رفت اماتکیه دادم با دیوار مامان پری هم دستمو گرفت رفتم سمت اتاق امیر لمو باربد اونجا بودن عمو بغلم کرد

Roman4u.ir

-بنیتا درد امیر کمه تو دیگع چرا اینطوری شدی

-عمو

-جانم

-عمو مگه دکتر نیستی هاااا چرا نمیاد به هوش چرا نمیاد عمووو داره منو اذیت میکنه ؟؟

-آروم باش گلکم آروم امیر ناراحت میشه خوب برو پیشش برو کنارش باش

باربد داشت با چشای خیس نگام میکرد بیچاره خیلی فشار روش بود یه طرف امیر یه طرف مهرداد

رفتم تو اتاقش و نشستم کنارش

امیر خیلی بی معرفتی

منکه اینقدر التماست کردم گفتم بیا پس چی شد امیرم به خدا طاقت نمیارم

امیرم پاشو دیگه

اپاشو دیگه کسی نمیگه بهت زوری ازدواج کن

تو پاشو خودم میرم از زندگیت

امیر چرا داری زجرم میدی ؟؟؟؟؟؟؟؟

پاشو لعنتیییی نیای خودم میام کاری نداره که

امیرم پاشو نفسم تو که نمیدونی نفست به نفسم بنده پاشو

سرمو گذاشتم رودستش اشکام آروم آروم میریخت رو دستش

امیر قول میدم اگه دوباره بیای پیشم چادر میپوشم

هر کاری خودت بگی میکنم

آخه لعنتی آخرش اینه ؟؟؟؟

پاشو دردت به سرم قربونت برم

تو که بدت میومد گریه کنم ببین چطوری دارم گریه میکنم برات میدونی چن روز بستی چشاتووووو؟؟؟؟

دیگه جون تو تنم نمونده بود اینطوری نمیشد باید میرفتم خونه حموم کنم باید واسه خوب شدنش اول خودم سر پا میبودم رفتم خونه و دوش گرفتم به زورچنتا لقمه نون خوردم و رفتم بیمارستان همه بودن با دیدن اوضاع تصمیم خودمو گرفتم نباید خودمو میباختم امیرم دوباره میومد پیشم با اجازه دکتر (karlos) روپوشمو پوشیدم و رفتم علائم حیاتی دوتاشونو چک کردم

حنا اومده بود رفتیم فضای سبز بیمارستان اشکام میریخت رو گونه هام دردودل کردم به حنا گفتم گفتم دوسش دارم گفتم اگه امیر نباشه خودمم نیستم

داشتم با حنا صحبت میکردم که باراد اومد خودمو انداختم بغلش

یه هفته دیگه هم گذشت تقریبا میشد یه ماه مامان که یه دردش من بودم یه دردش امیر

حالو روزم افتضاح بود آقا جونم بالا سرم بود خیلی ناراحت بود بی نهایت امیرو دوس داشت

_____

با صدای های اطرافم باز کردم چشامو

-همش داره میگه بنیتا خودت که میشناسیش شیرین الان که بیمارستان و بزاره رو سرش دیونم کرده

-ای خدا امیر کمه بنیتا رو هم اضافه کردی

دستمو گرفتم جلو چشام که مامان اینا سریع اومدن سمتم

-سلام مادر تو که مارو بیچاره کردی

-س سلام

-سلام عزیزم میدونی چن بار این اتفاق داره میفته برات ؟؟؟

-مامان امیررر

-امیر بهوش اومده دردت به سرم دیونمون کرده اینقدر سراغت گرفته

-خ خ خداااایاشکرتتتت

-بیا سرمتو درارم برو پیشش تا کسی پیشش نیست

سرمو دراورد با همون حالم پاشدم تنهاییی رفتم سمت اتاق امیر خواب بود آروم درو باز کردم رفتم سمتش نشستم کنارش به قول خودش خوب دیدش زدم

-نامرد الان میای؟؟؟

-امیر

-جان دلم

صورتشو برگردوند سمتم سرمو انداختم پایین به اشکام اجازه باریدن دادم

دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کرد با دیدنم اخم کرد

-بنتینای من اینجوری بود ؟؟؟

-امیر خیلی بی معرفتی که تنهام گذاشتی -هیس بزار خوب ببینمت

-امیر جوابمو بدههههه

-لاغر شدی

-میدونی یه ماه نشنیدم صداتو ؟؟؟

-ببخش

-چیو ببخشم اینکه تنهام گذاشتی ؟؟؟ اینکه خودتو ازم دریغ کردی ؟؟؟ اینکه تنبیهم کردی ؟؟؟

-خانومه من که غر نمیزد

-دیونه تو که منو کشتی

-بیا اینجا ببینم

آروم رفتم سمتشو گونشو ب*و*سیدم اشکام ریخت رو صورتش

-بنیتا دیونم نکن نریز این اشکارو

-امیر

-جانم خانومم

-امیر دیگه تنهام نزاری

دستشو آورد بالا و اشکامو پاک کرد نشستم رو فضای خالی تخت کنارش خم شدم گونشو بب*و*سم که ل*ب هام داغ شد..گرمای غیر قابل وصفی تمام وجودم رو احاطه کرد..گرمای ناشی از عشق،از خجالت .شعله های عشق زبونه میکشید..میخواستم..من امیرو با تمام وجودم

میخواستم..آخ امیر..لعنتی با من چیکار کردی؟چیکار کردی که حتی با فکر نبودنت تمام دنیام نابود میشه؟چیکار کردی که بند بند وجودم فقط تو رو صدا میزنه؟اولین و تنها ترین عشق من..

_____

-سلام به داداش مهربونمم

مهرداد-سلام به خواهر بی معرفتم..خوبی؟

-اوهوم..خوبم..تو خوبی؟

+مگه میشه بد باشم..بیا پیشم ببینم

رفتم پیشش که گفت :چرا اینقدر لاغر شدی بنی نبینم آجیم ناراحت باشه

-مهرداد تو یه طرف امیر یه طرف تو که نمیدونی چی کشیدم

-عیب نداره دیگه بجاش داداشت داره دوماد میشه

-هوممم؟؟؟

-خوب شد ما رفتیم تو کما مامانمون اجازه فرما شد

-دیونه خداروشکر

-کاری نداری فعلا برم پیش امیر ببینم چیری نمیخواد

-برو وقت کردی اینجارم جارو بکش

-بی ادب

رفتم سمت اتاق امیر وا بسم الله کل خانواده بودن رفتم تو سلام کردم امیر داشت با عمو صحبت میکرد

-پدر من حالم خوبه دیگه نیازی به بیمارستان نیست که

-مسیح تازه بهوش اومدی

-جریان چیه ؟؟؟

-شوهرت ه*و*س خونه به سرش زده

-ولش کن حالش خرابه یه چیزی میگه

با حرف من همه خندیدن

امیر :بنتینا خانوم داشتیم ؟؟؟

-بعلههههه

بعد کلی جر و بس قرار شد باربد بمونه پیش امیر ما بریم خونه من کارامو بکنم بیام پیش امیر

با مامان اینا رفتیم خونه رفتم دوش گرفتمو یه شلوار مشکیه دم پا پوشیدم با مانتوی سفید و خوشگل عروسکی مقنعه کرواتی مشکی کفشای مشکی رفتم تو کمدمو چدر ملی خوشگلم که سوغات مادر جون از کربلا بودو دراوردم نیابت کرده بودم امیرم برگرده بپوشم چادرمو پوشیدمو رفتم بیرون اتاق مگه مامان اینا ول میکردن دو ساعت اسفند دود کردن مامانی میگفت چادر خیلی بهت میاد سوار ماشین امیر شدمو رفتم بیمارستان همه یه جوری نگاه میکردن بعضیا با تحسین بعضیا حسادت

یه راست رفتم تو اتاق امیر به پهلو دراز کشیده بود

-آقا امیر بیداری ؟؟؟

برگشت سمتم اومد حرف بزنه که با دیدنم حرف تو دهنش ماسید بعد چن لحظه گفت

-ببخشین شما ؟؟؟

-بنده خانومتون هستم

-خانوم من که اینقدر خوشگل نبود

-اا پرو باز شروع کردی خیلیم دلت بخواد

-معلومه که دلم میخواد خانوم به این خوشگلی دارم

-بنیتا چادر خیلی بهت میاد

-مرسیی

-تو که چادر دوست نداشتی

چی میگفتم ؟؟؟ میگفتم اینقدر دوست دارم که برات همه کاری میکنم

-الانم زیاد دوس ندارم

با لحن جدی گفت :پس چرا پوشیدی ؟؟؟

-خودت گفتی

-بیا اینجا

رفتم پرده هارو کشیدم و نشستم کنارش رو تخت

-ببین بنیتا دوس ندارم به اجبار من کاری کنی اگه گفتم چادر بپوشی فقط به خاطر خودخواهی خودم بوده میدونم میدونی چرا ؟؟؟ چون دوست ندارم با کسی تقصیمت کنم تو خانوم خودمی همه چیت مال خودم پس زیبایت هم همینطور میدونم این خودخواهی اما دوس دارم زنم فقط مال خودم باشه پس خودت هم باید به این باور برسی به این باور برسی که الان یه زنی هستی که به شوهرت تعهد داری باید فکرو ذهنت تمام و کمال معطوف شوهرت باشه دوس ندارم اجبارت کنم هر چی خودت دوس داری

خم شد پیشونیمو ب*و*سید

آخه تو چرا اینقدر بزرگییی؟؟؟ چرا همیشه با منطقت دهنمو میبندی ؟؟؟

-دوسش دارم

-خداروشکر خوب گشنمه

-سوپ اوردم براتون مامانی درست کرده وایس برم مال مهردادو بدم بش بیام

-چشم

-بی بلا

رفتم تو اتاق مهرداد که نسترن پیشش بود سلام کردم سوپو بهش دادم که خیلی هم تشکر کرد

رفتم تو اتاق امیر نشسته بود در سوپو باز کرد قاشوقش گذاشتم داخلش نشستم کنار تخت پیش امیر

قاشقشو برداشت و یه قاشق ازش خورد

-کی درستش کرده ؟؟؟

مامانی

-چرا خودت درست نکردی ؟؟؟

-منکه وقت نداشتم سریع لباس عوض کردمو اومدم

-مال خودت خوشمزه تره

-واییی امیر پیش مامانی اینو بگو ناقصت میکنه

-نه چرا ناقصم کنه دستپخت خانومم از همه خوشمزه تر

با قاشق خودش یه قاشق گذاشت دهنم

-وا امیر خیلی خوشمزس مسخرم میکنی ؟؟؟

-من به دست پخت خودت عادت کردم ... بنیتا من تا فردا بیش تر اینجا نمیمونما

-بیخود مگه میشه امیر میخوای دقم بدیییی؟؟؟

-بنیتا خسته شدم از بیمارستان

-من این چیزا حالیم نمیشه

-ای خدا

-نمیشه که آخه امیر باید بمونی تازه یه چیزی

-چی ؟؟؟

-مامان پری گفت خونه حاضر شده با مامان شیرین جهاز منو بردن با یه دکرات چیدن

-چه خوب رفتیم دیگه میریم خونه خودمون دیگه

-مامان پری گفت قیل عروسی حق ندارین پاهم بزارین توش

-اوه اوه من تسلیم

-حالا بنده شب کجا بخوابم ؟؟؟

-رو تخت دیگه

-تخت کجا ؟؟؟

-تخت اینجا دیگه

-یعنی رو این ؟؟؟

-آره دیگه

-دوتاییی؟؟؟

-بعله

-یک درصدم بهش فکر نکن جانمیشیم

-من که سر جا خودمم تو هم که کوچولویی دیگه بغلممی

-ااا نمیشه اومدیم یکی بیاد

-خوب بیاد قدمش رو چشم

داد زدم امیررررر

-ا چته چرا داد میزنی تا صبح نمیاد کسی خیالت راحت

_____

توی تخت وولی خوردم..با اینکه جام توی بغل امیر خیلی خوب بود ولی گفتم:

-آه امیر..خداییش من دارم خفه میشم

دستش رو انداخت روی شونه هام و گفت:

-بخواب..

با سر تقی گفتم:

-خوابم نمیاد عه!یعنی اگرم خوابم بیاد اینجوری خوابم نمیبره..

-میبره..چشماتو ببند..

نفس عمیقی کشیدم و چشمام رو بستم..هرم نفس هاش به کنار گوشم میخورد..دلم میخواست تا دنیا دنیاست همونجور تو بغلش بخوابم..کم کم پلکام سنگین شد و خوابم برد

_____

-ببین مسیح دارم به شرطی مرخصت میکنم که بعد سفرت استراحت کنی تا چند مدت

-دکتر باور کنید خوبم

-منکه هر چی میگم باز حرف خودتو میزنی کنفراستون کیه ؟؟؟

-حدود سه هفته دیگه

-خوبه تا اون موقع وقت کافی داری امیدوارم موفق شین

قرار بود با مامان اینا برگردیم امیر مرخص شد و با هم انجام دادیم کارارو و برای دو روز دیگه پرواز داشتیم برای ایران

نگاهی به خونه ام کردم..دلم تنگ میشد..دستی رو روی کمرم احساس کرد..سرمو آوردم بالا..امیر با لبخند نگاهم میکرد..متقابلا منم لبخندی بهش زدم.

-خب دیگه..بریم..

دوباره نگاهی به اطراف انداختم..امیر چمدون هارو برداشت.تا فرودگاه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد..روی صندلی های هواپیما نشستیم..هنوز هیچی نشده حالت تهوع گرفتم..خودمو توی صندلی جمع کردمو چشمام رو بستم..

امیر-ترس از ارتفاع؟

همونطور که چشمام بسته بود گفتم:

-ترس از سقوط..

صدای خنده ی ریزش رو شنیدم.دستش رو انداخت دور شونه هام و زیر لب گفت:

-ترسوی کوچولو

-آی آی..شنیدما..

صدای خنده اش اومد..چشمام رو باز کردم..متعجب نگاهش کردم..برای اینکه سعی میکرد جلوی خنده اش رو بگیره قرمز شده بود..

-به چی میخندی؟

جوابی نداد..رد نگاهش رو دنبال کردم..باربد با دهن باز خوابش برده بود..باراد هی دهنش رو میبست ولی باز دوباره دهنش باز میشد..منم خنده ام گرفته بود..میدونستم باربد بد خوابه..سرش لیز خورد رو شونه ی باراد..ترکیده بودم..

امیر-داداشات واسه خودشون سوژه ی خنده ان بخدا..

تک خنده ای کردم و چیزی نگفتم..یه لحظه به ذهنم اومد اگه امیر منو نخواد چه بلایی به سرم میاد..میمیرم؟افسرده میشم؟خودکشی میکنم؟به دست و پاش می افتم؟بغض ناگهانی گلوم رو گرفت..نگاهی به نیم رخش کردم..سنگینی نگاهم رو که حس کرد برگشت طرفم.لبخندی زد..اشک تو چشمام جمع شد..اولین قطره اش لیز خورد رو گونه ام.نگاه امیر رنگ نگرانی گرفت:

-بنیتا..چرا گریه میکنی؟

دستام رو قاب صورتم کردم و بریده بریده گفتم:

-هیــ.هیچی..

اشکام رو پاک کردم..چقدر در برابرش ضعیف و شکننده شده بودم..

امیر-بنیتا

-امیر چیزی نیس..

-دیوونه ام نکن دختر..چرا گریه کردی؟

-هیچی..دلم برای هانا تنگ میشه..

توی چشماش دقیق شد..نگاهش تا مغز و استخونم نفوذ کرد..نفس عمیقی کشیدم..به خودم قول دادم که هرگز..هرگز امیر رو از دست ندم..

بعد از اینکه هواپیما توی خاک ایران به زمین نشست..از همه خداحافظی کردیم و به سوییتمون برگشتم..همون که قلب رفتن به انگلیس توش زندگی میکردیم ...مامان پریو مامان شیرین تو خونه امیر که تازه ساختش تموم شده بود جهاز منو چیده بودن اما هردوشون گفته بودن نه من نه امیر حق نداریم بریم توش تا بعد عروسی الانم از مامان اینا خداحافظی کردیمو اومدیم سویت ..وارد خونه شدیم..خودم رو پرت کردم رو مبل..کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم:

-آخیش..هیچ جا خونه ی آدم نمیشه..

به امیر نگاه کردم..گرفته بود..یه لحظه به ذهنم خطور کرد شاید دلش برای ترانه تنگ شده..دوباره همون بغض همیشگی گلوم رو چسبید..نفس عمیقی کشیدم..از جام بلند شدم..یه رفیق داشتم..توی دوران دبیرستان..میگفت هر چی به طرفت بی محلی کنی بیشتر به سمتت میاد..تصمیم

گرفتم یکم خودمو بگیرم..تیری در تاریکی..وارد حموم شد..با لباس رفتم زیر دوش..بعد از یه دوش درست و حسابی اومدم بیرون..حوله ام رو پیچیده بودم دورم..به سمت آشپزخونه رفتم..برای خودم یه لیوان آب ریختم و خوردم..امیر از اتاقش اومد بیرون:

-بنیتاا..بنیتاا!

-توی آشپزخونه ام

برگشت سمتم..یه لحظه مات شد..خودمم خجالت کشیدم..سرم رو انداختم پایین و آروم گفتم:

-چیزی شده؟

بریده بریده گفت:

-مـــ.من..دارم..میرم بیرون..

فقط سرم رو تکون دادم..به طرف در قدم تند کرد..در با صدای بلندی بسته شد..لیوان رو روی میز گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم.از بین لباسام یه تاپ مشکی و یه شلوارک طوسی برداشتم..موهام رو بعد از شونه کردن،بالای سرم بستم.یه رژ صورتی پررنگ هم زدم و لبامو به هم مالیدم..لبخندی به خودم توی آینه زدم و توی دلم قربون صدقه خودم رفته ام..رفتم بیرون و tv رو روشن کردم..هر شبکه ای میزدم تبلیغ داشت..ترجیح دادم کمی آهنگ گوش بدم..فلشم رو زدم به tv..صدای آهنگ مورد علاقه ام توی خونه پخش شد.

-خواستن چشمات به هر بهونه خود جنونه کاریش ندارم چیزی نمیگم

خودش میدونـه

خودش میدونه دل دیوونه بزا بمونه به پای اون که همش میگرده

پی بهونـه

واسه گذشتن واسه شکستن واسه نبودن کنار اون که همش میترسه

از حرف رفتـن

اون که نمیخواد باهات بجنگه واسه غرورش دل شکسته اش دل گرفته اش

دل صبـورش

دل دل چشمام برای گریه منو و نگات هوای گریه

بگو چی میشه آخر قصه

با تو میمونم یا غم و غصـه

چشماتو وا کن منو نگاه کن

حالم خرابه برام دعا کن

خبر نداری از حال و روزم

مهمون قلبت یکی دو روزم

مث قدیما منو صدا کن

حالم خرابه برام دعا کن

خبر نداری از حال و روزم

مهمون قلبت یکی دو روزم

آرومه آروووم

رد شدی از من

منو احساسم

از یادت رفتن

هر کاری کردی تو

بازم عزیزی تو

هر کاری کردم که

به هم نریزی تو

آروم آروووووم

رد شدی از من

من و احساسم

از یادت رفتن

هر کاری کردی تو

بازم عزیزی تو

هر کاری کردم که

به هم نریزی تـــــو

(باهاش خوندم)

چشماتو وا کن منو نگاه کن

حالم خرابه برام دعا کن

خبر نداری از حال و روزم

مهمون قلبت یکی دو روزم

مث قدیما منو صدا کن

حالم خرابه برام دعا کن

خبر نداری از حال و روزم

مهمون قلبت یکی دو روزم

(منو نگاه کن_بابک جهانبخش)

زیر لب گفتم:

-مهمون قلبت..یکی دو روزم😢

داشتم میمردم از گشنگی چیزی هم تو یخچال نبود بعد ما کسی نیومده که پرش کنه رفتم سمت گوشیمو شماره امیرو گرفتم

-جانم

-سلام

-سلام خانومی

-امیر کجاییی ؟؟؟

-بیرونم

-امیر گشنمههههههه

-آخ اصلا یادم رفته بود چیزی نیس تو یخچال اماده شو بیام سراغت

-باش

رفتم تو اتاق یه شلوار لوله سفید پوشیدم با مانتو کتی مشکی و روسری ساتن سفید و کفش پاشنه بلند مشکی در آخرم یه رژ خوشرنگ قرمز روسریمو دادم عقب که تازه یادم افتاد نماز نخوندم سریع رژمو پاک کردم و مانتومو دراوردم و وضومو گرفتم و دوباره لباسامو پوشیدم و روسریمو خیلی خوشگلو با حجاب بستم و چادر مشکیمم سرم کردم

سر نماز بودم که سنگینی نگاه امیرو حس کردم رو خودم نمیدونم چرا دستپاچه میشدم وقتی نگام میکرد آروم نمازمو تموم کردمو برگشتم سمتش که داشت با لبخند نگام میکرد

-فرشته کوچولوی من

جاااانننننن ؟؟؟ چی گفت ؟؟؟ گفت فرشته کوچولوی من ؟؟؟من؟؟؟

وای خدا خودت بهم صبر بده رفتم پا آینه و چادرمو که خیلی بهم میومد و مرتب کردم تا ماشین هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد دستمو بردم سمت ظبط که دست امیر نشست رو دستم آهنگ اولی رو پلی کرد

خدا رو چه دیدی شاید عاشقم شد

شاید بعد یک عمر عزیز دلم شد

شاید عشقو فهمید توو این ناامیدی

شاید قصه برگشت خدا رو چه دیدی

دلم عاشقت بود و انگار ندیدی

به عشق کی دنیامو آتیش کشیدی

چجوری دلت اومده ساده رد شی

دلت با کی بوده که می تونی بد شی

چرا از علاقه م به تو کم نمیشه

پر از خاطرات تو می شم همیشه

به غیر تو از هر کی دل کنده بودم

من از اول بازی بازنده بوودم

خدا رو چه دیدی شاید دل به من داد

شاید هم یه روزی به یاد من افتاد

شاید باورم کرد توو این نا امیدی

شاید قصه برگشت خدا رو چه دیدی

دلم عاشقت بود و انگار ندیدی

به عشق کی دنیامو آتیش کشیدی

چجوری دلت اومده ساده رد شی

دلت با کی بوده که می تونی بد شی

چرا از علاقه م به تو کم نمیشه

پر از خاطرات تو می شم همیشه

به غیر تو از هر کی دل کنده بودم

من از اول بازی بازنده بودم

خدایا چی میشد آخر قصمون ؟؟؟ خدایا اگه بره ؟؟؟ اگه ،اگه

کلی اگه تو ذهنم بود و داشت بهم دهنکجی میکرد

اگه رد شه ازم

برگشتم سمتش نگاش کردم

-تموم شدماا

محکم زدم تو بازوش که برا اون مثل نوازش بود در یه رستوران شیک پارک کرد و پیاده شدیم دستمو گرفت و رفتیم سمت در اما با دیدن صحنه

روبروم خشکم زد جاااان بابا اینا هم راه افتادنا

باربد و حنا نشسته بودن رو یه میز دونفره

امیر در حالی که سعی میکرد جلو خندشو بگیره گفت :بیا نگا داداشت چه پیشرفتست

-یاد بگیر امیر خان

-☹

-چیه راس میگم دیگه

-بنیتا جان عزیزم تا این داداش تو کار دست من نداده بیا بریم بشینیم

رفتیم نشستیم رو صندلی گارسون اومد

چی میخوری

-جوجه

امیر جوجه و مخلفات سفارش دادو گارسون رفت طاقت نگاه کردن بهش و نداشتم

پاشد رفت دستاشو بشوره

نگامو دوختم اطرافم نمیخواستم باربد اینا متوجه ما بشن بلاخره اونا هم حرف دارن با هم و با وجود ما معذب میشدن

-ای جانم خانومی شما پ*ا*ر*ت*ی داشتی پیش خدا ؟؟؟

برگشتم سمت صدا یا امام زاده مراد به معنای واقعی گودزیلاااا ای از این تیریپ هیکلا متنفر بودم هورمون گودزیلا میزدن فقط استایل

امیرمممم

-پ*ا*ر*ت*ی تو انگار گودزیلا بوده نه ؟؟؟

با صدای بلند زد زد زیر خنده و نگام کرد

-گمشو اونور

-اا از خانوم خانومی مثل شما بعیده این طرز حرف زدن

اومدم جوابشو بدم که با صدای امیر برگشت سمتش رو به گود زیلا گفت :بیا بیرون

پسره ابروشو انداخت بالا و گفت :شما ؟؟؟

-قاتلت گمشو بیرون حالیت کنم

پسره که انگار خوشش اومده بود دستی زد به آسیناشو گفت منتظرم و رفت سمت در

-بتمرگ سر جات تا بیام

-امیر تو رو خدا ولش کن

زیر لب غرید

-بشین وای به حالت اگه بیای بیرون

رفت سمت در یا خدا حالا چه خاکی بریزم تو سرم به خودم که اومد ملت جمع شده بودن دم در رستوران سریع رفتم سمت میز باربد اینا که حواسشون پرت بیرون شده بود

-باربد

-سلام تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟چرا داری گریه میکنی ؟؟؟

با هق هق گفتم :باربد امیر بیرون داره دعوا میکنه

باربد با عجله من و کنار زد و رفت طرف در حنا اومد سمتمو با هم رفتیم بیرون یا قران باربدم که فهمیده بود قضیه چیه باز اون شورش برد سمت پسره که امیر داغونش کرده بود مردم به زور جداشون کردن بود امیر زده بود پسر رو آش لاش کرده بود همه متفرق شدن رفتم سمت امیر دستمو بردم سمت لبش که خونی شده بود پاکش کنم که با عصبانیتا گفت :بکش جلو این واموندتووو

دستمو بردم سمت روسریمو اوردمش جلو چادرمو مرتب کردم امیر سویچو داد دستمو گفت برو بشین تا بیام رفتم تو ماشین باربد اینا هم رفتن تو ماشین که بیان خونه ما امیر اومد تو دستش پلاستیک غذا بود چرا دروغ بگم ولی میترسیدم حرف بزنم

با سرعت هر چه تمام تر میرفت باربدم پشتش

در خونه پارک کردو رفتیم بالا همه چادرمو دراوردم گریم گرفته بود که با صدای داد امیر سه متر پریدم بالا

-بنیتا گریه نکن الان یه بلایی سر تو میارم بعدشم خودمم

با صدای دادش بغض کردم بدم میومد سرم داد بزنه رفتم تو اتاق حنا هم پشت سرم اومد

-بنیتا خودش اعصابش خورده تو دیگه نرو رو اعصابش

-چیکار کردم حنا که برم رو اعصابش ؟؟؟

-عزیز من شوهرته غیرت داره روت درکش کن یکم

-مگه تقصیر منه اون گودزیلا اومد سمتم

-آروم خوب

پاشدیم رفتیم بیرون باربد اینا نیم ساعت بعدش رفتن امیر نگام کرد که با دلخوری رومو ازش گرفتم و رفتم تو اتاق اومد تو اتاق و رفت سمت حموم

از حموم که اومد صدام کرد

-بنیتا

-.....

-میدونم بیداری

اومد سمتمو دستمو گرفت چشمامو باز کردم نشست رو تخت منو کشید سمت خودش

-خانوم من چرا ناراحته

-آقاش اذیتش کرده

-آقاش غلط کرده

نشستم بغلش

-امیر چرا اینطوری کردی

انگار دو باره اعصبانی شده بود گفت : باید مادرش و میشوندم به عزاش

-از دکتر مملکت بعیده

-ربطی نداره چون دکترم نباید برم سمت اونی که داره ناموسمو دید میزنه

بحث و عوض کردم

-گشنمه

-گرفتم غذا

-میرم بکشم لباستو عوض کن بیا

نشسته بودم کنار امیر صداش کردن مثل همیشش پر غرور محکم رفت سمت جایگاه بعد یه سخرانی کوتاه و اهدای تندیس بلورین کنار استاد احمدی وایساد

با صدا کردن اسم خودم نزدیک بود سکته کنم استرس داشتم خیلی آروم و جدی از پله های جایگاه بالا رفتم نیاز به سخنرانی نبود استاد کرمی حکم زیبایی به دستم داد و تشکر کرد استاد احمدی هم تندیس قشنگی بهم داد تشکر کردم و وایسادم کنار امیر با چشاش آرامشو بهم هدیه داد زیر لب صلواتی فرستادم همه اینجا بودن کنفرانس و اهدای جوایز بود برج میلاد بیشتر دکترایی که میشناختم و صد البته استاد هام هم اینجا بودن

امیر آروم گفت :بعد همایش باید با استاد احمدی برم بنتینا به هیچ عنوان نمیری جلو دوربین خبر نگارا همراه باراد برو خونه تا بیام

-اا چرا ؟؟؟

-همینکه گفتم نه مصاحبه میکنی نه میری جلو دوربین

-میرم

-بنتینا تو موقعیتی نیستی که بخوام توجیهت کنم

-میرم

-باش برو

-برم ؟؟؟

-آره برو

-واقعا

-آره

-چرا نظرت عوض شد ؟؟

-نظرم عوض نشد ولی از این به بعد چیزی به من گفتی انتظار نداشته باش قبول کنم

-چه ربطیییی داره ؟؟؟

-وقتی تو به حرف من گوش نمیدی منم به حرف تو گوش نمیدم

استاد احمدی : چی دارین پچ پچ میکنید سه ساعته

-بیبشید

استاد لبخند گرمی زد و گفت :خواهش میکنم دختر گلم

-استاد اینقدر لوسش نکنید فردا خراب میشه رو سر من

-استاد :هی هی پسر نبینم دیگه به دختر من بگی لوس اگه ببینمم بنتینا ازت شکایتی کنه اونوقت میدونم با تو

-من نمیدونم چرا شما همه طرف اینید

-حسود

.

.

.

_____

-باراد

-جانم

-فکر کردی متوجه حالت نشدم

-بنیتا چرا همتون دارین پایچ من میشین خواهر من حالم خوبه مامان پروژه مسیح و باربد و برا زن گرفتن تموم کرده افتاده به جون من بنیتا باهاش صحبت کن من حوصله ندارم اینقدر باتون دم بزنم مسیح و باربد 29 سالشونه من 25 سالمه تا نشه 40 سالمم زن بگیر نیستم تمام

-باراد چرا اینقدر عصبانی ؟؟؟

-عصبانی نیستم ولی خسته شدم اینقدر باهاتون بحث کردم دیروز باربد اومده پیش من سا ساعت داره منو نصیحت میکنه فکر کردی نمیدونم مامان بش گفته ؟؟؟

-منشا اصلی اون موضوعی که تو رو عصبانی کرده این نیس باراد میدونم به هرکی دوروغ بگی به من نمیتونی

-چیزی نیست

-هست

-سر به سرم نزار

رومو به حالت قهر ازش برگردوندم تقصیر خودم بود این چند وقت ازش قافل شده بودم درست بود که از بارادو باربد کوچیک ترم ولی به قول خودشون وقتی باهم دردول میکردیم میشدیم همسن هم

-بریم خونه خودمون ؟؟؟

-بریم

درو باز کردم و رفتم داخل و داد زدم

-سلاممممممممممممممممم

-خنگ خانوم کسی خونه نیس بابا که کنفرانس مامانم گفت از اونر میره خونه زن عمو اینا

-پ چرا منو اوردی اینجا

-گشنم بود خو

-باراد خیلی بی ادبی مگه من آشپزم

یکم نگام کردو گفت

-اگه روپوش بپوشی که میشی کپ خوده آشپزا

دویدم سمتش که سریع رفت تو اتاقش و در و بست

-بچه پرو

-بابا چرا عصبی میشی الان زنگ میزنم بیارن

-آره من خستم

-تنبل

رفتم بالا تو اتاق خودم دلم برا اتاقم تنگ شده بود یه دوش حسابی گرفتمو لباسامو با یه تاپ و شلوارک عوض کردم و عین خر سرمو انداختم پاین بدون در زدن رفتم تو اتاق باراد دوش گرفته بودو لباساشو عوض کرده بود و رو تخت دراز کشیده بود ساعدشم رو پیشونیش بود دلم ضعف رفت برا داداش خوشگلم

-مسیح یادت نداده در بزنی

-نه تازه خودشم یاد گرفته

-نچ نچ

زنگ خورد رفتم سمت آف آف یه دختره بود که پشتش به اف اف بود فکر کردم حنا و درو باز کردم

رفتم در ورودی سالونو باز کردم که با دیدن دختر رو به روم هنگ کردم این که حنا نیست سلانه سلانه داشت میومد سمت در خوشگل بود و بور سرشو که بلند کرد صورتش خیس اشک بود وا چرا گریه میکنه

-سلام

-سلام

-بب بخشید مزاحم شدم باراد خونست ؟؟؟

-آره عزیزم میرم بهش بگم شما اومدی

-نه نه تو رو خدا بهش نگو خودم میرم پیشش

نگاش کردم صورت خوشگلو معصومی داشت

اومد داخل و آروم رفت سمت اتاق باراد انگار خوب میشناخت اینجارو دو تا تقه اروم زد به درو رفت داخل و درو بست

وا جلل خالق شک نداشتم دوس دخترشه ولی چرا داشت گریه میکرد

چن دقیقه ای نگذشته بود که صدای داد باراد اومد

-طهورا چرا گریه میکنی ؟؟مگه خودت نخواستی ؟؟؟ مگه خودت نگفتی ؟؟؟ پس این کارا چیه هان ؟؟؟ لعنتی مگه بهت نگفتم دیگه نبینمت هاننننن پاشدی اومدی اینجا دردمو تازه کنی

با تعجب گوش دادم به مکالمشون

-باراد به جون خودت تقصیر من نبود دیونه به خدا دوروغ بهت گفته اگه راست بود که خودش پا نمیشد دیشب بیاد خاستگاری ؟؟؟؟

-چیییییی؟؟؟اومده خاستگاری

-.....

در اتاق با شتاب باز شد باراد لباس پوشیده اومد بیرون و رفت سمت در

-باراد تو رو خدا شر درس نکن

باراد رفت دختره که حالا فهمیدم اسمش طهورا برگشت سمتم

-میشه یه لیوان آب بهم بدی

-آره عزیزم بیا

-مشکلی پیش اومده ؟؟؟

انگار که دردش تازه شده اشکاش ریخت رو صورتش

شما خواهر بارادین ؟

-آره گلم چی شده اینطوری اشک میریزی ؟؟؟

-هیچی فقط سر یه سوتفاهم کوچیک هم خودم دارم زجر میکشم هم باراد

-ماکان و میشناسی ؟؟؟

-دوست باراد

-آره

نمیدونم چرا ولی زیاد خوشم از ماکان نمیومد

-خوب من 16 سالم بود با باراد آشنا شدم بنیتا ما خیلی بهم وابسته ایم من 16 سالم بود که اولین رابطه عاطفیم شروع شد که باراد بود من سنم خیلی کم بود اما اون موقع باراد 21 سالش بودو دانشجوی پزشکی هر روز که میگذشت بهش وابسته تر میشدم من عاشق خانوادمم بنیتا یه خانواده گرم و صمیمی اعتماد کامل بهم دارن برای همین هم به جز رفت و امد مدرسه ساعتای دیگه ای هم با باراد میگذروندم

بنیتا من الان بیست سالمه 4 چهار ساله جونمون به جون هم بنده وقتی با دوستای باراد جایی میرفتیم نگاه های ماکان خیلی برام سنگین بود حس خوبی بهش نداشتم بدم میومد نگام میکرد صمیمی باهام صحبت میکرد فقط باراد حق داشت نگام کنه باهام صحبت کنه من دارم برای عمومی میخونم به عشق باراد رشته ای که اون داشت و انتخاب کردم که تا الان خیلی هم بهم کمک کرد دو تامون بیمارستان المهدی بودیم تو اونجا شیفت نداری که منو دیده باشی داشتم میرفتم سمت رسپشن که باراد داشت با یکی از پرستارا میگفت و میخندید قرار بود بعد شیفت

بریم خونه باراد سریع رفتم لباسامو عوض کردم زدم بیرون از بیمارستان خیلی عصبی بودم از باراد حسودیم شده بود اول میخواستم برم خونه خودمون ولی رفتم خونه باراد نیم ساعت بعد اومد بنیتا نمیدونی قیافش چه شکلی بود فکر میکردم چون همینطوری گذاشتمو اومد از دستم عصبانیه ولی نه داد زد و گفت :این بچه بازایه چیه هان

منم داد زدم و گفتم دیگه نمیخوامت

اومدم ادامه حرفمو بزنم بگم نمیخوامت چون با اون لعنتی گرم گرفتی ولی با سیلی که زد تو دهنم هیچی نگفتم دلخور نگاش کردم اما توجهی نکردو داد زد و گفت تو که نمیخواستیم میگفتی نکه عکستو پرت کنن جلوم

رفتم با همون دهن خونیم جلوشو گفتم چی میگی باراد ؟؟؟؟

گفت هیس فقط برو چن تا عکس داد دستم بنیتا با دیدن عکسا نزدیک بود سکته کنم یه عکس از خودمو ماکان که پیش هم بودیم اون عکس الکی بود به قران یه عکس دیگه تو بغل یه نفر دیگه 8 عکس بودن تو هر کدوم با یکی باورت میشه ؟؟؟

رفتم پیش باراد التماسش کردم گفتم باور نکنه اما کرد یه هفته ای میشه به خدا کارم شده اشکو آه که مامانم پریشب گفت خاستگار میخواد بیاد برام با این حرفش انگار سطل اب یخ ریختن رو سرم تا مرز دیوونگی رفتم به جز باراد هیچکی نمیتونست پا بزاره خونمون اما مامانم گفت مامان پسره آشنا نمیشه بگی نیان حالا میان تو بگو نه تا دیشب که ماکان اینا اومدن باورت میشه بنیتاا اون که به قول خودش عکسای تقلبی منو دیده بود چطور حاظر بود بیاد خاستگاری ؟؟؟

فهمیدم که دروغ گفته باراد خیلی پیشم تعریفتو کرده بنیتا

اشکامو پاک کردم زل زدم بش باراد نامرد چه فرشته ای داشت و رو نمیکرد رفتم سمتشو بغلش کردم

-غصه نخور خانومی باراد این قدر دوست داره این چن وقت حالش داغون بود

مامان زنگ زد و گفت نمیان شب با بابا گفت به بارد بگم باربدم که با حنا بود امیرم بیمارستان طهورا مونده بود پیشم تا باراد بیاد نگرانش بود ساعت نزدیک 8 بود که باراد اومد

آروم اومد سمت طهورا بدون هیچ حرفی بغلش کرد اونم که فقط اشک میریخت منم بی هیچ حرفی رفتم تو اتاقم

گوشیم زنگ خورد رفتم سمتش

-جانم

-سلام کجایی ؟؟

-سلام پیش بارادم

-اماده شو بیام سراغت

-مامان اینا رو ندیدم که

-یعنی میخوای بمونی شب

-بمونم ؟؟؟

-میونی ؟؟

-بیا سراغم

-آماده شو تا بیام

گوشی قطع کردم و لباسامو پوشیدم رفتم پایین باراد نشسته بود رو مبل طهورا هم رفته بود گوشیم تک خورد با باراد خداحافظی کردمو رفتم سمت در

امیر تکیه داده بود به ماشین و سرشم پایین بود داشت با پاش ضرب میگرفت رو زمین جونمممم پرستیژ

سرشو بلند کرد نگاهمو دزدیدم رفتم سمت ماشین و نشستم

امیرم اومد بی هیچ حرفی

-شام خوردی

هه با اوضاع امروز ناهارم نخوردم

-نه

-نهه

-خسته نباشی

سمت یه فست فود نگه داشتو پیاده شد بهد چن دقیقه با یه جعبه پیتزا اومد

-چرا یکی گرفتی ؟؟؟

-من شام خوردم

-بی من ؟

-شما که پیش داداش جونت بودی

-شما کجا بودی ؟؟؟

-با استاد احمدی رفتیم کرج

-خوب من که الان نمیتونم تنهایی بخورم

-منم نمیتونم

-باش

پیتزامو گذاشتم رو پام و یا قاچ ازش برداشتم آروم شروع کردم به خوردن سرمو برگردوندم امیر داشت با یه حالتی نگام میکرد واااا رومو برگردوندم نصف کمتر پیتزامو که خوردم سیر شدم هیچ وقت یه جعبه رو کامل نمیتونستم بخورم

-امیر تو که پیتزا میخوای بگو دیگه چرا اینجوری نگاه میکنی ؟

-میدونی خیلی خوشگل غذا میخوری

نیشم و تا آخر باز کردم و برای اینکه هم نگه بی جنبه زود بستمش

_____

.

.

.

ه*و*س کیک کرده بودم بدجور اونم خونگی الانم که جمعس وسایلشو روی میز چیدم

..امیر وارد آشپزخونه شد و بعد با تعجب نگاهم کرد..

-بنیتا اینا چین؟

-مشخص نیس؟ آرد،پودر شکلات،شیر،وانیل..

حرفم رو قطع کرد و گفت:

-میدونم..ه*و*س کیک کردی؟؟خب میگفتی بخرم این همه دردسر چیه؟

-دوست داشتم خودم درست کنم..

اومد نزدیک و گفت:

-خب حداقل پودر کیک میخریدی..

-ای بابا..آقا دوست داشتم خودم همشو درست کنم..حالا هم اونجوری منو نگاه نکن بیا کمک..

تک خنده ی متعجبی کرد:

-خب..من باید چیکار کنم؟

براش توضیح دادم باید چیکار کنه..توی مسائل آشپزی به طرز تعجب برانگیزی خنگ میزد😐تمام آرد و شکر ریخته بود روی زمین و میز..

-آه امیر ببین چیکار کردی؟آشپزخونه ام رو به گند کشیدی..

زد زیر خنده..دستامو به کمر زدم..مستاصل به آشپزخونه ای نگاه کردم که به معنای واقعی انگار توش بمب ترکونده بودن..

-خودت تمیزش میکنی..

خبیث نگاهم کرد و باشه ای گفت..آب دهنم رو قورت دادم..دیدم که دستش رفت تو ظرف آرد..بخ خودم اومدم که یه مشت آرد ریخته بود روم..جیغ خفیفی کشیدم..قهقه میزد..دلم ضعف رفت براش..منم متقابلا دوتا دستمو کردم توی ظرف آرد و یه مشت بزرگ آرد ریختم تو سرش..به خودمون اومدیم که دیدیم علاوه بر اینکه آشپزخونه به گند کشیده شده..خودمونم شدیم آدم آردی نگاهی به هم کردیم..هر دو به سمت در حموم دویدیم..نمیدونم پام به چی گیر کرد..سکندری زدم و خوردم زمین..دردی توی مچ پام پخش شد..ناله ای کردم..امیر سریع اومد کنارم نشست و با نگرانی گفت:

-چی شد؟

-آخ..آخ امیر پام..

-دستتو بردار ببینم..

مچ پام رو لمس کردم..نفسی از روی آسودکی کشید و گفت:

-سالمه..پاشو..پاشو ببینم..

ناله ای کردم و گفتم:

-بخدا نمی تونم..آخ..درد میکنه..

توی صورتم دقیق شد..نگرانی موج میزد تو چشماش..دستشو انداخت زیر زانوهام و در یه حرکت بلندم کرد..شروع کردم به جیغ کشیدن..خودمو تکون میدادم و میگفتم:

-بزارم پایین..

اصن توجهی نمیکرد..از ترس با دستام گردنش رو سفت چسبیده بودم..

گذاشتم رو تخت خودشم نشست کنارم

-آخه چرا حواستو جمع نمیکنی ؟

با بغض گفتم :مسیح هیچی نگو اول که آشپزخونمو به گند کشیدی بعدشم که خودمو ارد کردی بعدشم پامو شکوندی

بعدشم .. اوم...بعدش

-آره بگرد ببین چیز دیگه ای پیدا میکنی نسبت بدی به من بعدشم تو مگه پات شکسته

-درد میکنه

مچ پامو گرفت آروم شروع کرد ماساژ دادن پام

با دیدن تخت جیغ فرا بنفشی کشیدم که با حرص نگام کرد

-بنیتا چته اینطوری جیغ میکشی

-امیر میکشمت به خداااااااااا نگا رو تخت کن

رو تخت پر شده بود از آرد ای خدا

میخواستم جیغ بعدیو بکشم واسه رو فرش که آف آف خورد واا کیه ؟

امیر پاشد رفت سمت در منم مثل غاز با یه پا دنبالش

با اون تاپ و شلوارکم رفتم بیرون بینم کیه

یا امام زاده مراد

یا امام حسین

خدا وجدانن داشتی شانس میدادی من کجا بودم؟ مامان پریو مامان شیرین داشتن با چشمای گشاد نگامون میکردن منم موهامو که تا زیر کمرم بودو باز گذاشته بودم که روش پر آرد شده بود امیر دیگه بدتر رو تیشرت مشکیشو اسلشش پر آرد بود موهاشم که اینقد آرد ریخته بود روشون سفید بود خونم که پر آرد بود با چشای اشکی زل زدم به امیر با ناراحتی زل زد بهم الان مامان اینا چه فکری میکردن فکر میکنن من بی نظمم خونه من دیگه

مامان پری میگه نگا عروس من

دیگه نزدیک بود اشکام بریزه آروم سلام کردم مامان اینام با تعجب سلام کردن و نشستن رو مبلا

مامان شیرین :بنیتا اینجا چه خبره ؟؟؟ شما چرا این شکلی شدین

اومدم حرف بزنم که امیر گفت :تقصیر من

-مامان پری : آخه پسر تو چرا اینقدر اذیت میکنی عروسمو اینجارو چرا اینطوری کردی ؟؟؟

-اومد کمک من کنه داشتم کیک درست میکردم..

اومدم ادامه بدم که باز زنگ خورد یا قران خودت بخیرش کن داشتم لنگون لنگون میرفتم سمت در که امیر با اخم بازومو گرفت :نگا وضعت کن

رفت سمت در یا حضرت فیل آقاجون مادجون بودن اونا هم با تعجب اومدن داخل و نگامون کردن مادر جون که خندش گرفته بود

آقاجون اینا هم اومدن نشستن پیش مامان اینا

مامان شیرین مامان خودم با لحن اعصبانی گفت :بنیتا چرا میلنگی ؟

-خوردم زمین

-واقعا که

سرمو انداختم پایین و ناراحت نگا امیر بیشعور کردم رفتم آروم سمتش خم شد آروم دم گوشم گفت :برو حموم پاتم زیر دوش آروم ماساژ بده

باشه ای گفتم معذرت خواهی کردم و رفتم تو اتاق یه دوش کوتاه گرفتم یه تیشرت سورمه ای پوشیدم با اسلش طوسی و رفتم بیرون به امیر

گفتم اون بره رفتم تو اشپزخونه شربت درست کردم و بردم برا آقاجون اینا خودمم آشپز خونرو مرتب کردم و جارو زدم سالن هم جارو زدم که

مرتب شد برق میزد

مامان اینام داشتن باهم حرف میزدن رفتم تو اتاق که امیر مرتب مرتبش کردا بود خداروشکر وایساده بود پا آینه و موهاشو درست میکرد با

دلخوری رومو ازش گرفتم و رفتم سمت گوشیم اومد پیشمو دستاشو حلقه کرد دورم گونمو ب*و*سید

-ببخشید

سرمو آوردم بالا و نگاش کردم همونطور که تو بغلش بودم گفتم :

-حالا مامان اینا چه فکری میکنن ؟ مامان پری نمیگه نگا عروسم چه بی نظمه ؟

-برام مهم نیست بقیه چی بگن این مهمه که خانومم خیلی هم خوبه فقط یکم شیطنت میکنه

-امیر من شروع کردم یا خودت ؟؟؟؟؟

-خوب من بلد نبودم

-چون بلد نبودی باید اونطوری میکردی

-ببخشید حالا هم برم کیک بگیرم که خانومم ه*و*س کیک کرده

-شکلاتی

-چشم

-امیر

-جانم

-واییی دیگه روم نمیشه برم بیرون

-بیخود چرا روت نشه

مامان اینا حدود دو ساعتی نشستن و رفتن امیرم رفت بیرون آقاجون اینا موندن واسه شام

مادر جون صدام زد رفتم تو اتاق

-بنیتا شونتو بیار ببافم موهاتو

عاشق این بودم که مامانی واسم موهامو ببافه شونمو دادم دستش و نشستم پشتم بهش بود

-بنتینا

Roman4u.ir

-جانم مادری ؟

-شما الان یک سال از عقدتون گذشته درسته ؟

-بله

-دیشب داریوش (بابام) و کوروش (عموم) خونمون بودن

ببین مادر شما الان دیگه نزدیک یک ساله عقد کردین صلاح نیست اینطوری بلاخره دیشب تصمیم گرفتیم زود تر شما برین سر خونه زندگیتون تو مسیح کاراتونو بکنین و تاریخی که خودتون میدونین مشکلی ندارین بگین واسه عروسی که دست به کار مقدماتش بشیم خونه امیرم که ماشالله ساختش تموم شده خیلی هم شیکو بزرگ مامانو زن عموتم که جهیزیتو چیدن تو حیاطتونم مش رسول (باغبون مادر اینا) کلی درخت و گل کاشته که خیلی هم قشنگ شده حالا انشالله بعد عروسی میری میبنین

نمیدونم چرا بغض کردم من آرزوم بود بشم عروس امیر ولی اگه نخواد ؟

-مادر :شب که مسیح اومد با آقاجونت صحبت میکنیم و تاریخ مشخص

آروم زیرلب باشه ای گفتم

چی میگفتم ؟میگفتم شاید امیرم منو نخواد ؟

مادی موهامو بافتو گفت یکم میخوابه رفتم تو حال آقاجونم خوابیده بود یه لیوان اب خوردم و رفتم تو اتاق مطالعه امیر کاتابامو گذاشتم رو میز و نشستم از اول دوره هر کدومسون که ترم جدید که شروع شد مشکلی نداشته باشم

با صدای در رفتم بیرون امیر بود دستشم یه کیک شکلاتی خوشگل

-سلام

-سلام

کیک و گذاشتم تو یخچال امیرم رفت لباس عوض کنه میخواستم قورمه سبزی درست کنم غذا رو که گذاشتم رو گاز آقاجونو مادر جونم بیدار شدن میوه بردم و نشستم کنار آقاجون که آروم پیشونیمو ب*و*سید آقاجون بیشتر موقع ها که صدام میکرد میگفت نور بابا امیرم نشست کنار مادرجون و گونشو ب*و*سید کرد

-خسته نباشی شاه پسرم

-ا مادری لوسش نکن

-بیا ای خدا دیدی ؟ یه نفرم که به ما محل میده خانوم حسودی میکنن

-نخیرم

-آقا جون : امیر علی سر به سر دخترم نزار

-آقاجون داشتیم ؟

-بعلههه

-چی بگم والا میرم پیش مامان پری میگه بنتینا میرم پیش بابا میگه بنتینا میام پیش شما میگین بنتینا دیروزم استاد احمدی احتمالا من و از پرورشگاهی ؟ لب جوبی ؟ جایی پیدا نکردین ؟

آقاجون با یه حالت خاصی ادامه داد : امیر علی میدونی که چقدر برام عزیزی بنتینا هم عین خودت نمیخوام خدایی نکرده عشق و علاقه ای که الان بینتون هست یه موقعی از بین بره

هه کدوم عشق و علاقه ؟ شاید از طرف خودم آره ولی حتی نمیدونم امیر چه احساسی نسبت بهم داره

از کنار آقاجون بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه چایی زعفرونی که درست کرده بودم و ریختم و بردم برا مامان اینا

-امیر : بنتینا

-جانم

-با استاد احمدی صحبت کردم

چرخیدم سمتش

-خوب

-مشکلی نبود

-خدا رو شکر

قرار بود ترم آینده دو واحد بیشتر بردارم که خداروشکر انگار باهاش موافقت شده بود مشکلی نداشتم امیر کمکم میکرد

مسیحا :

همونطور که تکیه دادم به مبل نگاش کردم یه ساعتی میشد مادر اینا رفته بودن و بنیتا مشغول جمع جور کردن آشپزخونه بود

یه ساعتی میشد که با بیرحمی خودم برای سرنوشتش تصمیم گرفتم وقتی خیلی رک و جدی به پدر بزرگ گفتم تو تعطیلات عید مراسم عروسی

رو برگزار میکنیم

بدون اینکه به قول و قرارمون تو روز خاستگاری فکر کنم

من پیش خودم اعتراف کردم که این دختر کوچولو ناز خوشگل تموم زندگیه من

با تموم خودخواهی

اگه هم منو نخواد پیش خودم نگهش میدارم

خیلی آروم بدون سر صدا داشت کاراشو انجام میداد یه تیکه از موهای ناز و بلندش هی میومد جلو چشاش که با دست پسشون میزد

رفتم تو اشپزخونه

-بنیتا خانوم هر کاری از دستم بر میاد بگو ها تعارف نکن

-وای نه تو رو خدا امیر همون یه بارشم درس عبرت بود

رفتم جلو آروم گرفتمش تو بغلم

-بنیتا

-هوم

-راجبع موضوع امشب فکراتو بکن و بهم جواب بده

-امیر تو که امشب خودت جواب آقاجون و دادی

-هر نظریم داشته باشی باز حرفی که من به آقا جون زدم سر جاشه

-امیر خان زن گرفتنتم زوریه ؟

-زن خودمو گرفتن زوریه

-دیونه

-از فردا کلاسات شروع میشه کوچولو

-اوهوم وای امیر یادم رفت

-چی؟

-میخواستم زنگ به زنم باراد

-باراد برا چی ؟

-همینطوری

-خوب الان بهش زنگ بزن

-خوابه که

-آنلاین

ازم جدا شد رفت سمت گوشیش مادر جون موهای همیشه باز و بلندشو بافته بود براش

-الو

-.....

-سلام دادشم

-.....

-خوبی ؟

-.....

-ممنونم ماهم خوبیم فدات شم خودت حالت خوبه طهورا خانم خوب هستن

-.....

-یه کاری نکن به مامان بگماا

-....

-باراد واقعا دستت درد نکنه میزاشتی بگذره دو روز هل

-.....

-واقعا

-.....

-هی هی پشت شوهرم غیبت کنی قیمه قیمت میکنم

-.....

-پس چی ؟؟؟

-.....

-برو من خنگ و باش زنگ زدم آقا رو از ناراحتی درارم آقا دارن دنبل میزنن

-.....

-پرو

برگشت سمتم اومد کنارم

-امیر باراد میگه فردا میای میلاد

-نه الزهرا عمل دارم

-باراد میلاد نداره

-.....

-نه فدات شم کاری نداری

-....

قربونت سلام برسون خداحافظ

-.....

خم شدم سمتش به آرومی گوشه ل*ب*شو ب*و*سیدم

دستاشو حلقه کرد دور گردنم

-امیر

-جانم

-باراد راجبع به اهورا بهت چیزی گفته ؟

-هم من هم باربد میدونستیم از قبل

-چرا بهم نگفتین ؟؟؟؟

-خوب گل من اگه لازم بود باراد بهت میگفت

-نمیخوام چرا به من نگفت

-درکش کن خانومم

-آیییی من کیک نخوردماا!

-براچی ؟؟؟

- خوب سیر بودم الان میخورم

-برو بیار تا قهوه بیزم

-چشم

رفتم کیک آورد نشست رو پارکتا

-چرا نشستی رو زمین ؟؟؟؟؟؟؟؟

-وای امیر حالش بیشتره بیا خوب

رفتم کنارش نشستم قهوشو گذاشتم جلوش با دست یه تیکه نسبت بزرگ برداشت داشتم نگاش میکردم بردشت سمت دهنشو یه گاز کوچیک زد میخواستم با چنگال یه تیکه بردارم که گفت :وای امیر ینداز چنگالتو با دست بخور ببین چه حالی میده

-با دست ؟

-آره دیگه عین من

-آه بنتینا دستات شکلاتی شده

-عیب نداره که اگه با دست نخوری بهت نمیدم

- من با دست نمیخورم

-وای امیر چقدر پاستوریزه ای بخور دیگههه

-ببین دور دهنت همش شکلاتی شده

-اومممممم خیلی خوشمزس

یه تیکه از کیک خودشو کند و اورد سمت دهنم و خوردم

-دیدی چه خوشمزس اینطوری

زیر لب اروم گفتم از دست تو خوشمزس

-چی گفتی چی گفتی

-چیزی نگفتم فقط تصمیم دارم به جا کیک تو رو بخورم که شکلاتی شدی

-بزارم کیکمو بخورم بعد

رفتم جلو گونشو ب*و*سیدم قهومو خوردم رفتم سمت لبتابم داشتم کارامو میکردم که بنیتا اومد سمتم

-امیر

-بعله

-فردا چیکار کنم ؟؟؟

-چیو چیکار کنی ؟؟؟؟

-ماشین

-خودم میرسونمت

-خودت ؟

-آره دیگه

-امیر نه بچه ها ببینن

-بسه بنتینا ببینن برام مهم نیس اگه هم تا حالا خودت تمایل نداشتی من نمیدونم حوصله این پنهون کاریارو ندارم تو تا دوماه دیگه میشی زن شرعی و قانونی من متوجه هستی که ؟

-اوهوم

-حالا هم برو بخواب که فردا زود باید بیدار شی

-خوابم نمیاد

-خوابت میبره

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم عجیب ه*و*س دانشگاه زده بود به سرم کلاس اولو دومم با مریم و انا حنا مشترک بود فرصت خوبی بود واسه یکم شیطنت امیر هنوز خواب بود ساعت ششو نیم صبح بود زود بیدار شدم که به حوصله کارامو بکنم حولمو برداشتم و اول یه دوش توپ گرفتم اولین روزی بود که بعد شش ماه انگلیس داشتم میرفتم دانشگاه تهران میخواستم برم سمت امیر بیدارش کنم که با دیدن وضعیتم دو تا فوش نثار خودم کردم و رفتم سمت لباسام یه شلوار کتون لوله قهوه ای با مانتوی خوشگل دانشجویی کرم و مقنعه قهوه ای یکم مدادم به همراه ریمل کشیدم توپ شد رفتم سمت امیر مانتوم بلند و خوب بود نیازی به چادر نبود یعنی امیر بهم گفته بود وقتی نمیتونم خوب چادرو نگهداری کنم و دوس ندارم فقط وقتایی که خودش بگه بپوشم به هرحال من به خاطر خودش چادرو انتخاب کردم و الانم چقدر سپاس گذارش بودم که محدودم نمیکرد اگه هم موقع خرید چشمم میخورد به مانتو که کوتاه بود میگفت یا با چادر یا هیچی

رفتم میزو چیدم ساعت 7:30 بود ساعت 9 کلاس داشتم تا امیر میپوشید میرفتیم طول میکشید رفتم سمتشو بیدارش کردم

-امیررر

-هوم

-بیداری !؟

-مگه تو میزاری آدم بخوابه

-وا مگه چیکار کردم

-آخه دختر خوب تو که دیشب تا ساعت 2 داشتی با من کل کل می کردی چطوری تونستی شیشو نیم بیدار شی ؟؟؟

-اا خوب دیرم میشه ها پاشو بیا صبحانه بخور آماده شو بریم

-اوففففففف

-پاشو دیگههههه

_____

حنا : بنی

-چه مرگته

حنا : برو چنل

مریم : دوتاتون خفه شید دیگه الان چهارتامونو میندازه بیرون

-آنا : بابا این که همش داره فک میزنه

-خانوما اون آخر چه خبره ؟؟؟ بگین ماهم تو بحثتون مشارکت کنیم

حنا با شیطنت گفت : استاد گفته بودین از بحث های سیاسی خوشتون نمیاد

-چطور یعنی شما الان بحثتون سیاسیه

حنا : دقیقا

-بهتره از همین اول ترم باهم کنار بیایم با همه هستم

حنا : استاد ما چاکر شما هم هستیم

استاد از شیطنت حنا خنده آرومی کرد و چیزی نگفت اومدم سرمو برگردونم سمت مریم که دیدم سبحانی داره با غیض نگام میکنه واااا چشه این ؟؟؟

نمیدونم چرا ولی تنفر خاصی داشتم نسبت به این بشر همش آویزون امر بود نکبت

مریم : ولش کن چشات درومد

-ببین بیشور چطوری نگاا میکنه معلوم نیس چه مرگشه شیطونه میگه تبدیلش کنم به سیرابی

-من میدونم چشه

-چشه ؟؟؟

-صبح که با ماشین مسیحا اومدی وای بنیتا قیافش دیدنی بود نزدیک بود بپکه

-واقعا

-آره

-پس بگو حالا چه فکرایی پیش خودش نکرده انتیکه خانوم

-تو چرا با ماشین خودت نیومدی

- قبل انگلیس گذاشتم پیلوت مامان اینا بر نداشتم دیگه

-آها

آنا : بنی

-بنال

- فردا میخوایم بریم دررند دسته جمعی مخ مسیح و بزن بیاین

-کیا هستن ؟؟؟

-بیش تر بچه ها یونی میان یه جورایی کوه نوردیه

-اونوقت نمیگن من ور دل امیر چیکار میکنم ؟

-بابا بنی وژدانن اینقدر سخت نگیر بیخی باو مسیح هم که با این مسئله مشکلی ندارا

-خودم نمیخوام آنا حالا فردا همه میگن نگا هر نمره ای میگیره شوهرش استادشه بش میده

-همه غلط کردن هما میدونن خودت خر خون دانشگاهی

-آنا ببندش تا اینبار بیرونمون نکرده

نشسته بودیم تو سلف ندیده بودم امیر

پویان با چند تا از دوستاش نشسته بودن اونورتر نمیدونم چرا ولی حالم بد بود دلم به شدت درد میکرد دلشوره عجیبی داشتم بعد خوردن قهوه که حتی نتونستم نصفشم بخورم رفتیم سمت کلاس این کلاس نه کلاس بعدی با امیر بود استاد جدید بود نشستیم همه و شروع کرد به معرفی خودش منم که حالم خراب بی توجه به چرتوپرتاش سرمو گذاشتم رو صندلیم دلم خیلی درد میکرد دلشوره عجیبی هم داشتم سرمو بلند کردم که چشمام ساف گره خورد به نگاه استاده جوری داش نگا میکرد انگار میخواست آدمو قورت بده وا بسم الله با اخم رومو ازشگرفتم که در کلاس و زدن

استاد : بفرمایید

ایییی یکی ازین سیبیلو ها حراست بود وایی بدم میاد از این زنا که چادرشونو میکشن رو دماغشون بلاخره صداش درومد

- سلام خسته نباشید استاد پور منش

-ممنون امرتون

-آرمان حراست

جاااااااااااان آرماااان حراست ؟؟؟؟ من حراست خودم دلم داشت میپوکید از درد با حرف این فشارمم افتاد من و پویان هم زمان با هم بلند شدیم من یا پویان ؟

-بنیتا آرمان حراست

با این حرف زنه پویان با دستای گره خورده گفت : به علت ؟

-به شما ربطی نداره آرمان زودتر

کولمو با اخم برداشتم سبحانی داشت با لبخند موزی نگام میکرد

پشت سرش راه دفتادم حراست واقعا برای یه دانشجو ترسناک بود آدماش ترسناک تر اونم برا دانشجوییی که دختر بود و شوهرش جدیدا خیلی لوسش کرده بود

در اتاق و زد و منو حل داد داخل خودشم پشتم اومد وایی یا امام زمان یه مرد بلند هیکلی نشسته بود و دو تا مرد دیگه به جز اون زنه یه زنه دیگه هم بود که تا حالا دیده بودمش خیلی هم مهربون بود منو هدایت کرد صندلی رو به روی میز اون مرد

-از خانومی مثل شما و خانواده شما این کار ها واقعا بعیده آرمان

-برای منم توضیح بدید لطفا

-چند تا از دانشجو ها گزارش کردن که شما رابطه نزدیکی با استادا بر قرار میکنین

این حرفش از صدتا فوش بدتر بود برام

-منظورتون رو درک نمیکنم کدوم استادا

-استاد مسیحا آرمان

استاد باربد آرمان

رو به مرده که با لای سرش روی تابلو اسمشو زده بود صالحی گفتم :آقای صالحی شما که ادا دین داریتون میشه چرا یه طرفه به قاضی میرین و برداشت میکنید

-منظورت چیه دختر؟؟؟

-بهتره این سوالو از استادام بپرسین

-حتما اینطوریه اونا هم الان میان

چند دقیقه ای نگذشته بود در اتاق خورد و باز شده امیر و مسیحا اومدن داخل باربد تا منو دید با اخم گفت :بنیتا تو چرا اینجایی ؟

یا قران مسیح هم اخم وحشتناکی کرد و سوالی نگام کرد

-صالحی : دکتر آرمان شما چرا باید این خانوم رو به اسم کوچک صدا بزنید شما از بهترین استاد های دانشگاه تهرانید دکتر مسحا هم که نماینده کشور بوده چند تا از دانشجو ههما گزارش کردن که خانم ارمان رابطه نزدیکی با شما داره اینوحقیقته ؟؟؟ درسته که استاد با دانشجوش چنین رفتاری داشته باشه ؟

با چشای اشکیم زل زدم به امیر الان فقط دلم آغوششو میخواست انگار با دیدن وضع من اعصبانیتش بیشتر شد اومد سمتم و دستم گرفت

کشید سمت خودش فاصلم یک سانتی مترم نبود

-خانم آرمان همسر بنده هستند

-چیییی؟

-ایشون همسر من و خواهر دکتر آرمان

-واقعا

-بله فکر نکنم رفت و امدم با همسرم هم به کسی ربطی داشته باشه

-ما واقعا معذرت میخوایم

امیر با جدیت ادامه داد

- لطفا از این به بعد رو مواردی که پیش میاد بیش تر دقت کنید

-من معذرت خواهی کردم

-با اجازه اومدیم بیرون انگار تازه میتونستم نفس بکشم نشستم رو صندلیایی که اونجا بود و پیرهن امیر و چنگ زدم

- آ آب

-باربد برو از این آب سرد کن یه لیوان آب بیار

-چت شد یهو ؟؟؟

میگفتم چم شده ؟ میگفتم انقدر لوسم کردی یکی بهم بگه تو میزنم زیر گریه با اشک نگاش کردم آروم دست کشید رو صورتم و اشکامو پاک

کرد همون موقع یکی از دانشجوهای هم ترمی خودمون از کنارمون رد شده و با تعجب نگاه کرد به درک بزار کل دانشگاه بفهمن

گور بابای هر کی که بگه شوهرش بهش نمره میده حرف هیشکی مهم نیست آبمو خوردم و پاشدم

-امیر : بیا سویچو ببر برو خونه تا بیام

- نه امیر کلاس دارم

-حالت که خوب نیس

- خوبم

- این کلاسو برو بعدی خودم میام میریم

-باشه

از باربدم خداحافظی کردم و رفتم سمت کلاس قبل کلاس صورتمو شستم پا اینه یه رژ خوشگل زدم و رفتم تو کلاس در زدم رفتم تو کلاس همه سرا چرخید سمتم اینبار نشستم رو صندلی جلو دور از انا اینا پچ پچ ها بلند شد

-استاد : خانوم آرمان مشکلی پیش اومده ؟

-نه استاد یه سوتفاهم احمقانه

برگشتم حنا اینا نگران نگام میکردن لبخند آرامش بخشی زدم که نگران نباشن پویان با اخم غلیظی نگام میکرد که چه غلطی کردی رفتی حراست؟ به پویانم چشمکی زدم که خندش گرفته بود همه داشتن با تعجب نگام میکردن سبحانی که تیرش نخورده بود به سنگ با حرص نگام میکرد استاد که خسته نباشید گفت پاشدم رفتم نشستم رو میزش

-حنا : جون به لبمون کردی دختر بنال دیگه

-آنا :بمیری بنی مردم از نگرانی

-مریم : چی شد خواهری ؟

- پویان : خانوما یه لحظه بنیتا موضوع چیه ؟

همه بچه ها تو کلاس بودن منم راحتم پامو انداختم رو اون یکی پامو گفتم : هیچی مسیح بر طرفش کرد

-مگه چی شده بود ؟

- هیچی دو سه تا از دوستان رفته بودن چغولی کرده بودن که چرا من با مسیح میرم و میام که مسیح هم گفت خانوم آرمان همسرم هستن

با حرفم همه ساکت شدن و برگشتن سمتمون

پویان در حالی که دستاشو با ژست قشنگی میکرد تو جیبش تکیه داد به دیوارو گفت : یکسال پیش باید این موضوع رو روشن میکردید

یکی از بچه ها از ته گفت : یعنی شما و دکتر آرمان عقد کردین ؟؟؟

-آره عزیزم

بیش تر بچه ها تبریک گفتن سبحانی که نزدیک بود بترکه آها خوبت شد تا تو باشی نری راپورت منو بدی دختره بوزینه

تو کلاس موندیم تا امیر اومد یکی از پسرا که نمک کلاس بود گفت : استاد داشتیم ؟

امیرم با ابروی بالا رفته نگاش کرد که دلم ضعف رفت براش و گفت : چیو داشتیم نیازی ؟

-استاد خواستی از زیر شیرینیش در بری دیگه

-امیر : نیازی شیرینی دوس داری ؟

نیازی هم سری تکون دادو صورتشو جمع کرد همه بچه ها بهش خندیدن

-نیازی : استاد شما که دیگه عیال وار شدی یه آستینم واسه ما بزن بالا دیگه

دیگه داشتیم میپوکیدیم از خنده

-امیر : نیازی دوس داری این ترم بندازمت فکر عیال واری از سرت دراد ؟

-استاد من غلط کنم دیگه حرف بزنم

نیازی : استاد وجدانن خودمونیم پشیمون نیستی ؟ مام بریم زن بگیریم

امیر ماژیکو برداشت بزنه بهش که دست از سرش گرفت و گفت : غلط کردم غلط کردم به جون پویان

پویان : جون خودت نفله

نیازی : استاد شیرینی ندادی عیب نداره فردا کل اکیپ 14 نفریم میخوایم بریم دربند خانومتونم که ریس اصلی اکیپ شما هم تشریف بیار

-خانومم امتحان داره

نیازی : استاددد

-است میگم دیگه الان نیم ساعته شما داری نمک میریزی بعد جلسه بعد کویز دارین لطف میکنین به جا دربند میرین تو خفا درس میخونین

صدا اعتراض بچه ها درومده بود منم گفتم :

استاد فکر میکنم برای یه کویز ساده یه شب کافی باشه

نیازی : استاد بفرمایید خانومتونم تایید کرد

-باش حرفی نیست هر کی کوییز و زیر 3 بگیره یه جلسه اخراج

- نیازی : استاد از چهل

- آقای بامزه از 5

صدا اعتراض همه بلند شد امیرم با جدیت یکم لحن موزی گفت : یا دربند یا کوییز بالا3

همه مورد اول و انتخاب کردن که قرار شد فردا صبح بریم دربند تا شب

بقیه کلاسو امیر درس داد که همه با دقت گوش دادن

کلاس که تموم شد خودمو انداختم تو ماشین بازم دل درد دیگه اشکم درومده بود اوف

-بنیتا خوبی ؟

- دلم درد میکنه

-چرا ؟

-نمیدونم آیییی

- امروز تو سلف چی خوردی ؟

-هیچی با خدا فقط یکم قهوه

-تقصیر خودته دیشب تا 2 پا به پا من نشستی لواشکم دستت میخوردی

-آی امیر ربطی نداره

- بنیتا با من بحث نکن من ببینم تو باز لواشک بخوری

-ا امیر میگم ربطی نداره اصلا آ خوبم

-کاملا مشخصه

- امیر بریم خونه شما مامان پری هی گله میکرد چرا نمیاین

-باش

-آخه مادر من میشینه از این لواشکای ترش میخوره اونوقت انتظارم داره دلش درد نگیره انگار از این به بعد واسه خوراکی خوردنشم باید بهش زور بگم

- مادر بچم رنگ به رو نداره تو داری اذیتش میکنی

بیحال داشتم نگا امیر میکردم اومد سمتم و دستمو کشید سمت خودش

- بنیتا مشکلت کجاس ؟

- امیررر

-جانم

-دلم

دستشو حلقه کرد دورم اشکم درومده بود از درد امیر راس میگف مال لواشکاس

- اونوقت میگی چرا بهم زور میگی دیشب چقدر بت گفتم نخور

در حالی که مثل بچه ها لبامو ورچیدم تخس شده گفتم : خوب خوشمزس

سری از رو تاسف تکون داد مامان پری داشت با نگاه شیطونی نگامون میکرد امیر دستمو کشید سمت اشپزخونه و مامان پریو صدا کرد که برام نبات داغ درست کنه

-آیییییی

نبات داغو که خوردم امیرم بهم قرص داد رفتم بالا تو اتاقش شاید اگه برم حموم زیر اب داغ بهتر شم حوله که اونجا نداشتم حوله امیر و از کشوش دراوردم و رفتم سمت حموم حالم بهتر شده بود با همون حوله امیر خودمو انداختم رو تخت و در عرض یک ثانیه خوابم برد

با حس اینکه کسی داره موهامو نوازش میکنه بیدار شدم مسیح بود آروم چشمامو باز کردم کنارم دراز کشیده بود یه دستشو به صورت قائم گذاشته بود زیر سرش با یه دستشم داشت موهامو نوازش میکرد

-خوبی ؟

-اوهوم ساعت چنده ؟

-خانم خابالو ساعت 5

-واقعاااا

-بله

- امیر میای؟

-کجا

-دربند

-نه

-امیررررر اونبارم نیومدی لواسون نزاشتی منم برم

-هیش تا فردا

-امیر خو همین الان تصمیم بگیر دیگه

-خوب من بیام وسط یه مشت بچه چیکار کنم ؟

با چشای گرد داشتم نگاش میکردم تو جمعممون تنها کسی که سنش از همه کمتر بود منم بودم

-امیر واقعا که باربد که هس محمدم که تو اکیپمونه سامان دلقکم هس

-اولن محمد نه آقای انصاری سامانم نه آقای نیازی دوما باربد میخواد بیاد چیکار ؟

همونطور که دراز کشیده بودیم عین بچه ها لبامو ورچیدمو گفتم : به خاطر حنا میاد

-خاک اونوقت باربد داشت منو نصیحت میکرد

-واسه چی ؟

-اون که زن ذلیل تره من

-امیر تو زن ذلیلی ؟؟؟؟ نه وجداننن ؟؟؟

-من زن ذلیل نیستم ولی تو خیلی لوسی

-من لوسم ؟

با خنده سری تکون داد که موهاشو کشیدم

-آی آی دیونههههه ول کن موهامو

-امیر من لوسم ؟

-آره دیگه از بس مامان شیرین و مامان پریو عمو بابامو آقاجون لوست کردن الانم آور شدی سر من

-امیر خیلی بیشوری

بغضم کردم نزدیک بود اشکام بباره

- خوب از اول میگفتی که آوار نشم سرت

با بهت داشت نگام میکرد فکر نمیکرد ناراحت شده باشم میدونستم شوخی کرد اما این روزا اصلا طاقت کم محلیاشو نداشتم

-ببین چقدر لوسی باهات شوخی میکنم جدی میگری

راس می گفت انقدر اون روی سگش و دیده بودم شوخیاش جا تعجب داشت واسم فقط خدا میدونست چقدر این مرد جدی و اخمو مغرورو دوس داشتم اگه یه لحظه نبود ؟

فکر جداییی داشت دیونم میکرد حتی با فکرشم اشکام میبارید

اگه ، اگه بعد ازدواجم نخواد منو ؟

تازه متوجه شدم چند دقیقه ای بود زل زدم تو چشاش اونم داش نگام میکرد عوضی چشاش سگ داشت آخه تو چرا انقدر خوشگلی ؟

- بنیتا دیگه هیچ وقت اینطوری نگام نکن اتفاقای بعدش رو تضمین نمیکنم

با اخم و خجالت نگاش کردم که پاشد و رفت بیرون همون حوله فقط تنم بود لباسم که نداشتم اینجا لباسای خودمو پوشیدم با یه تیشرت از امیر وقتی خودمو نگاه کردم تو اینه نزدیک بود غش کنم از خنده موهای بلندمو یک طرفه تیغ ماهی کردم و رفتم پاین عمو اومده بود عاشق عموم بود رفتم سمتش و گونش و ب*و*سید

-سلام به بیمعرفت من بنییتا خانوم نیای یه سر بزنی به عموت

-والا عمو من هی میخواستم بیام مسیح درگیر بود (مدیونید فکر کنید دروغ میگم)

امیر با چشای گرد نگام کرد که دور از چشم عمو زبونمو براش دراوردم که با نگاش گفت صبر کن بریم خونه دارم برات

عمو یه نگاه سمت مسیح کرد که اونم سرشو کرد تو گوشیش عین چی تعجب کردم بسم الله چشونه ؟

امیر و عمو رابطه فوق العاده صمیمی باهم داشتن یکی از صمیمی ترین دوستای امیر باباش بود ولی الان دلیل این ساکتیشو نگاه های دزدکیش به عمو رو نمیدونستم

آروم رفتم سمت آشپزخونه و پیش مامان پری

-مامان

-جانم

- عمو و مسیح با هم دعوا کردن ؟

- سر از کار این دو تا درنمیارم بنیتا تو که مسیحا رو میشناسی کاراش اصلا رو حساب کتاب نیس نمیوتونی سر از کاراش درای باباشم کپ خودش کپی برابر اصل الانم نمیدونم چشونه

- منم فهمیدم

-بیا خانومی ببر اینا رو ببینم میتونیم بفهمیم چشونه اینا

سینی شربتارو برداشتم و بردم تو حال به عموو مسیح تعارف کردم امیر نشسته رو مبل یه نفره رفتم کنار عمو نشستمو شربتمو گرفتم دستم

مامان پری هم اومد

امیر درست بود پسر مغروری ولی حتی یک بارم تو رو عمو مامان پری واینساده بود مامان پریم میگفت هیچ وقت نگرانی ندارم که مسیحا چیکار میکنه چون میدونم تو هر شرایطی بهترین تصمیم رو میگیره تنها نگرانیم زن گرفتنش بود که خدا یه فرشته خوشگل رو بهش داد

-مسیح مادر چرا ساکتی

-مامان بنیتا امشب اینجا میمونه

با چشای گرد نگاش کردم

-من امشب نمیتونم برم خونه

- عمو : مسیح تو هیچ جا نمیری

-اما بابا

-مسیح ایندفعه هیچ دلیل و منطقی رو قبول نمیکنم

-بابا خودتون میدونید چقدر برام مهمه این مسئله

عمو پاشد رفت سمت اتاق مطالعه امیرم پشت سرش

بسم الله کجا میخواست بره

نیم ساعت نشد امیر اومد بیرون اخم غلیضی رو پیشونیش بود

اومد از سر میز گوشیش و برداشت و شماره میگرفت

-الو سلام عمو

-.....

-عموشما هم

-.....

-عمو قرار بود حرف بزنید با بابا

-.....

- عمو چرا گذاشتین باراد بره

-.....

-من اوندفعه هم رفتم

- .....

-خداحافظ

با اخم نشست رو مبل اعصبانی شده بود نگرانش بود کجا میخواست بره ؟

جرعت حرف زدن باهاشو نداشتم عمو از اتاق اومد بیرون

- عمو : من و مامانت به کنار چطوری میخوای بنیتا رو راضی کنی ؟

زل زد تو چشام

- بنیتا رو حرفم نه نمیاره

-مسیح فرق داره ایندفعه

- مامان پری : کوروش قضیه چیه ؟؟؟؟

- عمو : شازده پسرت و باربد مهرداد میخوان برن (hartonji)

با چشای گرد شده نگاش کردم داشت نگام میکرد نکنه میخواست منو دق بده ؟

مامان پری : مسیح تمومش کن

-مامان

- مامان مرد یه نگاه به زنت کن رنگ به روش نیست دو ماه دیگه عروسیتونه

- مادر من نمیخوام برم بمیرم که

با قیافه ای که سعی میکرد خونسرد باشه بی تفاوت نگاش کردم

-مامان پری شما که میشناسی پسرتو شما تا دوسال دیگه در گوشش بخونی حرف گوش نمیده خسته نکن خودتو

- چی میگی بنیتا ؟؟؟

-راست میگم دیگه مامان آقا میخواد یه کاری کنه ما رو دق بده حرفم که گوش نمیده

تمام تلاشم برای پنهون کاری شد یه قطره اشک که چکید رو گونم مامان پری داشت با غیض به امیر نگاه میکرد یه ببخشید گفتم و رفتم بالا تو

اتاق امیر سریع مانتو مقنعمو پوشیدم زنگ زدم به حنا

-الو

- سلام

-کجایی ؟

-قبرستون اومدم بیرون رم بخرم

-حنا بیا دنبالم

-بنیتا چی شدههههعه داری گریه میکنی ؟؟؟؟؟؟؟؟

-نه فقط بیا دنبالم خونه امیر اینام

-آماده باش دو دیقه دیگه اونجام تک میزنم بهت

کولمو برداشتم رفتم پایین مامان پری داشت با امیر حرف میزد که با دیدن من ساکت شد

- کجا ؟

- مامانی ببخشید حنا کار داره باید برم کمکش داره میاد سراغم

امیر یه تا ابروشو انداخت بالا دست به سینه گفت : یهویی ؟

دیگه مهم نبود دیگه نقش نبود جلو مامان اینا عمو هم بود گفتم : دکتر آرمان نیازی نمیبینم درباره ی کارام به شما توضیح

امیر : بنتینا من مجبورم

- امیر بس کن خواهش تموم کن این موضوع رو یک بارم شده تو طول عمرت به حرف یکی گوش کن خوب این منطقه که تو داری میری از صد

تا میدون مین بدتر هزار تا دکتر معالج دیگه هم هست برای کمک به اونا

- من فقط یه هفته میمونم

- اون یه هفته واسه مامان پری یه قرنه

- بنیتا صحبت میکنیم راجبع این موضوع

- اگه بخوایم صحبت کنیم جاش درست همین جاس پیش عمو مامان اصلا مگه قصدتون معالجه نیس عیب نداره منم باهات میام بلاخره منم

دکتر درسته ؟

اخم غلیضی نشوند رو پیشونیش

- بنیتاااااااااااااااااااااااا

- نه چطور خودت بری من نیام ؟ منم میام

داد زد

- بیای وسط یه مشت مرد چی بگیییییی ؟

- لازم نیست چیزی بگم آقا امیر عین شما برای کمک میرم

- بنیتا تمومش کن این موضوع رو

با دادش خفه شدم با چشای بهش زل زدم

گوشیم تک خورد یه خداحافظ آروم گفتم اومدم بیرون حنا تا منو دید اومد سمتمو دستم و گرفت

-چته بنیتا تو چرا اینجوری شدیییی؟

- حنا

- جانم

- تو تو میدونی ؟؟؟

- چیو ؟

- باربد بهت نگفته

- چیو بنیتا جون به لبم کردی

کل داستانو براش تعریف کردم که پا به پای من اشک میریخت - بنیی بنیتا یعنی باربد م میخواد بره

سری تکون دادم که اشکاش رونه شده بود

-ن نمیزارم

- حنا دوتاشون سرتق تر از چیزی هستن که فکر میکنی آخرم حرفشونو میشونن به کرسی میدونی که آقاجون چقدر دوسشون داره و پشتشون

حنا جلو خونشون پارک کردو پیاده شدیم

نشسته بودم رو تخت حنا زل زده بودم بهش که داشت عین مادر مرده ها اشک میریخت

-بنیتا دیدی ؟ باربد تازه برگشته بود از انگلیس بعد اون همه مدت الانم داره میره آخه این سه کله پوک میخوان برن اونجا چیکار

- حنا اوناتخصصشون تمومه باید برا مطب اقدام کنن و باید به یه منطقه محروم برن

- برن نه اونجا که همس جنگ و خونریزی

-حنا بزار یه اعتراف کنم پیشت من از پس امیر بر نمیام

- کی از پس اون کوه غرور بر میاد

- اوی اوییییییی درد شوهرم بخوره به سرت

- منم یه شوهر عین تو داشتم میزاشتم رو سرم حلوا حلوا میکردم تو که نمیدونی خبر به ترم بالاییا رسید نزدیک بود دق کنن

-حنا چیکار کنم اگه بره

-جون من از طرفنده های زنونه استفاده کن که اگه این راضی شه باربدم نره

گوشیم زنگ خورد نگا گوشی کردم مامان پری بود

- سلام مامانی

- سلام قربونت برم خوبی

- مرسی شما خوبین

- بنیتا من نگران توام

- مامان نگران نباش فقط دعا کن بره و زود بیاد

دوباره اشکام رون شد

- تو که بازی داری گریه میکنی نریز اشکاتو قربونت برم

- مامان

- جونم

- پسرت خیلی لجبازه

- آره مادر میدونم لجباز کله شقه میدونم اما تو تحمل کن

امشب پاشی بری خونه ها نگران میشه همین الان رفت

- اتفاقا نمیرم خونه مامان الانم داریم با حنا میریم بیرون کورس

- وای بنیتا مادر نکن تو که میشناسیش

- نه دیگه مامان هر چی جلوش هر چی شنیدم و دم نزدم بسه مامانی یه چیز میگم ولی ناراحت نشو پسرت یه دیووونههههه اخمو که منم عین خودش دیونه کرده

- بنیتاا فدات شم تو هم دست کمی نداری از خودش یکیتون کوتاه بیاد خدا آخر عاقبت شما رو بخیر کنه تا عروسی کنین من دق میکنم

- خدا نکنه مامانی همیشه من کوتاه میام بزار یه بارم اون کوتاه بیا

- بنیتا امشب یا اصلا نرو خونه یا اگه رفتی زود برو نزاری بری دور دور بعد ساعت یک بری خونه با غیرتش بازی نکن

- مامان تو رو خدا شما که نمیدونین چقدر فشار رومه من اگه بخوام باهاش بازی کنم فقط میتونم با غیرتش بازی کنم ولی اون چی ؟ داره با روح و روان و زندگی و همه چیه من بازی میکنه مامان این داره اینکارا رو میکنه منو دق بده

- ا مادر نگو اینطوری خودت میشناسیش قبل خودت با تنها دختری که میجوشید ندا زود اجیش الان همه فکر و ذهنش خودتی دارم میخونم از چشاش بنیتا درسته ازدواجتون اجبار بود ولی دوست داره دیونه وار تو که نمیدونی چند روز پیش که اومد خونمون سورنم بود بیچاره سورن حال تو رو ازش پرسید کم مونده بود مسیح بزنه بکشش بچرو

با اینکه تو دلم کلی ذوق کرده بودم اما همش احساس های دخترونه بود اگه دوسم داشت که نمیزاشت بره

- نه مامان اگه من یکذره هم براش مهم بودم نمیذاشتن بره

- بنیتا خواهش میکنم ازتون دوتاتون کاری نکنین که اخرش پشیمونی باشه

- چشم

- برم کوروش سرش درد میکنه کاری نداری عروسم

- نه مامانی سلام برسون به عمو

- سلام میرسونه خداحافظ

- خداحافظ

یه مانتوی کوتاه قرمز برداشتم با شلوار لی یخی نود سانت با کفش اسپرت سورمه ای روسری نخی بزرگم پوشیدم و موهامو یک طرفه انداختم بیرونو یه رژ قرمز رزدم خدارو شکر منو حنا یه سایز بودیم حنا هم که یه تیپ سر تا پا مشکی توپ زده بود با رژ جیگری سدیچشو برداشت و رفتیم پایین گوشیمو نیاوردم که زنگ نزنه اصلا حوصله نداشتم جواب پس بدم یکم نگرانی بد که نیست براش ؟

حنا سویچو پرت کرد طرفم رو هوا گرفتمشو نشستم پشت رل

- الو پارسا کجایی ؟؟؟

- ببند فکتو

- آتشگاه ؟

- کیا هستن ؟

- پویان هست ؟

- اوکی داریم میایم

گوشیو قطع کرد و گفت :

بنی این بیشورا همه رفتن آتشگاه از بچه های یونی کسی نی خدارشکر پویانم که هست خیالمون راحته

- پارسا هست ؟

با خنده سری تکون داد

-مسخره زنگ زدم بش میگم پارسا کجایی میگه دارم با گلاب سنگ قبرتو میشورم

قهقه زدم پارسا یکی از رفقا توپ پویان بود که ما بش میگفتیم دادلش فوق العاده هم غیرتی بود سری قبل میخواستیم کورس بزاریم اومده

سمتم شالمو سفت بسته که نیفته از سرم اتشگاه پارک کردیم اتیش درس کرده بودن توپ همه اکیپ کورس بودن و جمع شده بودن دور آتیش

- اوهو جمعتون جمعه گلتون کمه که آه بفرمایید رسیدم

- زلزلمون کم بود که اومد

- ا سارینا بیشور من زلزلم

-بنیتا ببندش که دلم خونه ازت عقد میکنید ما میمونیم بدونه دعوت ؟

آقا اینو که گفت مگه اینا ول میکردن منو که آخر پارسا اومد پیشمو گفت : بابا ول کنید این ابجی منو جشنشون ساده بود انشالله عروسیییی

- پارسا بیشور تو هم رفتی به ما نگفتی

پارسا :

- داریم برات که

پویان : بنیتا بیا اینجا ببینم

در حالی که داشتم میرفتم سمت پویان میخندیدم به کل کل بچه ها

- بله

- اول بکش رو سرت این واموندتو

- آه پویان بیا پاچمو بگیر

-پاچتم میگیرم

گوشه روسریمو برداشت سفت کشید رو لبم بیشور

- چته روانی ؟

- چته و زهر مار این چه تیپیه

- پویان امیر کم گیر میده تو دیگه شروع نکن

- بنیتا شک ندارم نمیدونه تو اومدی اینجا

سرمو انداختم پایین

- نمیدونه

دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کرد

- دعوا کردین ؟

- آره

- بنیتا بنیتا کی میخوای دست برداری از لجبازی

جیغ زدم همزمانم پارسا با اخم اومد سمتم

- چه خبره اینجا

- آه خسته شدم چرا هپتون منو متهم میکنید چرا همتون همیشه میزارین پای من یه بار نمیگین شاید مسیح اذیتش کرده یعنی همیشه خرابکاریا زیر سر من

پارسا : چی میگی بنیتا

- پویان : بنیتا الان میدونه پیش مایی؟

- نمیدونه کجام شمام حق ندارین بهش بگین

- روانی بفهمه میکشتت

- بفهمه پویان اعصابمو خورد کرده امیر واسه همتون یه قدیسس که همتون پرستشش میکنید آره میدونم امیر از سرم زیادیه امیر خیلی خوبه امیر عالیه همتون منو یه دختره لجبازو لوس میدونید منم لوس نبودم اما هر اخلاقی تازگیا پیدا کردم از خودشه نازمو کشیده آره بزار بگم دیگه پویان دوسش دارم میدونی دلیل قهرمون چیه ؟؟ امیر و باربد میخوان با مهرداد برن پویان میخواد یه کاری کنه من دق کنم حالا که منو به خودش وابسته کرده میخواد بزاره بره

- میدونم

- عوضی میدونی و اینطوری طرف داریشو میکنی

- نریز این اشکارو

پارسا : گمشو پویان بجا اینکه مرحم بشی رو زخمش آوار شدی رو سرش مسیح غلط کرده اینطوری اشک این بچه رو دراورده خودم آدامش میکنم

-پارسا بیشور خودت بچه ای

پویان : بیا خانوم تو این وضعیتم دست بر نمیداره بزار برم زنگ بزنم به مسیح

- پویان به قران بهش زنگ بزنی دیگه تو روتم نگا نمیکنم

عصبانی نگام کرد

- از همون اولم آقاجون نباید شما رو میانداخت به هم

- خود خواهیه آقاجون الان باعث شده

- بسه بنیتا بسه

منو گرفت تو بغلش پویان کم نبود از باراد پویان همسن خودم بود بیشتر از هر کسی باش راحت بودم

پویان : ببخشید دیگه بغل ما که مثل بغل آقا مسیح نمیشه

-گمشو پویان بی حیا

- بنیتا جمع کن خودتو باراد تو راهه داره میاد اینجا حوصله جنگ و دعوا ندارم چشا تو رو ببینه میزنه سیم آخر دیگه نمیدونه تقصیر مسیح بدبخت نیس

-پویان یعنی چی تقصیر اون نیس

- عزیز من مسیح برای مطبش نیاز داره به این سفر

- پویان بره نمیتونم

دستشو گذاشت دو طرفه صورتمو گفت : فکر نمیکردم آبجی کوچولوم اینقدر عاشق باشه

پارسا : پویان ولش کن باراد داره میاد طهوراهم باهاشه

اینا هم طهورا رو میشناسن اومدن سمتمون

-سلام

-سلام عزیزم

-خوبی بنتیناجون

-مرسی عزیزم شما خوبی ؟؟

- اوهوم ممنونم

-بنتینا خانوم داداشتم تحویل بگیر

-سلام

-سلام عزیز دلم مسیح کجا ؟؟؟

- خونست

گوشیش زنگ خورد که ابروهاش و انداخت بالا و گفت : مسیح

با وحشتم برگشتم سمت پویانو پارسا که با اخم نگاه میکردن دلشوره گرفتم امیر میکشتم

تلفنش که تموم شد اومد سمتمون

- داره میاد اینجا

حنا : بنیتا معرفی کن

طهورا و حنا رو بهم معرفی کردم طهورا تا حالا مسیح رو ندیده بود

- باراد خیلی یهویی و جلو همه گفت : بنیتا ازت خواهش میکنم هم تو هم حنا خانوم این بازیرو تمومش کنید با شک بهش خیره شدیم وا این چی میگه

- بنیتا خونه شده میدون مین باربد از یه طرف فشار مامان رو شه یه طرف حنا تو هم که مسیح زنعمو هم پشتته

- باراد

- باراد نداره باید کوتاه بیای نمیخواد که بره تفریح

میخواستم جوابشو بدم که ویراژ کوپه امیر همه سرارو برگردوند سمت خودش چنان ترمز گرفت که تا چند لحظه ماشین دیده نشد به خاطر خاک خیلی آروم از ماشین پیاده شد عوضی یه تیشرت سفید چسبون پوشیده بود با سوبشرت سورمه ای که آستینشو تا آرنج داده بود بالا با شلوار جذب سورمه ای و کفش آلستار سفید سورمه خیلی آروم با پرستیژ مخصوص خودش اومد سمتمون قلبم داشت میومد تو دهنم

اومد جلو با همه سلام کرد اومد سمتم با چشای سرخ شدش نگام کرد زل زدم تو چشاش

دقیقا جلوم وایساده بود یکم دور تر از بقیه بودیم دستشو حلقه کرد دور کمرمو با اخم زل زد تو چشام

- بنیتا خودت بگو چطری تنبیهت کنم

با سرتقی زل زدم تو چشاش

- کاری نکردم که بخاطرش تنبیهم کنی

- ا

- آره

از لای دندونیای کلید شدش گفت :

اینی که رو سرته محض پوشوندن موهاته نه رفع تکلیف بکش جلو

- نمیخوام

- بنیتا یه کاری نکن دستم هرز بره

- نکه تا حالا هرز نرفته ما که یه سیلی از شما نوش جان کردیم

- خودتم میدونی مقصر خودت بودی

با اخم زل زدم بش که با سرفه یکی برگشتیم سمتش های پارسا بود

- مسیح خونه هم میتونی دعواش کنی ولش کن

- نه پارسا ولش کن تا من اینو آدم کنم

-من آدممم چشات مشکل داره برو دکتر

- بیازبونشم سه متره

پارسا : من جاش میگم ببخشید ولش کن میخواییم والیبال بزنیم

- دیگه چی مانتوش خیلیم بلنده بیاد والیبالم بازی کنه هیچی

- آه دادش خودم حواسم بهش هست

- نه

- چی چیو نه ولم کن میخوام برم بازی کنم

-گفتم نه

- آه پارسا بیا منو از دست این نجات بده

پارسا سری از رو تاسف واسه دو تامون تکون دادو اومد با اخم دستمو از دست امیر کشید بیرون و گفت برو تا بیام منم که دیدم اوه اوه هوا پسه

رفتم پیش بچه ها طهورا با شیطنت گفت : خوش گذشت

چقدر خونگرمو زود جوش بود هه خوش گذشت نمیدونی چه خوشیم گذشت

برگشتم سمتشو با شیطنت گفتم : چه جورم

که حنا و خودش پوکیدن از خنده

- باراد : بنیتا

- جونم

- فنچول دیروز رفتم پیش استاد شکار بود ازت میگفت بنتینا چرا نمیاد سر تمرینا

- تو رفتی تمیرین ؟

- اره دیروز با باربد و مسیح و پویان و پارسا

- واقعا که چرا به من نگفتین

- یهویی شد فقط گفت یکی دو ماه دیگه آزمون کمربندته خودتو اماده کن

- اوهوم شروع میکنم

- فعلا فقط پومسه کار کن

- اوهوم

- دوستان دربند تعطیله

با لبو لوچه آویزون مثل بچه ها گفتم : چلا

- دوستان خر خون عزیز تصمیم گرفتن بشینن کوییز بخونن

با این حرفش همه زدیم زیر خنده

طهورا آرروم برگشت سمتم

-قضیه دربند چیه ؟

- هیچی تو کلاس بحث دربن افتاد مسیحم گفت امتحان دارین اگه رفتین دربند که میخوام کویز بگیرم بالا 3 بگیرین از 5 نمره که اگه زیر پنج

بیاین غیبت میزنم

- واییییی بنیتا مسیحا استادتم هست ؟

- آره گلمم

- واییییی چه باحال

- اصلا خوب نیس

-ا چرا ؟

- همش باید سرت تو کتاب باشه جلوش که اگه کم گرفتی نگه نخوندی

- ای جانم اینطوری خیلی خوبه من خیلیارو میشناسم که با ادامه تحصیل خانومشون مشکل دارن

- نه طهورا دریغ از یه تقلب کوچیک

بعدم در حالی که اخم کردم گفتم : تازه دو سه بارم ازم تقلب گرفته جلو بچه ها

قهقش بلند شد

باراد : بابا بسه چی میگید بیاین میخوایم بازی کنیم

ر فتیم سمتشون امیرم بود که با با باربد و پویان و پارسا با شیطنت زل زده زودن چهارتاشون به باراد

باراد : بابا بسه دیگه چرا اینطوری نگاه میکنید غلط کردم آدم خوبه یه چیزز به شما بگه

امیر با شیطنت گفت : باربد

- جونم داداش

- باراد جانو ببر بخوابون لالاش میاد

با این حرفش چهارتاشون پکیدن از خنده بارادم داشت با اخم نگاشون میکرد مام خندمون گرفته بود ولی نمیدونستیم قضیه چیه

پارسا : ا مسیح داداشمو اذیت نکن الان بغضش میگیره

دیگه داشتن میمردن از خنده چهارتاشون بارادم با اخم غلیظی نگاشون میکرد

آخه امیر لامصب چرا اینجوری میخندی ؟ نمیگی من جنبه ندارم

خوب که خنده هاشون تموم شد بقیه هم اومدن کلا 12 نفر شده بودیم با بقیه 6 نفر این ور 6 نفر اونور من و امیر دقیق افتادیم تیم مقابل امیر که والیبالش حرف نداشت و همه داشتن سرش دعوا میکردن البته منم هنوز کشف نشده بود و تا حالا باشو والیبال بازی نکردیم

والیبالم حرف نداشت اما چیزی نگفتم شروع بازی با تیم ما بود به پیشنهاد خودم توپ و دادن دستم واس سرویس که البته نگرانم بودن که خرابش کنم رفتم پشت خط یک سوم روسرسیمو سفت کردم توپو زدم امیر که پاسورشون بود هیچ بقیه هم که فکر نمیکردن اینطوری شه عکس العملی نشون ندادن فکر میکردن خراب میکنم اما توپ درست افتاد تو زمین

بچه ها یه ایول بلند گفتن پیروزمندانه زل زدم به امیر که ابروهاشو انداخت بالا و زیر لب گفت باشه

کارش حرف نداشت سرویس دوباره با ما بو رفتم پشت خط امیرم جاشو عوض کرد و وایساد وسط خوب که اماده شدم توپو زدم که امیر با مهارت تورش کرد و ساعد زدش وسط زمین ما که منم تند و فرض رفتم سمتش و توپو مهار کردم سمت زمینشون پویان توپو گرفته پاس داد به امیر اونم ساعد زد گوشه زمین که حنا بودو نتونست توپو مهار کنه دقیقا تیما از نظر عین هم بودن نه من نه امیر قصد اتش بس نداشتیم که بچه ها بجامون آتش بس اعلام کردن و کلی از بازی منو امیر تعریف کردن که خر ذوق شدم جوننننن

همون دور آتیش حلقه زدیم و نشستیم منو طهورا و حنا نشسته بودیم پایین آتیش مسیح و باراد و باربد و پویان و پارسا بالا بودن میشد گفت به جز ما هیشکی آتشگاه نبود ساعت دو بود

همه ساکت بودیم داشتیم به یه چیزی فکر میکردیم جیکمونم در نمیومد اشکم داشت در میومد از فکر و خیال سرمو بلند کردم که چشام گره خرد تو دوتا گوی سبز و طوسی ای خدا چی میشد به ما هم از این چشا میدادی

البته آقاجون همیشه میگفت عاشق چشای منه درشت و آبی با مژه های بلند و پر زل زده بودیم بهم میخواستم با چشام بگم نرو بری میمیرم

یه ماه نبینمت چطوری تحمل کنم ؟

داشتیم بهم نگاه میکردیم به هم که صدای آهنگ گوشی پارسا بلند شد آهنگش فوق العاده بود دو سه بار با پارسا با گیتار خونده بودمش الانم که انگار حرف دلم بود

این دفعه میرم میرم از پیشت

این دفعه میرم واسه همیشه

حتی میدونم دلتم تنگ نمیشه

باشه میرم میرم از این جا

راهی نمونده دیگه واسه ما

دیدی چه ساده رفتیم تو خاطره ها

هرگز از من بدی ندیدی

من دلبستم تو بریدی

فرداهارو ساده دیدی

جوابشو چی میدی

میرم تا تو دل ببندی

تا عاشق شی تا بخندی

تا درهای عشقو روی قلب پاکو مهربونت نبندی

این دفعه میرم میرم از پیشت

این دفعه میرم واسه همیشه

حتی میدونم دلتم تنگ نمیشه

باشه میرم میرم از این جا راهی نمونده دیگه واسه

ما دیدی چه ساده رفتیم تو خاطره ها

هنوزم عشقمی

روحمی

جونمی

هنوزم گرمی ناب وجودمی

هنوزم تو تو رویا با منی

توی رویا با منی

روی اشکای گرم رو گونه هام

روی موج بلند بهونه هام

تا ابد جای پای تو مونده

ولی دیگه نمیخوام این دفعه میرم

میرم از پیشت این دفعه

میرم واسه همیشه حتی میدونم دلتم تنگ نمیشه

باشه میرم میرم از این جا راهی نمونده دیگه واسه

ما دیدی چه ساده رفتیم تو خاطره ها

آره زیادی وابسته بودم به امیر یکم دورکی که بد نبود بود ؟

بزار کنار بیاد با خودش اگه تا زمان عروسی با خودش کنار نیاد به خودش قسم خودم تمومش میکنم نمیتونستم با کسی که دوسم نداره زندگی

کنم عروسکش نبودم که هر جا بره برم دنبالش

عروسک بازی دیگه تموم

خدایا دوسش دارم .....

سرمو اوردم بالا که دوباره نگام به نگاش گره خورد یعنی داشته نگام میکرده بهش با تعجب نگاه کردم که زیر لب گفت پاشو

وا

خودش پاشودو گفت بچه ها ما میریم پیاده روی

- پارسا : منم میام

- امیر : بشین جوجه بیا بنیتا

رفتم جلو دستای گرمش و گرفتم

از بچه ها دو شده بودیم نه من حرف میزدم نه امیر فقط داشتیم دست تو دست هم راه میرفتیم بدون هیچ حرفی

سردم شده بود بدجور داشتم اطارافم و نگاه میکردم که امی آروم پیچید جلوم واا بسم الله چشه این ؟

رو به روم بود دقیق یه قدم میرفتم جلو صاف میرفتم تو سینش

داشتم نگاش میکردم که با اخم سویشرتشو دراورد

- بپوش

گنگ نگاش کردم حرصم گرفته بود از خودم عین خنگا شده بودم

-برا چی ؟

- برای اینکه از سرما داری میلرزی

-با اخم گفتم : سردم نیست

- تو راس میگی بپوش ببینم

- نمیخوام سردم نیس خودت سردته فکر میکنی منم سردمه

اومد جلو دیگه حتی نمیتونستم سرمو بلند کنم نگاش کنم کانلا چسبیده بود بهم و با اعصبانیت غرید

- بنیتا برای یک بارم که شده بشین روی خودت کار کن

- هر وقت تو رو خودت کار کردی منم چشم

- چرا همیشه باید آماده باشی یه چیزی بگی ؟

- خو من که اگه تا الان این زبون و نداشتم الان خونه بودم داشتم کهنه ها بچه های آقا رو میشستم

تازه خودم فهمیدم چه سوتی دادم و سریع جلو دهنم و گرفتم دیوانه

اونم که داشت قهقه بهم میخندید ای جانم بنیتا قربون چال رو گونت بره

- نخوریماا

- پرو

- ااا ببین فردا رفتم ندیدیم شاکی میشی از دست خودت که چرا اذیتش کردم

- مسیح

- هر وقت باهام سرد میشی میگی مسیح اینطور وقتا متنفر میشم از اسمم بنیتا تو فقط باید بگی امیر همین چه ناراحت باشی چه نباشی

- چرا

- همین که گفتم

- امیر کیو تو دنیا بیش تر از دوس داری به همون قسمت میدم نرو

موشکافانه نگام کرد

- برات مهمه که نرم ؟

زل زدم تو چشاش

- امیر معلومه که برام مهمه تو شوهرمی

- چه عجب یه بار ازت شنیدم این کلمرو

- امیر یک بار تو کوتاه بیاد

- بنیتا فکر میکردم تنها کسی که تو این شرایط کمکم میکنه خودتی ولی پاک شدی از همشون بدتر

- امیر درک کن که نگرانتم

چشاش و بست

- این مدت که نیستم یه لحظه هم تنها نرو خونمون

از لحن خونمون عین خر ذوق کردم

- من بدون شوهرم هیچ قبرستونی نمیرم

دستاشو گذاشت دو طرف صورتم آروم لب زد

- حقم نداری بدون شوهرت هیچ قبرستونی بری ولی این فرق داره بنیتا خانونم چشم رو هم بزاری این یه ماهم تموم میشه

- تموم نمیشه امیر نمیشه تموم نمیشه امیر علی

سرمو اوردم بالا داشت نگام میکرد یعنی فردا شب میرفت ؟

تو فکرش بودم که با داغ شدن ل*ب*هام چشمام ناخداگاه بسته شد

آی لعنتی نکن از این بدترم نکن نزار بمونم تو اورگیو برو

سرشو اورد بالا زل زد تو چشام که از اشکام خیس بودن با انگشتش اشکامو پاک کرد

- بزار من بمیرم بعد بریز اشکاتو

- لبمو گاز گرفتمو اروم گفتم : خدا نکنه

اومد جلو بغلم کرد سرشو فرو کرد تو گودی گردنمو گفت : بنیتا برم اونجا نباشی افسردگی میگیرم که

- ا بیشور مگه من دلقکتم که بدون من افسردگی بگیری

با خنده نگام کرد و گونم و ب*و*سید داشت دیونم میکرد مثلا میخواستم با رفتنش ازش دوری کنم ولی کو ؟ الان که تو بغلشم

- بنیتا لطفا اینهمه بی تابی نکن نمیرم رمیرم که یا ماه مثل برق و باد میگذره

هه برای اون برق و باد بود برای من که یه قرن بود چی ؟

برا من که دق میکردم چی ؟

با تخسی زل زدم تو چشاش

- امیر من جایی نمیرماااا

- یعنی چی ؟

- میمونم خونه خودمون

- نگاه خدا میخواد اون رو سگ منو بیاره بالا تو خیلی غلط میکنی تک و تنها بمونی تو اون خونه

-نمیخوام

- بنیتا خیلی دلت میخواد کاری کنم که آخرش هم تو پشیمون شی هم من ؟

عوضی داشت تهدیدم میکرد

- بنیتا وای به حالت بفهمم با کوپه رفتی کورس

- مگه میدی

- بله واس شما ولی خواهشا مواظب خودت باش

- چشم

- بی بلا

یه نگاه به ساعت چرم دستش کردم و با بهت گفتم : امیر ساعت ۳

- یک ساعته داریم حرف میزنیم اما حرفای اصلیم مونده

- بفرمایید

- بنیتا من نیستم که نیستم عین همیشه میشینی پادرست چون نیستم باید چادر بپوشی با حنا نرید زیاد بیرون سعی کنید بیش تر خونه باشین رفتی بیرون چادر سرت میکنیاا بلندم نمیخندی شیطنتم نمیکنی وای به حالت بنیتا به خدا وای به حالت من جاسوس دارم بفهمم سورن نزدیکت شده یا میری خونه ما یا خونه خودتون یا آقاجون اینا خوهشا خواهشا نشین از این لواشک ترشا هم بخور که دل درد بگیری غذاتم درس بخور تو دانشگاهم که پویان و پارسا هستن خیالم راحته هر کاری داشتب به باراد بگو

داشتم با دهن باز نگاش میکردم زیاد پرو نبود ؟

میخواستم دهنمو باز کنم بگم یکذره هم از کارایی که گفتیو انجام نمیدم که خودش گفت : میدونم الان میخوای با سرتقی حرفامو رد کنی اما این یه اجباره باید خیالم راحت باشه به خاطر شرطمون

- شرطمون ؟ چه شرطی ؟

- انگلیس - شطرنج

تازه دوهزاریم افتاد باخت من وقتی امیر گفت فعلا چیزی تو ذهنش نیست بعدن بهم میگه آدمی نبودم که بخوام جر بزنمو بزنم زیرش واسه همین آروم گفتم : چشم

- بی بلا خیالم راحت دیگه

- اوهوم

-خدا رو شکر

- عوضی ، بیشور ، یه خورده شعور داشته باش

- آقاجون بیاااا یه چیز به این بی عقل بگو دارم یخ میزنم

- هی هی بیجنبه ببند صداتو

- خفه پویان اومی یه پارچ آب یخ خالی کردی روم انتظار داری ماچتم کنم ؟

-ماچم نکن ولی اینطوریم کلی بازی درنیار

- برو بابا انگار یتیم گیر اوردن پویان تو رو خدا برو انور دارم یخ میکنم

- لباستو عوض کن زود بیا بیرون

- چرا ؟

- گفتم عوض کن یه چیز درست حسابی هم بپوش

- وا

- برو عوض کن الان سرما میخوری مسیح سر من و میزاره لا گیوتین

با گفتن اسمش صورتم جمع شد دوروز بود رفته

اومدم خونه آقاجون این پویانم که هر روز با باراد اینجا پلاسه خوبه والا

رفتم حمومو یه دوش کوتاه گرفتم

یه ساپورت مشکی پوشیدم با سارافون که تا کمر تنگ بود پایینش حالت گشاد و خوشگل بود تا جاییی هم که تنگ بود یه کمربند ناز میخورد

کفشای عروسکی سفیدمم پوشیدم با روسری بلند مشکی که حالت شل بستنمش گوشیمو برداشتم رفتم بیرون اوللا

این گله از کجا پیداشون شد ؟

بچه های یونی بودن

- سامان (نیازی) : بنیتا خانوم اصلا تعارف نکنا ما خودمون از خودمون پذیراییی میکنیم

متوجه شدم مادری اینا نیستن

- خوش اومدین

با همه صمیمی بودم باهاشون دست و روب*و*سی کردم و نشستم پیش پارسا

کلاس های امیر تقصیم بندی شده بود و استاد جدید اومده بود تا وقتی امیر میاد

پویان : بنیتا امشب همه خونتونیم اگه میخوای با پارسا برو لباساتو بیار

آروم گفتم : پویان جون من منو بیخیال شما برین

- زهر مار میخوای عمو نصفم کنه ؟

- آه لباس دارم

- خوب چه بهتر

فهیمه خاننم برا همه قهوه اورد با کیک شکلاتی مثلا صبح بود این پویان بیشورم منو با آب یخ بیدار کرد

ناهرو با جمع دوستانه بچه ها خوردیم که بعدشم گذاشتن رفتن

رفتم بخوابم لباسامو عوض کردم همینا خوب بود واسه امشب والا نمیخوام برم عروسی که

همه نشسته بودیم دور هم پویان و بارادم مزه میریختن اصلا حال نداشتم یه لبخند مصنوعی هم گوشه لبم بود

خدایا این اولشه آخرش چیه ؟

- بنیتا

- جانم عمو

- از فردا تا وقتی مسیحا میاد شما میری بخش سورن اینا

سرم چرخوندم سورن داشت با لبخند ژکوند نگام میکرد

دیگه چی ؟

همینم مونده امیر بیاد سر به نیستم کنه

- عمو چرا ؟

- چرا نداره گل من اینطوری راحت تری

-نه عمو باور کنید من بخش خودمون راحت ترم حنا و آنا مریمم که اونجان

- هر جور خودت راحتی

-ممنون

- مامان شیرین : بنیتا مامان فردا با زن عموت اینا میخوایم بریم خرید برای جشن سانا

- ا چه زود کیه ؟

- فردا نه پس فردا

- فردا باید با ما بیای خرید ها

- نه مامان حسش نیس لباس دارم

- وا تو که خودتو میکشتی واسه خرید فردا ما میریم تو هم یا با حنا برو یا با ما بلاخره حنا هم دیگه عروس ما باید تو جشن باشه

سانا دختر عمم بود که پس فردا هم جشن نامزدیشه

خرید فقط با امیر خوبه اوف چرا هر چی میشه باید ربطش بدم به امیر ؟

- پویان : باراد فکر کنم زبون بعضیارو موش خورده

- باراد : اا تو هم که عین من فکر میکنی

- نخیرم اینم زبونم آ آ

- خداروشکر فکر کردم سکته زدی

- خودت سکته زدی بیشور

- باراد : پویان این غمه فراغ یاره ولش کن

- باراد مال ما غم فراغ یاره مثل شما که نمیریم خراطها گوش بدیم

مامان : چیییییی ؟

باراد در حالی که داش چشم و ابرو میومد به من رو به مامان گفت : هیچی مامان این غمه فراغ زیاد روش تاثیر گذاشته داغونه نمیفهمه چی میگه

-اا باراد تا دیروز من بودم داشتم خدانگهدار عزیزم گوش میکردم ؟

- بنیتا عزیزم بیا بشین پیش داداش کارت دارم

- نمیام 😡

مامان داشت مشکوک نگامون میکرد پاشد رفت تو اشپزخونه زن عمو هم پشت سرش زن عمو کامارانم رفت پیششون منم رفتم آشپزخونه

- مامان شیرین : بنیتا قضیه چی بود با باراد ؟

- هیچی مامان شوخی

- بنتیناا

- وای مامان گیر نده

- بنیتا فدات شم تو که میدونی چقدر نگرانشم مطمئا از یه چیزایی خبر داری بهم بگو قربونت برم

- مامان نگرانش نباش یکی بهتر از مسیح و باربد داره

مامان پری : ا بنتینا شیرین شد تا عروس بیاره هیچکدومش به عروس خودم نمیشه

مامان شیرین : دوست دخترشه ؟

- آره

- میشناسیش ؟؟؟

- بله باربدم دیدش از همه نظر اوکی تازه باب میل آقاجونم هس پزشکی میخونه

- بنیتا خوبه خوشگل هست ؟

- وای آره به خدا مامان هم خانومه هم خوشگل باراد میگه تا تخصص نگیرم جلو نمیرم

- بیا تا حالا این باربد کله شق بود الانم باراد

مامان پری : شیرین یادت نیس من سر سینا چقدر حرص خوردم ؟

ندا : مامان خوبه زنش اینجا اینطوری میگی

- دو تا عروسام ماهن

ساناز زن سینا که فوق العاده آروم و سر به زیر بود سرشو انداخت پاینو هیچی نگفت

منم عین خر نیشمو بازکردم که البته دور از جونم که مامان شیرینم یه چش غره توپ بهم رفت

خودم که میدونستم بیش تر حرکاتم هیستریک بود

نگران بودم

حالت تهوع داشتم

اما به روی خودم نمیوردم نمیخواستم مامان پریو مامان شیرین ناراحت شن

دستای یکی حلقه شد دور کمرم کار همیشگیه امیر برگشتم سمتش باراد بود بهترین داداش دنیا گونش ب*و*سبدم که با محبت نگام کرد

- باراد : زنگ بزنم باهاش صحبت کنی ؟

- میتونی ؟

- اوهوم

- نه باراد بهش زنگ نزن نمیتونم

- بیا بریم یه چیزی نشونت بدم

- چی ؟

- تو بیا

دستم و گرفت و رفتیم تو اتاقش نشستم رو تختش رفت سمت کتاب خونشو از روی کمدش یه مقوای بزرگو دراورد پشت مقوا بهم بود دادش

دستم وقتی برش گردوندم کپ کردم

خداییییی من

عکس بزرگ و نقاشی شده ی خودم روی مقوا نمایان بود واقعا زیبا شده بود

باید به کسی که کشییدش دست مریزاد گفت کارش حرف نداشت خداییی

- باراد این عالیه

- اوهوم خیلی قشنگه

- کار کیه ؟

- طهورا

لاتعجب نگاش کردم وا

- طهورا ؟؟؟

- آره

- مگه بلده

- علاقه داره

- کارش عالیه

رفت سمت همون کمدو سه تا دیگه مقوا داد دستم همشون عکسای خودش بود که با زیبایی نقاشی شده بود

- واییییییی اینا عالین باراد

- خودشم عالیه

بهش زل زدم خوشبحال طهورا که باراد اینطوری دوسش داشت گونشو ب*و*سیدم

- ا داداش حسودی میکنماا

- تو که آبجی کوچولوی خودمی

- باراد بهشون زنگ زدی ؟

- آره امروز صبح رسیدن کارشونم شروع کردن

- نامرد چرا به من زنگ نزد

بغض کرده بودم

- بنیتا فقط به خاطر خودت

-نمیخوام

- بیاهی به این مسیح میگم این بچرو لوس نکن

- ا باراد الان وقت شوخیه دیوانه

- بیا بریم بیرون الان داده مامان در میاد میگه خواهر برادر دارن چیکار میکنن

- بریم

رفتیم بیرون نشستم پیش ساناز و سینا

- سینا : ساناز شما این خانومو میشناسی ؟

- ساناز : آشناس برام

- اااا سینا لوس نشو

- واقعا که بنتینا از وقتی از انگلیس برگشتین یه بارم نیومدی خونه ما حالا باز خوبه مسیح یسره پلاس اونجا

- ا به شوهره من نگو پلاساااا

- داداش خودمه

- دیونه

سینا رو دوست داشتم درست مثل باربد سینا 34 سالش بود یه پسر کوچولو خوشمل و ناز داشت که من میمردم براش

آروم آروم اشکام میچکید رو صورتم

بلند شو ببین چقدرالان داغونم

بیا یه بار دیگه بهم بگو خانومم

اگه الان امیر اینجا بود سرویس میکرد دهن این پسره پرو رو این پویان بز غاله هم مثل گاو میمونه بی بخار

اصلا این مرتیکه میدونه من کیم ؟

میدونه ؟

کثافت داره منو از کلاس شوهرم بیرون میکنه

به درک

بهههههههه درکککککک

به درک که صدا مامان شیرین درومده

اصلا اشتباه من بود رفتم خونشون

رفتم سمت دست شوییی دانشگاه دست و صورت اشکیمو شستم و رفتم سمت ماشین امیر

نشستم بوی امیر تو ماشین پخش بود سرمو گذاشتم رو فرمون

خدایا از کی اینقدر داغون شدم ؟

گوشیم زنگ خورد خواستم جواب ندم اما دستم رفت سمتش با دیدن شمارش تمام تنم یخ بست

دیگه داشت قطع میشد که دستم رفت سمت لمس سبز رنگ

-.....

-.....

تند تند نفس میکشیدم هول شده بودم

- س سلام

- سلام خانومم

اشکام آروم میریخت رو صورتم با بغض گفتم

- امیر خیلی بی معرفتی

- میدونم

- بیشورم هستی

- هر چی تو بگی

- نامرد

- ببینم مگه خانوم من الان کلاس نداره ؟

صداش گرفته بود

- میدونی کلاس داره چرا زنگ زدی ؟

- بنیتا

- جانم

- داری گریه میکنی ؟

- کی ؟ من ؟ نه !

- چراااااال داری گریه میکنیییی ؟؟؟؟

- گریه نمیکنم

- بنیتا جوابمو بده

- امیر

- جانم

- بیرونم کرد

- کیییییییی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- همین استاده که به جات اومده

- غلططططط کردههههههه

- امیر بیا تو رو خدا

- بنیتا کیه ؟

- اسمش امیر حسین تهرانی

- لعنتی من در خواست داده بودم به باراد

- رد شد از طرف دانشگاه

- خانومم قصه چیو میخوره ؟ همین الان برو مدیریت تا وقتی میام مرخصی بگیرم

- امتحان دارم

- میگم برو مرخصی بگیر انفرادی میدی امتحاناتو

- امیر حالت خوبه

- نه

- چراااا ؟؟؟

- خانومم که نیست حالمم خوب نیست

- تو اگه خانومت برات مهم بود که نمیزاشتی بری امیر تو که نمیدونی اینجا شده جهنم مامان شیرین راه میره به من غر میزنه این کارو کن این بخور

- بنیتا زن عمو نگرانته

- امیر کی میای

- زود

- باربد و مهرداد خوبن ؟

- خوبن

- امیر ازت خواهش میکنم خواهشش میکنم مواظب باش

- تو که این دو هفترو تحمل کردی یه هفته دیگه هم روش

- باشه

- بنتینا وای به حالت اگه بدونم رفتی نشستی سر کلاس امیر حسین

- باشه

- برو خوشگلم

- کاری نداری

- نه مواظب خودت باش

- چشم سلام برسون خداحافظ

- خداحافظ

با صدای بلند زدم زیر گریه درست عین بچه ای شده بودم که مامانش رفته اونو تنها گذاشته

این مدت فقط خونه آقاجون اینا بودم

مادر جون درکم میکرد آقاجون با محبت نگام میکرد

تو این دو هفته پا چه آنا رو گرفته بودم بد باهامم قهر کرده بود

باید از دلش در میاوردم الان که با امیر صحبت کردم آروم شدم

فقط تنها دعام سلامتیش بود

عین کسی شده بودم فقط دنبال یه بهونه بود واسه دعوا با بقیه

تو این دو هفته هیچکسو ندیدم همون بهتر اگه میدیدم که پاچه میگرفتم فقط یه بار رفتم خونه خودمون که آخرشم با مامان قهر کردم

بابا هم یه دو هفتهوای بود رفته بود کرمان با عمو عمل داشتن منم رفتم سر بزنم به مامان که مثلا تنهاس که اول کلی دعوام کرد بعدشم که باهاش قهر کردم

میگفت مسیح زیادی لوست کرده

زن عمو هم همش زنگ میزد دلخور میگفت چرا نمیای اینجا

پیاده شدم و رفتم سمت دانشگاه

بعد اینکه به زور دو هفته مرخصی گرفتم روندم سمت خونه آنا اینا باهام قهر بود باید درمیاوردم از دلش یه بسته شکلات تلخ گرفتم براش عاشق شکلات بود

زنگ خونشونو زدم و رفتم داخل خونشون یه خونه ویلایی خوشمل و ناز بود تو حیاطشم پر بود از بابونه

رفتم سمت خونه خاله فرشته دم در بود

- سلام به دختر بی معرفت من

- سلام خاله جونم شرمندم به خدا

- دشمنت خانومی چقدر لاغر شدی تو

- خاله از بس دخترت حرصم میده

آنا : تو یکی حرف نزن که دلم پره ازت

خاله فرشته : ا آنا این چه طرز رفتاره ؟

- خوب مامان این میمون که مهمون نیست

- بی ادب

- قهرم

-به درک

- پرو

رفتیم داخل یا امام هشتم آرشامم که اینجا بود

- سلام

- سلام بنیتا خانوم

- خوبین ؟

-سلامت باشین خوب هستین شما

- ممنونم

آنا : خبرت پاشو بریم اتاق کارت دارم

- میترسم

- پاشو ببینم نفله

- بتربیت

رفتیم تو اتاقش مثل میدون مین بود آرشام داداش آنا بود که دوبار اومده بود خاستگاری این بنده حقیر که بابا هم رد داد

آنا : بنیتا ریختی بهم

- امروز زنگ زد

- واقعا ؟!

- آره تو که امرو نیومدی دانشگاه ببینی چی شد

- با مامان ابنا رفتم فرودگاه واسه آرشام چی شده ؟؟؟

- تهرانی بیرونم کرد

- چیسیسیسیسی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- داشتم با پویان حرف میزدم گفت حوصله بچه بازی ندارم منم اومدم بیرون مرتیکه آشغال فکر کرده کیه !

- گفتی به مسیحا

- آره

- اوف خدا به خیر کنه آخه دختر خوب تو که شوهرتو میشناسی چرا گفتی بش بیاد میزنه دکوراسیون این یارو رو تغییر میده

- حقشه پسره عوضی دو سه بار نخ داده به من

- شک ندارم که نمیدونه زن مسیحی نمیدونم میدونه یا نه فقط بچه پرو خیلی بیشعوره

- پاشو بپوش بریم بیرون

- اییی جون کجا میخوا بریم ؟

- بریم کوه سر

- پایتمممم

-مهمون تو

- باشه بابا بیا بریم گدا

- ولی بیشور چادر خیلی بهت میاد

- همه چی بهم میاد

- بر منکرش لعنت

- به مسیح گفتی چی بیاره برات

- احمق رفته وسط میدون مین نرفته شانزه لیزه که

- بیا من و بخور

- خوردنیم نیستی آخه

- ببندش باوا

لباس پوشید خبر مرگش از خاله اینا خداحافظی کردیم آنا با دیدن کوپه امیر یه لبخند خبیث زد

- آنا به اون چیزی که تو ذهنته یک درصدم فکر نکن

- ا بنی تو که پایه بودی

- قول دادم به امیر تا وقتی نیومده شیطونی نکرده

- آه بابا ببندش جون خودم بعد عروسی ما دیگه تو رو نمیبینیم -گمشو

- والا

نشستیم تو ماشین

- آنا نگرانشم

- نباش لطفا

- تو که نمیدونی همش صحنه های انگلیس میاد جلو چشام

- انشالله که چیزی نمیشه نفوس بعد نزن بنی فکر میکنی حنا حالش درس عین خودته تازه اون وعضشم بدتره

- میدونم

- بنیتا

- هوم

- یه چیز میگم ولی جون آنا اگه یه اخمم بشینه رو صورتت

- بگو آنا

- مسیح چیزی گفته ؟

-راجبع ؟

-عروسی

- فقط گفته تاریخ و جوری که میدونم مشخص کنم

- پس حله

- چی ؟

- هیچی

- آنا حرفت رو کامل بزن

- نمیدونم تو که داری اینجوری بال بال میزنی مسیح چی ؟ چیزی گفته

- آنا واسه این گفتی حله ؟ چیش حله به نظرت ؟ اینکه حتی نمیدونم چه حسی داره نسبت بهم ! اینکه نمیدونم میخوادم یا نه ! آنا حال حنا خیلی بهتره من باز اون میدونه باربد از جون و دل میخوادش آنا اگه نخوادم حتی یک لحظه هم زندگیشو خراب نمیکنم

- ببند دهنتو برا چی نخوادت ؟ از خداشم باید باشه چیت کمه که نخوادت

- حنا امیر علی معمولی نیست

- یه نگاه به خودت بنداز تو هم معمولی نیستی

- حنا من نسبت بهش خیلی بچه ترم

- بزرگت میکنه

- کرده ، کرده لعنتی که افتادم به این روز آنا درک نمیکنی که بدونی چه حالی دارم

- بنیتا شک ندارم دوست داره

- آنا

- آنا نداره مطمئا بنیتا اگه دوست نداشت اینطوری بهت توجه نمیکرد استاد مغرور دانشگاه تهران واست غیرتی شده بنیتا بهترین دکتر بیمارستان تهران چشاش داد میزنه دوست داره اگه که دوست نداشت نمیگفت چادر بپوش نمیگفت تنها نمون تو خونه نمیگفت لباس بپوش جلو غریبه نمیگفت

- آنا هر مردی باشه رو زنش غیرت داره

- حنا هر مردی که زنش و دوس داشته باشه غیرتی میشه روش فقط دارم دعا میکنم اومد نزنه این استاده رو نصف کنه

- آنا نمیدونم چرا حس میکنم دلشوره دارم

- هیس زود بر میگرده

- دارم براش

- واس کی ؟

- امیر حسین تهرانی

گوشیم زنگ خوردم یا خدا مادربزرگ بود

- جانم مامانی ؟

-کجاییی بنیتا

- مامانی با آنا اومدیم بیرون

- نمیشد بهم خبر بدی این یه ساعته دلم هزار راه رفت

- ببخشید امشب میمونم پیش آنا

- بنیتا مهراب (پدربزرگم) بدجوری از دستت شاکیه

یا امیرالمومنین

- برا چی مادری ؟

- زن و شوهرعین همید

- وا مامانی چی شده مگه

- مادر این پسره امیر حسین از شاگردای مهراب بوده دو سه بار اومده اینجا چقدر آقا و با شخصیت اونوقت تو چرا امروز از کلاسش زدی بیرون

- کی گفت بهتون

- پویان زنگ زد نگرانت بود

- مادر اصلا اینطور نیس خیلی هم بی شخصیت و پروئه

- بنیتاااا

- راس میگم مامان

- مهراب زنگ زده به مسیحا بهش گفته مسیحا هم پشت تو رو گرفته گفته خوب کرده آقاجونت از دست دو تاتون شاکیه

- مادر این پسره خیلی کمبودیه من که کاری نکردم فقط یه دیقه با پویان حرف زدم

- هر چر که باشه بنیتا مسیح زنگ زد بهت ؟

- آره

- الهی بمیرم برا بچم دارم دق میکنم از دوریش سینا زنگ زده میگه پری هم حالش خوب نیست

- انشالله زود برمیگرده

- انشالله برا سه تاشون نظر کردم صریح و سالم برگردن

- مامانی امشب با آنا میریم خونه ما

- برو مادر

- کاری نداری قربونت برم

- نه مادر فقط فردا زود بیا درار از دل آقاجونت

- تقصیر من ن ب و د

- من که هر چی میگم حرف خودت رو میزنی

- باشه مادر میام کاری نداری نه عزیزم خداحافظ

- خداحافظ

ماشین و پارک کردم و رفتیم تو رستوران یه محیط سنتی سرباز خیلی قشنگ اولین باری که بعد عقدمون با امیر اومدم بیرون اینجا بود منم کلی

سلفی انداختم که امیرم فقط سر تکون میداد

نشستیم رو دنج ترین تختش

- بنیتا

- بنال

- خبرت زنگ میزدی پارسایی محسنی کسی بیاد دو نفری اومدیم چی کنیم میون این قناری های عاشق

- ببندش مجردی حال کن

- منکه در همه حا مجردم

- بیا خاک تو سرت نکنم بهت میگم یکم آدم باش یکی بیاد بگیرت

- برو باو

- آنا

- هان

- اسم این آخری کی بود ؟

- کیو میگی ؟

- این آخری که هم تو باش دوست بودی هم لاله

- بنیتا پا میشم میزنمت به قران

- آخه خواهر من چرا بدتم میاد ؟

- تو راس میگی

- وا راس میگم زدی تو کار کلکسیون پسر

- تو که میدونی فقط محض خندس

- مطمئنی محض انتقام نیست

- آه ببینم خفه میشی میزاری یه امشب یه شام خوش از گلومون بره پایین

بغض کرده بود آه لعنت بهم که ناراحتش کردم اما تا کی میخواست ادامه بده اینجوری ؟

دو تامون برگ و مخلفات سفارش دادیم

- بنی

- هوم

- داره میاد ایران

آدامسم پرید تو گلوم نزدیک بود خفه شم

- چ چیییی؟

- اینقدرم تعجب نداشت میدونستم چه زود چه دیر برمیگرده

- روانی چی داری میگیییییییی

- واقعیت

- مرض واقعیت حتما فردا هم پا میشه با یه داف و توله پشت سرش میاد

- خدا تولشو واسش نگه داره

- زهر مار

- ازدواج نکرده

با لحن مشکوکی گفتم : جان ؟

- مرگ آرشام گفت

- این م ت که خبر مرگش جنازش اومد میای پیش من تا بره

- وا خوب مهمونمونه باید باشم

- نمیدونم چی تو اون کله ی پوکته ولی جون من بیخیال شو آنا

- تازه داره میاد بیخیال چی شم

- آنا

- باید تقاص پس بده بنیتا تقاص من تقاص آبروم تقاص اشکام تقاص لاشی بودنش و باید تقاص همرو بده درسته که خانواده پابندی نداشتیم و نداریم ولی حقم نبود این رفتارش

- آروم باش انا

- من خیلی وقته آرومم بنی سه سال سه سال آتیشم خاموشه فقط منتظره آتیش یکی دگرو شعله ور تر کنه

- نگرانتم آنا

- نگران دوست احمقت که تو 17 سالگی شد بازیچه دست پسر خالش نباش بنیتا

- خودم کم بدبختی دارم تو هم اضاف شدی روش

- نه تو ظرفیتت به اندازه کافی پر هست

- هعی

دوهفته بود نخوابیدم رو این تخت دونفره رو بالشتی که بوی امیرو میده

خونه ای که همه جاش امیر

- بنیتا جون من تو از همون بچگی هم خر شانس بودی

برگشتم زل زده بود به عکس بزرگ امیر که به طور کامل فضای دیوارو پر کرده بو تخته شاسی بود

وبرومو انداختم بالا

- منظور ؟

- هیچی ولی آقاتون زیادی خوشگلو خوشتیپه

- هی هی هیز درویش کن

- برو باوا

- برو گیتارت و بیار

- واسه چی ؟

- اینجا کثیفه میخوام جارو کنم باهاش خواحمق با گیتار چیکار میکنن

- ببند

لباسامو عوض کردم و گیتارم و برداشتم و رفتم تو حال پیش آنا

- مال مسیح هم بیار دوتایی بزنیم

- ژوننن

گیتار خودمو دادم دستش گیتار امیرم که حرف نداشت دست خودم بود

- چی بزنیم ؟

- فعلا امتحانی برو

- اوکی

چند تا نت امتحانی رفتیم

- بنی

- هان

- میزنم ازه راه دورو تو بخونش

- خودت بخونش

- فعلا تو بخون این یکیو

- اوک

گیتارم آماده کردم عاشق این آهنگ بودم

از راه دور (آوا بهرام)

میب*و*سمت از راه دور

تاذهنتو زیبا کنم

تا فکرت از من پرشه و

کاب*و*ستو رویا کنم

میب*و*سمت از راه دور

تا زنده شه آرامشم

با عشق و ب*و*س*ه قلبمو

دنبال قلبت میکشم

نزدیک من نیستی که با حرفای نو شادت کنم

پیگیر حالت باشمو با دست پر یادت کنم

دورو برم نیستی که باز از هر دری صحبت کنم

باید به این دیوونگی از راه دور عادت کنم

دلواپس اینم که تو بی من چه حالی داریو

دلتنگی هاتو مثل من میخونیو میباریو

با یاد من سر میکنی روزو شباتو خوب من

ما رو هوایی میکنه این حالت از عاشق شدن

هر جا که باشی با توام

تنهاییتو پر میکنم

زیباترین آینده رو با تو تصور میکنم

با من یه احساس قوی

با من یه دنیا عاطفس

وقتی هواتو میکنم با من نفس بکش نفس

دلواپس اینم که تو بی من چه حالی داریو

دلتنگی هاتو مثل من میخونیو میباریو

با یاد من سر میکنی روزو شباتو خوب من

ما رو هوایی میکنه این حالت از عاشق شدن

- بنی عالیییی بود

- مرسی

- تو که باز دپ شدی

- نه باو خوابم میاد

- غلط کردی بخوابی

- خف خوابم میاد

- میزنمتاااااا الانم میرم زنگ میزنم مریم و حنا بیان اینجا بترکونیم

-بفهمن امشب رفتیم بیرون تنهایی میکشنمون

- راست میگیا

- زنگ بزن ولی بگو توو هم تازه اومدی

- خا

- ساعت یکه ها

- دوتاشون انلاینن

- په بزن تابیان

- گمشو یه قهوه ای چیزی بیار کوفت کنیم

- آنا میام میزنمتاا

-گلط کردم

- بسه آنا واقعا متاسفم براتون کم غر بزنید به گوش منو این بدبخت تر از من تو آرمین رفت چی شد ؟ هاااااان ؟؟؟که ما الان اون دو تا رفتن پاشیم عربی برقصیم

- صد بار گفتم اسم اون سگو نیار پیشم حنا

- نه بزار بگم بزار خالی کنم خودم

مریم خانوم که گیر نامزدشه تو هم که خبر مرگت دم بدیقه باید نگران این باشیم بغل کدوم سگی ولی واسه چی ؟ انتقام ؟ خاک تو سرت خودت بدبخت میشی فرداااا الاغ

- حنا خواهشا بسه

- نه بنیتا بزار بگم حالی کنم این احمقی رو که روبه رومه

آخههههع احمق آقا از اون ور دنیا داره میاد ایران صفا سیتیاشم کرده اونوقت تو الاغ من امشب بایده خبر بهم برسه رفتی پ*ا*ر*ت*ی اون مسعود لجن ؟ آرههههههه د حرف بزن د اخه خواهر من عزیز من فک کردی فردا میاد خم به ابرو میاره ؟

آنا پاشد تند رفت تو اتاق دو دیقه بعد پوشیده اومد بیرون خیلی سرد خیلی بیروح

- آنا کجا ؟

- خونه همونایی که به قول خانوم روزا پلاسم تو بغلشون

با صدای کشیده ای که حنا زد تو گوشش برق پرید از سرم

- تو گوه اضافی میخوری احمق هر چی آنا هیچی نمیگم داری پرو تر میشی هر چر نگفتم گفتم سخته براش عشقش ولش کرده رفته ولی عوضی چهار ساله گذشته فردا آقا خوشو خرم برمیگرده ما باید تو رو از تو فاضلاب بکشیم بیرون دوست خر من

- حنا مگه نمیبینی خوب نیس حالش تمومش کن

- بنیتا این باید بمیره

آنا رو فرستادم تو اتاق و خودمم نشستم تو حال پیش حنا زنگ در خورد مریم بود رفتم باز کردم درو براش

- سلام

- علیک

- وا چتونه شما دو تا تفنگ دار مثل میر غضب نگاه میکنین

-هیچی بابا

-آنا کجاست ؟

حنا : مرده

- حناااا

مریم : بنالید بینم چی شده ؟؟؟

حنا از عمد بلند داد زد بشنوه آنا

- چی شده مریم خانوم ؟ چی که نشده فهمیدی چرا خانوم امروز نیومده دانشگاه ؟ دیشب تا خرخره زهر ماری کوفت کرده رفته تولد یاسی خواهر مسعود بوده عوضی خاله بهم زنگ زد دیشب ساعت سه پاشدم رفتم خونشون خانوم تو عالم مستی معلوم نیس کدوم خری اوردش خونه هر چی دندون میزارم سر جگرم میگم خودش اتیشش خاموش میشه اما نه انگار این آدم نمیشه فردا هم که این بیشرف پرواز داره

- مریم : کی ؟

- آرمین

- آه لعنتی

- مریم : حنا بیار پایین صداتووو بنیتا برو بش بگو بیاد بیرون

- مریم ولش کن جون من اصلا غلط کردم گفتم بیاین اینطوری خورد کنین اعصاب این بدبختو

- مریم : بنینا تا این فاصله پیش رفته باید بگیریم جلوشو تمام بهش بگو بیاد

رفتم تو اتاق 😟

- آنا خاک توسرت

- بابا ببند فکتو الان این دو تا اوسگل میان

- خاک تو سر من که فکرمیکردم خانوم الان داره اشک میریزه تو نگو سرش تو کلشه

- ولم کن بابا حوصلشونو ندارم مامان بزرگ

- خبر مرگت پاشو بیا بیرون

- برو بگو قرص خورده تمرگیده

- بیشور حداقل دراز بکش نه اینطوری عین منگلا تا کمر رفتی تو گوشیت

- خا

رفتم تو حالت مریم دپرس پاشو تکون میداد دوتاشون راس میگفتن واقعا وضعیت آنا خطر ناک بود باید باهاش صحبت میکردم

- قرص خورده خوابیده

- هوف داره با کلش بازی میکنه درسته

-

- میشناسمش آدم نمیشه که

آنا اومد بیرون

- آنا : یتیم گیر آوردین ؟

- مریم : ببند در گالتو آنا

- وا ای خدا من چرا اینقدر بدبختم

زنگ در خورد وا بسم الله کیه این نصفه شب؟؟؟

رفتم سمت چوب لباسی یع شرتک کوتاه پام بود با تاپ

چادرمو سرم کردم رفتم سمت در

واااا این کیههههه؟؟؟

- بفرمایید

- خانوم تو رو به قران اگه مشکلی دارین بگید من حلش کنم

با اخم زل زده بودم به پسره که با صورت خوابالویی نگام می کرد

- مشکلی نیست !!!

- پس تورو قرآن کم جیغ بزنید خبر مرگم فردا کار دارم

-هیننننن شما همسایه پایینی هستی

- بله

آنای بیشور که لباسای بیرونشو دراورده بود با وضع استفناک باری اومد دم در

- آقای عزیز مشکلی داری مشاور املاک تو خیابون پایینی پره بری چن تا جا بهت معرفی میکنن

- بیا خدا یه چیزم بدهکار شدیم

-پس چیییی ما راحتیم شما ناراحتی جمع کن

- من استعداد بی نظیری تو کوتاه کردن زبون دخترای بلبل دارماااا

- نصفه شب اومدی اینجا به ما گزارش استعداداتو بدی ؟

قیافش اخمو جدی شد ولی از حق نگذریم خوشگل و خوش هیکل بود ولی عمرا میرسید به امیر خودم

- ببین خانوم محترم مادمازل دوشیزه هرچی که هستی صداتون واقعاااا رو مخه یکم رعایت کنید

- ایش

از پسره معذرت خواهی کردیم و بستیم درو

مریم : آنا ذلیل شده صد بار گفتم نگرد جلو نامحرم این شکلی

- آنا : ای مریم ولم کن ولی بیشرف چه تیکه ای بود

- خاک

- باوا گمشین همتون

مریم : آنا خودم بیام کفنت کنم این چه طرز حرف زدنه ؟

این از نوع پوششته اینم از زبونت شنیدمم دیشبم گند کاری بالا اوردی

- همچین میگین گند کاری مگه چیکار کردم ؟ دوسه تا پیک مریم نداره این حرفارو

- مریم : تو رو قران نگاه کنید دکتر مملکتو

- مریم ولش کنید صلاح مملکت خویش خسروان داند

- آنا : شما چرا نگرانید ؟ اونی که باید نگران باشه نیست

- خفه شو خفه شو عوضی تو هنوز بهش فکر میکنییی؟؟؟

آرههههههه

- از وقتی بابا رفت هیچی مثل قبل نشد حتی آرمین

چهره هممون درهم شده بابای آنا فوت شده بود دو سال پیش کسی که آنا جون میداد براش آرمین نامزدش بود عشقش بود اما بیشعور بی

لیاقت خیلی راحت بهم زده بود نامزدیشونو

- مریم : بنیتا یه قرص بده من

- مریم جدیدا خیلی قرص میخوری

- بده

رفتم آشپزخونه آوردم براش قرص

گوشی انا زنگ خورد منو مریم دوتایی با حالت وحشتناکی نگاش کردیم رفتم سمت گوشیش سااااسی

- زهر مار ساسی ،کوفت ساسی ،حلاحل ساسی ،ساسی بمیره،...

- آه چیکارش داری بنی پسر به اون ماهی

- خاک تو سرت آناااااااج

- بابا من چیکارش دارم تازه زنگ زده به آرشام واسه خاستگاری

با شک زل زدم بش

- خاستگاریییییییییی ؟

- آره خاستگاری

- خبر مرگت تو چی گفتی

- من چیزی نگفتم آرشام ردش کرد

- خاک تو سر همین آشامم که نتونست جلوتو بگیره

خیز برداشت طرفم با وحشت نگاش کردم

- بنتینا همچین همتون دارین به من حرف میزنید انگار من عین این دختر خرابام مگه من چیکار کردم فقط دو سه بار چن تا پسرو اسکل کردم

همین

- آنا تمومش کن

همه برگشتیم سمت گوشیه حنا داشت زنگ میخورد با دیدن اسم رو گوشی پرژکتور روشن کردن تو چشاش

واا اینم خله ها

- الو

-.....

- سلام آقامون

بلند گفتم عقققققق

آنا : حنا خاک تو سر چندشت با این آقامون گفتنات

مریم : حنا یکم سرو سنگین باش

دستشو به معنای گمشین تکون دادو رفت تو اتاق

بازم به باربد فرت و فرت زنگ میزد به حنا

منکه امیر از وقتی رفته فقط همون یه بار و زنگ زد

هعیییی والا

##########################

روی تختم به پهلو دراز کشیده بودم..اشکام دونه دونه از چشمام میریخت..بالشم خیس خیس بود..همش تصویر امیر جلو چشمام بود..نگرانی و دلتنگی..بدترین حس های دنیان..تمام مکالمه هام با امیر از جلوی چشمم رد میشد.."بزار بهت بگم یه دختر خوشگل و شیطون و سرتق داره اذیتش میکنه و حرصش رو درمیاره"..گریه ام شدت گرفت..حرصش رو در می آوردم ولی قلبم عاشقانه براش میکوبید..صداهای بلندی از پایین می اومد..ولی توجه نکردم..پتو رو کشیدم رو سرم..در اتاقم باز شد..کنجکاو شدم ولی ترجیح دادم خودمو بزنم به خواب..تخت بالا و پایین

شد..که نشان از این بود که یه نفر دراز کشیده..نفسی کشیدم..بوی عطر امیر! سریع پتو رو کنار زدم..با دیدن صحنه رو به روم خشکم زد..امیر با لبخند محوی نگاهم میکرد..خواب بودم؟.نه!.این امیره..

.مبهوت گفتم:

-امیر..

بلند شد بغلم کرد..روی موهام ب*و*س*ه ی طولانی زد و آروم گفت:

-جونم..

زدم زیر گریه..خودش بود..امیر من بود..دستامو دورش حلقه کردم..با تمام وجودم توی بغلش نفس میکشیدم..عطرش رو وارد ریه هام میکردم..با زجه گفتم:

-امیررر..خودتی؟

موهام رو نوازش کرد و گفت:

-خودمم عزیزم..بالاخره برگشتم..

از بغلش اومدم بیرون..نگاهم توی صورتش میچرخید..کنار لبش زخم شده بود..دست لرزانم رو آوردم بالا و کشیدم رو زخمش..دستم رو گرفت و ب*و*سید..دوباره منو کشید تو بغلش..کنار گوشم زمزمه وار گفت:

-گریه نکن بنیتا..این اشکارو نریز قربونت برم..

دوست داشتم گریه نکنم..ولی مگه میشد..؟ سرمو آوردم بالا و توی چشماش نگاه کردم..

"زل که میزنی توی چشمم

آرومم میکنی عشقم

تنها دلیل من تو هستی

توی این دنیا

وقتی که تو هستی کنارم

انگار هیچ غمی ندارم

پیش من باش

تا نمونم تنها "

ل*ب هام داغ شد..این امیرم بود که منو میب*و*سید..عشقم بود..دلیل زندگیم بود..! سرش رو عقب کشید..

-بنیتا

با تمام وجود گفتم:

-جانم

لبخندی که داشت عمیق تر شد..کنار گوشم گفت:

-صدام کن..بزار باورم بشه که الان کنارمی..

اشکام بی صدا میریخت..بین گریه خنده ای کردم و گفتم:

-امیر..

با شوق گفت:

-جانم..جانم عزیزم..

با دستم اشکمو پاک کردم و گفتم:

-میدونستی خیلی خری؟

خندید..این خنده هاش یه قوت تازه بود برام..با شیطنت گفت:

-اونوقت چرا به من این لقب رو میدی؟

-چون برازندته..من و گذاشتی و رفتی..اصلا نگفتی یکی اینجا هست که از نگرانی شبا خواب نداره..روزا به همه میپره..میدونی روزی چند بار به خودم لعنت میفرستادم که گذاشتم رفتی؟ دیگه این روزای آخر داشتم به مرز جنون کشیده میشدم..

دستش رو روی لبم گذاشت و گفت:

-هیییش..الان که پیشتم..صحیح و سالم..پس دیگه انقد دپرس نباش..

یکی زدم توی بازوش و گفتم:

-تو چه چیزی از نگرانی میدونی که به دپرس تشبیه ش میکنی؟

فقط لبخندی زد..روی پیشونیم ب*و*س*ه ی طولانی زد..اون لحظه احساس کردم خوشبخت ترین آدم روی زمینم..

***

جلوتر از امیر وارد خونه شدم..با اینکه آقاجون اینا به موندن امیر اصرار داشتن ولی قبول نکرد..لوستر هارو روشن کردم..با دیدن دوباره ی خونه ام لبخندی به لبم اومد..حالا دوباره با امیر اومده بودم اینجا..تمام خاطراتی که اینجا داشتیم یه بار دیگه از جلوی چشمم رد شد..

دست هایی دورم حلقه شد..مگه دست کی میتونست باشه به جز امیر؟

لبخندی که روی لبم بود پررنگ تر شد..صدای امیر کنار گوشم اومد:

-دلم برای خانوم کوچولوم تنگ شده بود..

از هرم نفس هاش که به گوشم خورد قلقلکم گرفت..خنده ی آرومی کردم و گفتم:

-منم دلم برای آقای برج زهرمارم تنگ شده بود..

برم گردوند..با تعجب نگاهم کرد و گفت:

-من برج زهرمارم؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-بعله دیگه..آخرین بار یادته تو کورس؟گفتی کاری نکن دستم هرز بره..تو یا مریضی یا ابراز احساسات بلد نیستی!

جدی گفت:

-من غلط بکنم روی تو دست بلند کنم..

چشماش خندید..با مکث کوتاهی خنده به لباشم اومد..با شیطنت گفت:

-ولی میخوای ابراز احساسات کنم؟

با سرتقی ابروهامو بالا دادم و گفتم:

-نچ..نمیخـــ..

قبل از اینکه حرفم تموم بشه ل*ب* هام داغ شد..اولش هنگ کردم ولی بعدش منم شروع کردم به ب*و*سیدنش..ازم جدا شد..دستاش رو به سبیل نداشته اش کشید و با لحن کوچه بازاری گفت:

-ضعیفه..شوما نمیخوای به ما دو لقمه زهرمار بدی بزنیم بر بدن؟

لبخندی زدم و گفتم:

-معلومه که نه..الان خوابم میاد..اصن نذاشتی بخوامبم بعدش فک کردی میشینم برات غذا درست میکنم؟نه خیر آقا..اگه میخوای طرز تهیه املت رو بهت بدم بری درست کنی..ابتدا به سمت آشپزخانه رفته..سپس درب یخچال را باز نموده و یک عدد گوجه و دو عدد تخم مرغ در آورید..به سمت..

حرفم رو قطع کرد و گفت:

-نخواستیم آقا..بد خواب که میشی..گند اخلاقم میشیا..میدونستی؟

سرم رو به نشونه ی آره تکون دادم..رفت و نشست رو مبل..ای دردت به جونم :| دلم براش سوخت..بدون حرف به سمت آشپزخونه رفتم..صدای شادش اومد:

-میخوای غذا چی بمون بدی عزیزم؟

--زهرمار و دلستر..یرقان و نوشابه..حناق و دوغ..کدوم مورد پسندته عزیزم؟

با صدای بلند خندید..دلم ضعف رفت برای خنده هاش..گفت:

-دوغ نه..خوابمون میبره ¡

تک خنده ای کردم..بلند شد و به سمت آشپزخونه اومد و گفت:

-ه*و*س ماکارونی های تو رو کردم..

ابروهامو دادم بالا و گفتم:

-کدوم ماکارونی ها؟؟

--همونا که از همه چیز توش میریزی..از قارچ بگیر تا سیب زمینی،نخود فرنگی،سوسیس..توهمه به خدا..

خنده آرومی کردم و گفتم:

-ای کارد بخوره به اون شکمت..

بدون حرف شروع کردم به آماده کردن وسایل ماکارونی..با کمک امیر درستش کردم..زودتر از اون چیزی که فکر میکردم آماده شد..توی شوخی و خنده خوردیمش..امیر بعد اینکه ته دیس رو درآورد گفت:

-شور بود..!

--چیییی؟شور بود و تو اینجوری خوردی؟

خنده ی بلند کرد..با لحنی که خنده توش موج میزد گفت:

-نه خداییش عالی بود..دستت درد نکنه!

لبخندی زدم و زیر لب گفتم:

-نوش جان..

***

تلفن رو گذاشتم سر جاش و روبه امیر که داشت بی هدف شبکه های تلویزیون رو زیر و رو میکرد گفتم:

-آقاجون همه رو برای شام دعوت کرده..

سرش رو تکون داد..روی مبل نشستم و نگاش کردم..برگشت سمتم و متعجب گفت:

-چیزی نشده؟

--من چی بپوشم؟

خندید و گفت:

-دلم برای "چی بپوشم" گفتنات تنگ شده بود..

اخم مصنوعی کردم و گفتم:

-عه..خب راست میگم..هیچی ندارم بپوشم..

سرش رو تکون داد و گفت:

-برو لباس بپوش بریم خرید..

ذوق زده از جام پریدم و گفتم:

-واااقعاا!؟؟

با خنده گفت:

-بله واقعا..!

بدون حرف دویدم سمت اتاقم.یه مانتوی سفید برداشتم..شلوار لوله ی مشکی..روسری مشکی ساتنم رو هم پوشیدم و دور گردنم بستمش..گره اش شکل یه پاپیون بود..یه رژلب کم رنگ صورتی هم زدم..دو دل به چادرم نگاه کردم..در یه تصمیم برش داشتم و پوشیدمش.نگاهی به تیپ

خودم کردم..چادر واکسیم خیلی بهم می اومد..کیف دستی مشکیمم برداشتم و رفتم پایین..امیر یه پیرهن مردونه سفید پوشیده بود و شلوار مشکی..یکی از دکمه های بالای پیرهنش رو باز گذاشته بود..به سمتش رفتم..دکمه اش رو بستم و گفتم:

-ببینم نگاهت میچرخه با همین دستام جفت چشماتو در میارم..

بلند زد زیر خنده..روی پیشونیم ب*و*س*ه ای زد..دستم و گرفت و رفتیم سوار ماشین شدیم..

***

توی پاساژ قدم میزدیم..به معنای واقعی هیچ چیزی چشمم رو نمیگرفت..یا زیادی باز بودن یا اصن قشنگ نبودن..

امیر-بنیتا اون پیرهنه قشنگه ها..

برگشتم و به پیرهنی که اشاره کرده بود نگاه کردم..یه پیرهن ماکسی قرمز..تا زیر سینه از جنس طلایی و براق بود.خیلی خوشگل بود فقط تنها مشکلش این بود که آستیناش کوتاه بود..

-اون که زیادی بازه..

لبخندی زد و گفت:

-عیبی نداره..یه کت کوچولو هم برا روش میگیریم..

فکر خوبی بود..وارد بوتیک شدیم..امیر به فروشنده گفت پیرهن رو برام بیاره..سایزم رو گفتم..مرده پیرهن رو دستم داد..وارد اتاق پرو شدم و پوشیدم..خیلی بهم می اومد..تقه ای به در خورد و پشت بندش صدای امیر اومد:

-پوشیدی بنیتا؟

در رو باز کردم..امیر بدون اینکه کامل در رو باز کنه فقط سرش رو آورد داخل..از حرکتش خنده ام گفت..با دیدنم چشماش مات شد..بعد چند ثانیه به خودش اومد و گفت:

-خیلی قشنگه..همینو میخریم..

سرم رو تکون دادم.امیر رفت بیرون..لباسام رو پوشیدم و منم رفتم بیرون..پیرهن رو گذاشتم روی میز..

امیر-آقا همینو میبریم..فقط ببخشید کت ندارید برای روش؟

فروشنده سرش رو تکون داد و بعد رفت و با یه کت قرمز کوچولو اومد..عالی بود..امیر پول خریدارو حساب کرد و رفتیم بیرون..

امیر-دیگه چی میخوای؟

--کیف و کفش..

سرش رو تکون داد..وارد مغازه کفش فروسی شدیم..ترجیح دادم کفش پاشنه بلند بخرم..یه کفش طلایی اکلیلی پاشنه 7 سانتی برداشتم و پوشیدم..خیلی قشنگ بود..یه کیف دستی هم از همون جنس برداشتم..پولش رو حساب کردیم و اومدیم بیرون..برگشتم سمت امیر و گفتم:

-حالا نوبت توعه..

لبخندی زد..ترجیح دادم با خودم ستش کنم..با خودم کلی برنامه ریزی کردم..شلوار مشکی..پیرهن قرمز و کروات طلایی..میترکونیم..وارد بوتیک شدیم..خودم سریع به فروشنده چیزایی که میخواستمو گفتم..امیر کنار گوشم گفت:

-ای کلک..میخوای ست کنیم؟

با خنده سرم رو تکون دادم..فروشنده همه چیزارو داد دست امیر..به سمت پرو هلش دادم.بعد از چند دقیقه اومد بیرون..عالی شده بود..دستم رو به نشونه ی لایک آوردم بالا..امشب میترکونیم..

***

حوصله آرایشگاه نداشتم..خودم موهامو اتو کشیدم..لباس هامو تنم کردم و روش مانتوی مشکیم رو پوشیدم..شال حریر قرمزمم سرم کردم..حس چادرم نداشتم..رفتم بیرون..امیر رومی مبل نشسته بود..با دیدنم لبخندی زد و از جاش بلند شد..کت مشکیش رو هم تنش کرد و رفتیم سوار ماشین شدیم.دستم رو به سمت سیستم پخش بردم و play رو زدم..

آهنگ Thank you Allah از maher zain :

I praise Allah for sending me you my love

من سپاسگزار خدام که تو رو برای من فرستاد عشق من

You found me home and sail with me

تو خونه ی من رو ساختی و با من روی هوا حرکت کردی

And I`m here with you

و من اینجا با تو هستم

Now let me let you know

حالا به من اجازه بده که بزارم بدونی

You`ve opened my heart

تو قلب من رو باز کردی

I was always thinking that love was wrong

من همیشه فکر میکردم که عشق اشتباهه

But everything was changed when you came along

ولی همه چیز تغییر کرد وقتی که تو اومدی

OOOOO

اووووو

And theres a couple words I want to say

و دوتا کلمه هست که من میخوام بگم

For the rest of my life

برای بقیه ی زندگیم

I`ll be with you

من میخوام با تو باشم

I`ll stay by your side honest and true

من میخوام در کناره تو صادق و خالصانه بایستم

Till the end of my time

تا پایان وقتم (عمرم)

I`ll be loving you.loving you

من میخوام عاشقت باشم عاشق تو

For the rest of my life

برای بقیه زندگیم

Thru days and night

از اغاز تا انتهای روزها و شبها

I`ll thank Allah for open my eyes

من میخوام از خدا(الله) تشکر کنم برای اینکه چشمان من رو باز کرد

Now and forever I...I`ll be there for you

حالا و برای همیشه من...من میخوام در اینجا برای تو باشم

I know that deep in my heart

من میدونم که در اعماق قلبم

I feel so blessed when I think of you

من احساس خوشبختی زیادی میکنم وقتی در فکر توام

And I ask Allah to bless all we do

و من از خدا (الله) میخوام همه ی کارهایی که ما انجام دادیم رو ببخشه

You`re my wife and my friend and my strength

تو زن من

و دوست من و نقطه قوت من هستی

And I pray we`re together eternally

و من دعا میکنم که ما تا ابد با همیم

Now I find myself so strong

حالا من خودم رو خیلی قوی میدونم (پیدا کردم)

Everything changed when you came along

همه چیز تغییر کرد وقتی که تو اومدی

OOOO

اووو

And there’s a couple word I want to say

و دوتا کلمه هست که من میخوام بگم

For the rest of my life

برای بقیه ی زندگیم

I`ll be with you

من میخوام با تو باشم

I`ll stay by your side honest and true

من میخوام در کناره تو صادق و خالصانه بایستم

Till the end of my time

تا پایان وقتم (عمرم)

I`ll be loving you

loving you.

من میخوام عاشقت. باشم عاشق تو

For the rest of my life

برای بقیه زندگیم

Thru days and night

از اغاز تا انتهای روزها و شبها

I`ll thank Allah for open my eyes

من میخوام از خدا(الله) تشکر کنم برای اینکه چشمان من رو باز کرد

Now and forever I

I`ll be there for you...

حالا و برای همیشه من...من میخوام در اینجا برای تو باشم

I know that deep in my heart now that you`re here

من میدونم این در اعماق قلبمه حالا که تو اینجا هستی

In front of me I strongly feel love

در مقابل من من شدیدا احساس عاشق بودن میکنم

And I have no doubt

و من شکی ندارم

And I`m singing loud that I`ll love you eternally

و من بلند میخونم که من میخوام تا ابد عاشقت باشم

For the rest of my life

برای بقیه ی زندگیم

I`ll be with you

من میخوام با تو باشم

I`ll stay by your side honest and true

من میخوام در کناره تو صادق و خالصانه بایستم

Till the end of my time

تا پایان وقتم (عمرم)

I`ll be loving you

loving you.

من میخوام عاشقت. باشم عاشق تو

For the rest of my life

برای بقیه زندگیم

Thru days and night

از اغاز تا انتهای روزها و شبها

I`ll thank Allah for open my eyes

من میخوام از خدا(الله) تشکر کنم برای اینکه چشمان من رو باز کرد

Now and forever I...I`ll be there for you

حالا و برای همیشه من...من میخوام در اینجا برای تو باشم

..I know that deep in my heart

من میدونم این در اعماق قلبمه...

لبخند عمیقی رو لبم اومد وقتی دیدم امیر داره باهاش همخوانی میکنه..برای اینکه امیر لبخندم رو نبینه روم رو کردم سمت پنجره..

امیر-بنیتا..

--هوم؟

+آهنگ قشنگیه..مگه نه؟

لبخندم لحظه به لحظه عمیق تر میشد..گفتم:

-آره..خیلی قشنگه..

سرش رو تکون داد و به جلو خیره شد..دیگه تا خونه آقاجون حرفی بینمون رد و بدل نشد..وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شد و آیفون رو زد..وقتی در کامل باز شد اومد سوار ماشین شد و بردش توی پارکینگ..از ماشین پیاده شدم..امیر اومد کنارم..دستم رو توی دستش گرفت..وارد خونه شدیم..

با ورودمون همه نگاها به سمتمون چرخید..همچین نگاه میکردن جن دیدن.!با صدای سلام بلند امیر همه به خودشون اومدن و سلام کردن..نگاهم رو با خنده بینشون چرخوندم..نگاهم رو یه نفر قفل شد.این اینجا چیکار میکنه؟نگاهم برگشت سمت امیر.اونم با اخم نگاهش روی اون شخص نفرت انگیز بود..که کسی نمی تونست باشه جز امیر حسین تهرانی..امیر دستش رو روی کمرم گذاشت و به خودش نزدیکم کرد..

آقاجون-چرا سر پا وایسادید..بشینید..

سرمون رو تکون دادیم..شانس خوشگلمون این بود که فقط مبل دو نفره ی کنار امیرحسین خالی بود..نشستیم..امیرحسین با پوزخندی غلیظ گفت:

-فک نمیکردم اون خانوم بی شخصیتی که از کلاس انداختم بیرون همسر یکی از دوستانم باشه..

امیر با خشم ولی آروم گفت:

-حرف دهنتو بفهم تا دندوناتو خورد نکردم توی دهنت..

امیرحسین دستاش رو به نشانه ی تسلیم آورد بالا و گفت:

-باشه..بااشه بابا چرا میزنی..

نگاهش برگشت سمت من و گفت:

-فک میکنم مسیح به زور تحملت میکنه..نه؟

--نه..

صدای خنده ی ریز امیر رو کنار گوشم شنیدم..با یه کلمه ضایعش کردم.برگشتم سمت امیر و گفتم:

-من برم لباسامو عوض کنم..

با لبخند سرش رو تکوت داد..از جام بلند شدم و به سمت اتاق رفتم..مانتوم رو در آوردم و روی تخت گذاشتم..شال حریرم رو روی سرم مرتب کردم و رفتم بیرون..یه راست رفتم پیش حنا و کنارش نشستم..با صدای آرومی کنار در گوشم گفت:

-حنا : ور پریده چه ست کردین..

قری به سر و گردنم دادم و گفتم:

-امیر گفت ست کنیم که بیشتر تو چشم باشیم..

حنا قیافه متعجب گرفت و گفت:

-اوه مای گاد..

با مکث کوتاهی هر دو زدیم زیر خنده..

حنا: این یارو امیرحسین خیلی اعتماد به نفسش زیاده..تروخدا نگا ژستشو..

نگاهم کشیده شد به ستمش..پای راستش رو روی پای چپش انداخته بود و دستش زیر چونه اش بود..صورتمو جمع کردم و گفتم:

-نفرت انگیزترین آدمیه که تا بحال دیدم..ایش..

با حنا کمی حرف زدیم..که گفتن شام حاضره..همه دور میز نشستن که امیر با صدای بلند گفت:

-خانوما آقایون..عذر میخوام ولی من و همسرم میخوایم شاممون رو تنهایی بخوریم..

یه دونه بشقاب برداشت..از هر غذایی که روی میز بود ریخت توش..خورش قیمه..قورمه سبزی..فسنجون..مرغ..بشقاب دیگه جا نداشت..مادرجون با لحنی که خنده توش موج میزد گفت:

-امیرعلی..مادر میخوای دیس برات بیارم؟

امیر با پررویی تمام گفت:

-نه همین خوبه من و بنیتا کنار میایم..

از خجالت قرمز شده بودم..قاشق و چنگالم برداشت و دست منو گرفت و کشید..رفتیم توی باغ..روی زمین نشست..من به تبعیت نشستم..

امیر-میدونم اگه اونجا شام میخوردیم با وجود امیرحسین هم کوفت من میشد هم تو..

خنده ی ریزی کردم..قاشق چنگال رو از دستش گرفتم..شام رو توی شوخی و خنده خوردیم..تا می اومدیم یه قاشق برداریم برنج از کنارای ظرف میریخت بیرون..همه ی خورش ها هم با همدیگه قاطی شده بودن و صحنه ی خنده داری رو درست کرده بودن..نفسی کشیدم و گفتم:

-سبزی کم بودا..

امیر به چمنا اشاره کرد و گفت:

-این همه سبزی..

جیغی کشیدم و گفتم:

-مگه من گوسفندم که چمن بخورم..

با صدای بلند خندید..بشقاب رو کنار زد..منو کشید تو بغلش رو گفت:

-سیر شدی؟

سرم رو به نشونه آره تکون دادم..با صدای آرومی گفت:

-ولی من سیر نشدم..

ل*ب هاشو گذاشت روی ل*ب*ام و شروع کرد به ب*و*سیدنم..ل*ب*اش رو از ل*ب*ام جدا کرد..بهم لبخندی زد و روی بینیم رو ب*و*سید..

--اوه بچه ها اینورووووو...دوتا مرغ عشق پیدا کردم.

با صدای پارسا هر دوتامون پریدیم هوا..امیر با داد گفت:

-پارسا بمیری حلواتو بپزم..

خنده ی ریزی کردم و سرم رو انداختم پایین..الکی مثلا من خجالت کشیدم..!

پارسا : مسیح زنت پاچه میگیره

- مسیح : پارسا بزنم لهت کنم ؟

- پارسا : به جون تو این یه ماه فقط کافی بود از یه قدمیش رد شی بیچارت میکرد

- خوب کرده

- بابا مسیح اینقدر لوسش نکن فردا خودت بدبخ میشی میگی پارسا چرا زودتر نگفتی

- گمشو پارسا فکر کردی امیرم عین تو بچه پرو

- بنیتا خانوم برا خودش میگم که فردا از خونه انداختیش بیرون نیاد پیش من بگه پادرمیونی کن

- مسیحا : پارسا چرا به ترانه و زهرا و زینب و آناهیتا و پارمیدا و کلسوم و ... نگفتی بیان ؟ میومدن آشناهم میشدن باهم دیگع

- باراد : مسیح یکیشون اون یکیو ببینه که این فلک زده بدبخته

- باربد : پارسا خجالت بکش

- پارسا : /:

- پارسا یکاری نکن برم کلسومو پارمیدارو بندازم به جون هما

- بابا چتونه شما من 3 دوس دختر بیشتر ندارم که /:

- باراد : خاکککک

- طهورا : باراااد میکشمت تو هم دوست اینی دیگه اصلا من میخوام برم خونمون

- باراد : خاک بر سرت پارسا که منم بدبخ کردی بابا طهورا به خدا تو عشق اولو آخرمی

طهورا : به هر حال دیگه بهت اعتماد ندارم

همه خندشون گرفته بود میدونستیم شوخی میکنه طهورا

- پارسا : اوه اوه بنیتا استادت اومد

با حالت بدی نگا امیر حسین کردم که داشت میومو این سمت آه بدم میاد از این بشر

- مسیحا : بکش جلو شالتو

- من برم داخل

- پارسا : بیا با هم بریم پشت باغ

مسیح : غلط نکنین وایسین با هم بریم

سه تایمون ازشون جدا شدیمو رفتیم سمت ته باغ وایبی بمیری پارسا

وا این کیه ؟

سه تایمون ایستادیم

با یکم دقت فهمیدم آنا

داشت با گوشی حرف میزد

- ساسان صحبت میکنیم باهم

...-

- خونه نیست الان

...-

- آرشام جواب اولو آخرمو بهت داد

...-

- حق نداری توهین کنی

...-

- خاستگاری اجباری ؟

...-

- برو لالا کن وقت خوابته

...-

- هیچ خراب شده ای دیگه پا نمیشم بیام اوکی ؟ به اون محسن آشغالم بگو چیکار کردی پاسپورتو ؟ رفته بودم ثبت احوال که تا حالا اونور آب بودم

-...

- قدمت رو چشه اوباما

-....

- نه دیگه من برم آمریکا سر خر نمیخوام که

-...

- اااا تو نمیخوای غیرتی شی واسه من

-...

- ساسان بفهم حرف دهنتو هر چی بهت هیچی نمیگم

-....

پارسا رفت جلو با شدت و اخم گرفت ازش گوشیو واااا این چرا همچین کرد ؟

گوشیه آنا رو گرفت و دور شد از ما

مات داشتم نگاه آنا میکردم که داشت اشک میریخت

بعد چهار سال اولین باری بود که میدیدم داره گریه میکنه

فقط این وسط پارسا چی میگفت ؟

مسیحا : بنیتا دارم میرم داخل برو پیش آنا

- باشه

- آناا!

- ها

- مرگ ها کی بود گوشیو دادی به پارسا

- ساسان

- خبر مرگش بیاد برام فقط مگه پارسا ساسانو میشناسه که گوشیو ازت گرفت

- بنیتا

-جونم

- آنا : چهار سال پیش که بابام مرد آرمین نامرد که مثلا نامزدم بود ولم کرد رفت شکستم داغون شدم خودت که دیدی واسه انتقامم ازش با پسرای زیادی دوس شدم اما خدا شاهده نزاشتم یکیشون بهم دستم بزنه پارسا ، پارسا ، پارسا نمیدونم از کی شد که شب و روزم شد پارسا پارسا تو کلاس خودمون بود یه دو ترم ازمون بالاتر همش ازم دفاع میکرد تو کلاس دلم میخواست درارم چشایی رو که نگاش میکردن پارسا دو سال ازم بزرگتره ولی با هام عین بابام رفتار میکنه شما که نمیدونین من یکساله با هیچ پسری دوس نیستم چون پارسا خواست پارسا بهم نشون داد چطوری زندگی کنم بنیتا بهم اعترافففف کرده دوسم داره اما من به خودم قول دادم دیگه به هیچ پسری نزدیک نشم میفهمیییی بنیتا گفت دوسم داره

- آخه مگه این گریه داره قربونت برم پسر به این ماهی پاشو لوس باید بهش بگی که دوسش داری باشه برو پیشش مطمئا الان که با ساسان حرف زده عصبانیه برو پیشش

- باشه

از کنارش بلند شدم و رفتم سمت ساختمون

خیلی واسه آنا خوشحال شدم با پارسا خوشبخت میشد

حنا و باربدم که بخاطر اون اختلاف کوچیک که سر خارج رفتن حنا بود باهم کنار اومدن

مریمم که با نامردش خوش بود

طهورا و بارادم که دو تا زوج افسانه ای میشدن

بغض گلوم و گرفته بود انگار این من بودم که این وسط تکلیفش مشخص نبود هی

نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل باراد و باربد و مسیح وایساده بودن کنار همو حرف میزدن

ساکت و بی صدا رفتم تو اتاق خودمون که فقط مخصوص ما دو تا بود تو خونه ی آقاجون اینا

نشستم رو تخت و دستامو گذاشتم رو صورتم سرم پایین بود

فردا آرمین میومد خوشحال بودم که آنا با وجود پارسا کنار آرمین مقاوم بود

در باز شد امیر بود

- خانومم چرا اینجا تنهاس ؟

- امیر

- جانم

آی خداااااااا تو که میدونی نمیتونم

- تصمیمت چیه ؟

- برای چیی؟

- ازدواج

اخم غلیظی نشست رو صورتش

- بنیتا این موضوع رو من تمومش کرده بودم

- یادم نمیاد !

- همون شبی که به آقاجون حرفامو زدم

- بدون اینکه نظر منو بخوای

- چرا دیگه من که گفتم انتخاب تاریخ عروسی با خودت از 1 تا 13 فروردین

- امیر تو خودت میدونی عقدمون یه عقد معمولی نبود

- آره میدونم

- تو نگفتی شاید من نظرم عروسی نباشه

خیز گرفت سمتم ترسیده بودم بدجور

اومد جلو دستمو محکم گرفت چسبوندم به دیوار از ترس فقط داشتم نگاش میکردم بند اومده بود زبونم

صورتشو آورد جلو تو فاصله یه سانتیه صورتم حرف میزد لبش میخورد به پوست صورتم

- د اگه نظری غیر ازدواجو عروسی داشتی که خودم پر خون میکردم دهنتو

با لکنت گفتم :

ا اما ما رووز خاستگاری ت توی اتاق قول و قرارمون یه چیز دیگه بود

منه احمق داشتم اینارو میگفتم که اگه حتی شده یذره حسم بهم داشته باشه بگه ولی انگار بد برداشت کرده بود نمیتونستم باهاش زندگی کنم

وقتی دوسم نداره

- ببین بنیتا همه چیز بعد اون جملات عربی عوض شده میفهمی عوض شد تو چه بخوای چه نخوای زنمیییییی میفهمی زنمی اگه خسته شدی

اگه کنار کشیدی برام اصلا مهم نیست تو مجبوری میفهمی مجبور فقط کنار من من میتونی لباس سفید عروسی تنت کنی پس ما نباید تصمیم

بگیریم چون یه گزینه بیشتر نداری اونم اینه که بعد عروسی مثل همه زوجا رفتار میکنیم

چرا همه حرفاش زور بود ؟

زبونم نمیچرخید بگم من عاشقتم اما تو چیبی ؟

اینقدر مغروری که فقط زور میگی

نگاش کردم نگام میکرد خودم و انداختم تو بغلش الان فقط نیاز به حمایتش داشتم

دستاش کمرمو نوازش میکرد

- چی داره خانوممو اذیت میکنه ؟

حرفای خودشو به خودش زدم :

یه آقای خوشگل و خوشتیپ و مغرور و زورگو داره اذیتش میکنه

اخم کرد خم شد آروم در گوشم گفت : هیچوقت اذیتت نمیکنم

- زور میگی

- حقیقته

هیچی نگفتم الان فقط نیاز به آرامش داشتم

شاید یکم به زوجای دورم حسودی کرده بودم که بلاخره سر و سامون گرفته بودن

همین که امیر میگفت فقط کنار خودم باید لباس عروس بپوشی کافیه برام

پس اون ته تهای قلبش دوسم داره

- بنیتا خانومم الان همه صداشون در میاد میگن کجان اونوقت فکرای بد میکنناااا

- امیر بیشعور منحرف

بلند خندید که در اتاق باز شد سریع ازش جدا شدم

مادر جون داشت با اخم نگامون میکرد

- ببینم شما اومدین پیش ما یا اومدین خلوت کنین ؟

به امیر نگاه کردم که آروم با خنده گفت : دیدی گفتم

دستمو گرفت و رفتیم بیرو تا آخر شب گفتیم و خندیدیم خیلی خوش گذشت عالی بود

مخصوصا روژین که کلی واسه منو امیر شیرین زبونی کرد

دلم میخواست بخورمش با اون لپای صورتی خیلی خواستنی بود

پسر سیناهم که همش سر به سرش میذاشت

اونم میومد به امیر میگفت

سینا اینا قرار بود برن آنالیا خوش بحالشون والا |:

منکه هرچی به امیر میگم حداقل بیا تا بریم شمال میگه کار داریم بشین درستو بخون /:

به شدت حوصلم سر رفته بود

امتحانای ترممون به پایان رسیده بود الان وقت استراحتمون

بود

دقیقا یک ماه مونده بود به جشن نوروز

درسته که امیر هر چی میگفت بدون چونو چرا قبول میکردم ولی این فرق داشت

نمیتونستم کنارش باشمو نگم امیرم دوست دارم

نمیتونستم کنارش باشم وقتی دوسم نداره

آروم پتو رو کنار زدمو رفتم تو پذیرایی

امیر که طبق معمول اخماش تو هم بود و داشت نگاه لب تابش میکرد

حداقل عین من نبود هیچوقت حوصلش سر نمیرفت

حرصم گرفته بود

بد که نیس منم یکم حرصش بدم ؟

رفتم سمت اپلمو با لبخند خبیثی تو فاصله یک ثانیه شماره سورن ووگرفتم

- بنیتا ؟

- سلام سورن جان (😳)

- سلام بنیتا حالت خوبه ؟

وا نگا بیچاره هنگ کرده

- مرسیییی شما خوبین ؟

- ممنون سلامت باشی

- سورن اگه وقت داری دوس داشتم ببینمت

- منو ؟

- آره

- اوهوم امرو وقتم آزاده

- پس آدرسو برام اس کن

- باشه پس فعلا کاری نداری ؟

- نه قربانت به همه سلام برسون

- ممنون خداحافظ

- خداحافظ

یا پنج تن این چشه ؟

آب دهنمو با ترس قورت دادم و رفتم سمت اشپزخونه خواستم از کابینت یه فنجون بردارم که با فشار دست امیر دور کمرم آخ بلندی کشیدم

حتی نمیتونستم یه میلیمتر تکون بخورم کاملا بهش چسبیده بودم آروم برم گردوند چشمم که به چشای سرخش خورد نزدیک بود غش کنم

پهلوم داشت سوراخ میشد واقعا دردم گرفته بود

با فریادش برق از کلم پرید

- بنیتاااااا تو گوه میخوری هرز بپریییی غلط میکنی فقط کافیه یک بار دیگه اسم یه سگ مذکر و بیاری

- ولم کن

- ولت کنم ؟ اول آدمت میکنم بعد ولت میکنم

- میترسم آدم بشم تنها بمونی

- خفه شو

- هر کار دلم بخواد میکنم

سوخت صورتم حس میکردم صورتم با خون یکی شده ناباور بهش زل زدم که با ناراحتی نگام میکرد صورتم زق زق میکرد بار اولش نبود سرم

دست بلند میکرد نه ؟

نمیتونستم تکون بخورم تو بغلش بودم

با عصابنیت ولی آروم گفتم : برو کنار

- صد بار بهت گفتم با غیرتم بازی نکن

- برو کنار

- لبت داره خون میاد

داد زدم : برو کنار

آروم رفت کنار رفتم تو اتاق بی توجه بهش کولمو برداشتم هرچی بود انداختم داخلش

چه عیبی داشت میرفت شکایتش میکردم به آقاجون ؟

میگفتم کسی که مجبورم کرده الان شده تمو وجودم دست روم بلند کرده

شلوار راسته مشکی بود یه مانتو مشکی ساده پوشیدم با شال مشکی سر تا پا مشکی کولمو براداشتم رفتم بیرون

- کجا

- قبرستون

بهش اجازه حرف زدن ندادم و با سرعت بدون توجه به آسانسور رفتم سمت پارکینگ سوار ماشین شدم داشت میومد سمتم سریع قفل مرکزیو زدم و با ریموت درو باز کردم و سریع زدم بیرون پارکینگ

به خاطر خون فشارم افتاده بود با سرعت گاز میدادم سمت خونه مادر جون اینا

نمیخواستم برم خونه خودمون که یه وقتی شاید اختلافی پیش بیاد بین باراد باربد و امیر

آف اف و زدم که رقیه خانوم (برای مادر جون اینا کار میکرد)

درو باز کرد برام ماشینو بردم داخل پیاده شدم رفتم سمت ساختمون درو باز کردمو رفتم داخل

آقاجونو مادرجون تا چششون بهم افتاد با وحشت نگام میکردن

هه نگا سوگلی فامیل افتاده به چه روزی

آقاجون : بنیتا بابا چی شدههه ؟

بدون حرف با بغض اشک بهشون زل زدم

- آقاجون نوت روم دست بلند کرده

- مادر جون : غلط کرده بیا اینجا ببینم

خودمو انداختم بغل مادر جون و به اشکام اجازه ی باریدن دادم

نمیدونم چقدر گذشته بود که بلاخره تو بغل مادر جون آروم شدم

- بنیتا مادر خوب نیست اینطوری برو حموم بشور صورتتو

- چشم

- آقاجون : بنیتا بعدش بیا کارت دارم

- باشه

رفتم تو اتاق حوله باهام نبود هه با یاد حوله امیر لبخندی زدم

نخند لعنتی نخند دوست نداره میفهمی ؟؟؟ د و س ت ن د ا ر ه

بی صدا اشکم میریخت رو گونه هام رفتموحموم سریع لباسامو پوشیدم

لباسامو پوسیدم و رفتم بیرون نشستم روی مبلا رو به روی آقاجون مادر جون

- آقاجون : بنیتا تو عزیزمی نور چشممی امیر علی کار اشتباهی کرده میدونم ... ولی میشناسمش اونقدر مرد هست که قدرت زور و بازوشو برات به نمایش نذاره قطعا کارش دلیل داره درسته ؟

با بغض گفتم : نه آقاجون کارش دلیل نداره اون یه دیونس کم مونده به رابطه منو بارادم گیر بده یعنی چی ؟ اینو بپوش اینو نپوش ؟ یعنی چی با این بگرد با اون نگرد ؟ یعنی چی میگه به جز اسم خودش اسم مذکر نیارم ؟

- بنیتاااا توضیح بده چرا دعواتون شده ...

- هیچی چون چون من زنگ زدم به سورن

- چرا ؟

- همینطوری اصلا خواستم ببینمش

آقاجون : بنیتا واقعا انتظار این موضوع رو نداشتم امیر علی خودت میدونی چقدر حساس رو سورن ... سورن قبلا خاستگارت بوده امیر روش حساسه دوس نداره به دیدی که خودش میبینت یکی دیگه هم ببینه بعدم دلیلی نداره تو بیخودو بی جهت سورنو ببینی بنیتا الان یه خانومی هستی که شوهر داره در برابرش مسئوله نمیگم تقصیر تو بوده همش اما تو تحریکش کردی دختر کوچولوی من تا هر وقت خواستی جات رو چشم منه به امیر علی حق نمیدم پاشو بزاره اینجا ببینتت گوشیتو خاموش کن تا با خودت کنار بیای امیر پسر مغروریه باید هر دو تاتون یکم از این کله شقیاتون بزارین کنار تا این پازل یکدست بشه

- آقاجون از اول این بازی اشتباه بود

آقاجون : هیس ... بنیتا اینو خوب میدونم دو تاتون جون میدین واسه هم

- نخیرم اصلا اینطور نیس من اون پسره ی کله شق از خود راضیو اصلا دوس ندارم

- اینو هر کی باور کنه بنیتاا من باور نمیکنم اون یه ماه امیر علی فقط به من زنگ میزد جرات نداشت به خودت زنگ بزنه که دوتاتون دلتنگ شین بعدم خوب دوتاتونوآبروی من بردین !

- واسه چی آقاجون

- واسه اینکه امیر علی یه گوش مالی حسابی داده به امیرحسین

- آقاجون آخیش حقشه

-واقعا که بنیتاااا

بالشت خیس شده بود

پسره ی پرو نگا چه اشک من و درمیاره

اصلا خاک تو سر من که عاشق تو شدم

خاااااااااک

من بی جنبه بودم

من خر بودم

خوب آخه خداجون قربونت برم ملکه الیزابتم جا من بود این پسره رو میدید غش میکرد

آه

ببین بنیتا اصلا بیا یکم دقش بده دیگه

چطوری دقش بدم آخه ؟

کاری نداره خیلی شیک و رسمی میری بیرون پیش آقاجونت میگی طلاق

چیییییییییییییییییییییییییییییییییی ؟

من فقط کافیه بگم طلاق این پسره تعادل روحی نداره منو خودش زنده زنده خاکم میکنه

خاک تو سر ترسوت بیشعور تو که عین خر میترسی ازش چرا جلوش درمیای میگی سورن جاااان

آه من چه میدونستم اینطوری میکنه

خر

بابا ولم کن وجدان جون تو هم من و گیر اوردی

هعییی شام چی خورده

خاک تو سرت اصلا اون الان براش مهم هست تو این شبیه چه بلایی سر تو اومده

اگه که مهم بود حداقل یه خبر میگرفت ازت

ببین خدا دیونه شدم با خودم حرف میزنم و گریه میکنم

اصلا حالا که اینطوری فقط طلاق

توی یه تصمیم آنی بلند شدم و زدم بیرون اتاق داشتم میرفتم سمت پذیرایی که مکالمه آقاجون یکم کنجکاوم کرد

مدیونید فکر کنید من فضولم

چسبیدم به در

- امیرعلی ازت انتظار چنین رفتاری نداشتم

-...

- تو خودت میدونی بنیتا چقدر برام عزیزه

-...

- تو تا وقتی بنیتا نخواسته پاتو اینجا نمیزاری

-...

- امیر به من ربطی نداره دو سه بار که نشستی تخم مرغ خوردی اونوقت میفتی به غلط کردن

-...

- گفتم نمیشه بیای اینجاااا

-...

- هی پسر من با 7 تا بچه و تعدادی نوه تا حالا اینطوری نگفتم

-...

- امیر یعنی چی زنمه اختیارشو دارم

-...

- مگه عهد قاجار

- ...

- ببین امیر علی این حرفا دیگه کار ساز نیست فعلا باید بیفتی به منت کشیی

- ...

- فردا بیا مطب

-...

- خدانگهدار

سریع از کنار در رفتم که مادر جون از جلوم اومد

- بنیتا مادر کی بود ؟

- وا مادر جون کی کی بود

- خودتی میگم آقاجونت داشت باکی حرف میزد جدیدن بهش مشکوک شده

- نه مادری از این خبرا نیست داشت با نوتون صحبت میکرد

- با کدوم ؟

- اون که شوهر منه

- واا

- والا فقط کافیه برم به عمو زن عمو بگم دست روم بلند کرده - بنیتا کرم از خودته

- مادر جون شما که همش طرف اونو میگیرین

- نه کی گفته بزار ببینمش دارم براش

دقیقا سه روز گذشته بود و نه من امیر و دیدم نه اون

اونو نمیدونم ولی خودم داشتم میمردم براش

مادر جونم به زن عمو گفته بود

وای که چه واویلایی شد

زن عمو میخواست بره بیمارستان سراغش

اوففف

چه قدر طرفدار دارم من

حوصلم به شدت سر رفته بود

حولمو بر داشتمو رفتم حموم

یه پیرهن کوتاه سورمه ای پوشیوم موهامم دم اسبی محمکم بستم با کفشای تخت سورمه ای که تضاد خوشگلی با پوستم داشت رنگ پیرهنم

از بیرون صدا سرو صدا میومد بی فکر رفتم بیرون از پله ها رفتم پایین که فکم افتاد رو زمین

یا امام زاده کبرااا

بنیتا الفاتحه مع صلوات

آخه بیشعور این چیه تو پوشیدی

امیر علی با نگاه برزخی نگام کرد

که سریع جیم زدم رفتم بالا

وا اینا چرا اینجا بودن ؟

امیر حسین بود با یه دختره کنارشو

پویان و پارسا

لباسامو با یه بلیز چهار خونه سفید مشکی عوض کردم با شلوار لی

روسریم نپوشیدم

آقا مسیح حالللل کن

کفشام خوب بود

رفتم پایین و سلام کردم

امیر یه نگاه بهم کرد که یعنی صبر کن اینا برن گ دنتو میشکونم

مادر جون و آقاجونم نشسته بودن

یا پیغمبر

رفتم نشستم رو مبل تک نفره که دقیقا رو به روی امیر بود

اخمامم کشیدم تو هم

یکم جذبه که بد نیست ؟

صحبت امیر و آقاجون اینا گل انداخته بود منم داشتم فقط با انگشتام بازی میکردم

کا امیر حسین اینا پاشدن که برن

بعد از بدرقه همه برگشتیم تو حال که با صدای امیر میخکوب شدم

مادر جون اینا هم بهمون زل زده بودن

- کجاااا ؟

- به خودم مربوطه

- د نه د اشتباه فکر میکنی بنیتاااا میکشمت صد دفعه بهت گفتم جاییی که میری این لباساکوفیتو نبر این چی بود پوشیده بودیییی هاااا کلا نیم

متر پارچه هم نبود

- به خودم مربوطه

اومد جلو دستم و محکم گرفت

- تو اب خوردنتم به من مربوطه

- مسیحا ولم کن اگه تا حالا هیچی نگفتم بسه اره اب خوردنمم بهت مربوطه ولی از این به بعد نه یعنی بعد از طلاقمون نه

دستشو برد بالا که دوباره یکی دیگه مهمون صورتم کنه

- آقاجون : هر دوتاتون تمومش کنید امیر علی بسه

برگشتم سمت آقاجون که داشت منو امیر و بد نگاه میکرد

- انگار واقعا مسئله جدیه بهتره خودمم روی طلاقتون فکر کنم

چیییییی بابا من یه زری زدم برگشتم سمت امیر

- آقاجون شاید ازدواجم مجبوری بوده باشه ولی بنتینا الان زنمه کسی هم مجبوری نمیتونه ازم جداش کنه

- امیر علی داری اذیتش میکنی

زل زد تو چشام

- من اذیتش میکنم یا اون آخه این چه لباسیه این پوشیده جلو این مرتیکه

- من نمیدونستم اینجایین

- روسریت کجا بودددد هاننن ؟

- امیر ولم کن

- بپوش میریم خونه

- نمیام

- غلط کردی

- آقاجون نگاش کن

- بنیتا بهتره تا جلو نرفتین زودتر تمومش کنید حالا هم برین مسئله رو حل کنید

کولمو گذاشتم تو اتاق

سه روز نبودم اینجا شده جمگل امازون

بی حرف رفتم سمت یخچال

و بطریمو برداشتم و سر کشیدم و گذاشتمش سر جاش

برگشتم امیر دقیق روبه روم بود

بدون اینکه بهش نگاه کنم از کنارش رد شدم

چقدر دل تنگش بودم

خدا جونم مرسی که دنیات واسه من جهنمه :)

نشستم رو مبل و لب تاپمو گذاشتم رو پام

مردم دوست دارن منه بدبختم دوست دارم

مریم که با نامزدش خوشه

حنا و باربدم که مشغولن

آنا و پارسا هم با هم مشغولن

این وسط تنها کسی که داشت لطمه میدید من بودم

برنامه پاورپینت و باز کردم

یه مبحث درسی داشتم که باید کامل میشد

ساعت تقریبا 11 بود

گوشیم زنگ خورد

ذوق کردم هانای بی معرفت بود

- الو

- درد الو

- هانا خیلی بیشعوری

- بیشعور منم یا تو بی معرفت

- گمشو

- خوبی ؟

- مرسی شما خوبین ؟

- سلامت باشی قربونت برم

- خدا نکنه جیگر

- زهر مار جیگر

- بیا ببین جنبه نداری هانا

- خف بمیر باو

- خرچنگ

- میخوایم بیایم ایراننن

جیغ زدم : چیییی ؟

امیر برگشت و با تعجب بهم زل زد

اخم کردم و رفتم تو اتاق

- چه مرگته دختر جیغ میزنی میگم میخوایم با مامانم اینا بیایم ایران خونه عموم اینااا

- جوننننن تهران دیگه ؟

- بلی

- ای ژان

- بیمارستانم باید برم

- گمشو خستم کردی

- بزار بیام دارم برات

- غلط

- وایییی دادشون درومد بای

- بای

آیییی چه حالی بده

گشنم بود شدید

رفتم تو آشپزخونه چی درس کنم آخه ساعت 11 اوف

ای ژاننننننننننننننننننننننننننننننن چرا زود تر به ذهنم نرسیده بود

رفتم سمت کابینت

بار آخری که ندا اومده بود اینجا سرلاک روژان جا مونده بود

سرلاک و درس کردم و نشستم رو زمین عشقیییی اصلا حال میده رو زمین چیز خورد والاااا

امیر پا شد اومد تو آشپزخونه و یه نگاه پر تعجب به منو کاسه سرلاک کرد

اووووممم چه خوشمزس

بی حرف سری از روی تاسف برام تکون دادو رفت سمت تلفن

بیشعور واس خودش سفارش مک رونالد داد 😢

عوضی

با حرص کاسه سرلاکمو برداشتم و رفتم تو اتاق

حوصلم سر رفته بود شدید

آه

زنگ درو زدن واا کیه ؟

رفتم بیرون که امیر جلو در بود درو باز کرد

ماااماااان شیرین بود !

واااا ساعت 11

رفتم جلو باهاش روب*و*سی کردم زن عمو هم اومده بود !

باهاشون سلام کردم

زن عمو که به زور جواب سلام امیر و داد حقشه

- مامان شیرین : بنیتا مادر خونه چرا این شکلیه ؟

- مامان چند روزی خونه نبودم

با اخم نگام کرد

- کجاا بودی ؟

- خونه آقاجون اینا

- مامان شیرین : شوهرتو ول کردی رفتی خونه آقاجونت اینا ؟ من نمیدونم مسیح چطور کنار میاد

- مامان پری : اتفاقا برعکسه شیرین بنیتا داره با پسر من کنار میاد

- مسیح : مامان !

- مامان مرد مسیح من تو رو اینطوری بزرگ نکردم که توی زندگیت تقی به توقی خورد دست بلند کنی رو زنت !

- مسیح : مامان !

- هر چی باشه پری منم بنیتا رو جوری بزرگ نکردم که هر چی شد قهر کنه بزاره بره مسیح داره زیادی نازشو میکشه !

با اشک به مامان شیرین نگاه کردم

راست میگفت دیگه خودش که جای من نیست از اول ازدواجش عاشق بابام بوده !

راه میره بابام قربون صدقش میره

من چی !

هه

همونطوری با چشای اشکی به امیر نگاه کردم

اصلا با مامان شیرینم قهرم !

رفتم تو اتاقم

دستامو حلقه کردم دور زانوهام

به درک که کسی دوسم نداره (:

صداشون از تو حال میومد

- مامان پری : این بنیتاس که داره تحمل میکنه مسیح رو

- مامان شیرین : یعنی چی پری ؟ مسیح چی کم داره ؟ ها مگه تموم دخترا ارزوی نگاه کردن بهش و ندارن !

مامان پری : به کسی حق نمیدم عروسمو اذیت کنه

آروم آروم اشکام میریخت رو صورتم سرمو اوردم بالا امیر بود !

اومد کنار رو تخت نشست یه تیکه از موهای همیشه بازمو گرفت تو دستش

- این اشکا واسه چیه آخه قربونت برم ؟!

بی حرف و بی توجه بهش دراز کشیدم رو تخت پتو رو کشیدم رو خودم

من حتی خونه ای که جهازمو توش چیده بودنو ندیده بودم !

- مسیح برو بیرون مامان شیرینت نگرانت میشه !

از عمو گفتم مامان شیرینت واقعا انگار مامان شیرین مادر سوهرم بود نه مامان پری

مامان پری طرف من بود

مامان شیرین طرف این گودزیلا

- شما هم بیا بیرون مامان پریت نگران نشه !

با اخم سرمو کردم زیر پتو که صدای زنگ در اومد

واویلاااااا حالا مامان شیرینم بفهمه شام ساندویچ میخواد بخوره امیر !

مسیح :

نگران بودم برای بنیتا !

میدونم یه چیزی هست که داره اذیتش میکنه !

اما چیه که داره این همه اذیتش میکنه ؟

نکنه واقعا موضوع ازدواج ناراحتش کرده !

حتی یک ثانیه هم به این فکر نمیکردم که شاید بنیتا نخواد !

باید بخواد ... باید

بنیتا جونمه ! نفسمه ...

مگه آدم میتونه بی هم نفسش زندگی کنه ؟

حتی با فکر اینکه کسی به غیر خودم بخواد لمسش کنه دیوونه میشدم

امااا

لعنت به این غروره لعنتی !

حتی نمیدونم احساسش بهم چیه ؟

نکنه تمام نگرانیش فقط از روی عادت باشه

اگه بهش بگم که با تموم وجودم میخوامش

یعنی امکان داره که پسم بزنه ؟

نههههه نمیتونم

آه ای خداا کی فکرشو میکرد من ... منی که حتی از لمس یه دختر متنفر بودم حالا واسه لمس خانوم خودم پر پر بزنم

نکنه واقعا دارم اذیتش میکنم ؟

بی حرف رفتم تو اتاق

مثل بچه های کوچولو بود

تاپ صورتیش رفته بود بالا

یه شلوارک سفیدم پاش بود

دلم ضعف رفت براش

نشستم کنارش

چرا جلوی این دختر اینقدر ضعیف بودم ؟

خدا میدونست وقتی دستم روش بلند شد چه حسی داشتم

بنیتا از یه عروسکم شکننده تر بود

نمیخواستم برنجه

زده شه

وقتی امروز جلوی امیر حسین با اون پیرهن کوتاه سورمه ای دیدمش که دقیقا بر عکس پوست سفیدش بود دلم میخواست بکشمش !

به جز خودم کسی حق نداشت تو اون حالت ببینش !

خودخواه بودم میدونم اما بنیتا با تموم خودخواهیام فرق داشت

بنیتا تکه ای از وجودم بود

آروم خم شدم و گونه های صورتیشو ب*و*سیدم

مثل عروسکا میموند مامان پری میگفت : خدا واسه بنیتا پ*ا*ر*ت*ی بازی کرده !

اوایل عقدمون شاید تحمل یه دختر بچه لوس و شیطون و صد البته زیبا سخت بود !

اما همون دختر بچه تخس و شیطون الان شده زندگیم

بد داشت به خاطر چیزی که نمیدونستم تنبیهم میکرد !

بد ترین درد دنیا دریغ کردن خودش ازم بود

- امیر

- جان دلم

- چرا نشستی اینجا ؟

- دارم یه خانوم خشگلو دید میزنم

- ساعت چنده ؟ مامان اینا رفتن ؟

- ساعت چهاره آره رفتن

- بهتره بجای دید زدن من بخوابی یادت که نرفته فردا عمل داری منم باید برم بیمارستان !

- راحتم

- خود دانی

با اخم نگاش کردم

چه کششی نسبت به این دختر داشتم که داشت دنیامو خراب میکرد ؟

وقتی امروز اسم طلاق و اورد

خون تو رگام یخ بست !

فقط بنیتا باید خانوم خونم باشه !

- وایبی امیر نشین بالا سر من فردا از اتاق عمل بیایی سر درد رو شاخته

- خوابم نمیبره !

هیچی نگفت و چشاشو بست

- بنیتا

- هوم

- فردا اومدی بخش ...

اومدم ادامه حرفمو بزنم که پرید وسط صحبتم

- مسیح شیفتامون عوض شده ...

- چی شده !

- دکتر طاهری چهارتامون منو مریم و انا و حنا رو منتقل کرده مغز و اعصاب

- همچین چیزی امکان نداره تو فیکس منی

- من نمیدونم فقط اینو میدونم فردا قلب نیستم ! خوشحالم هستم ¡

- برای من فرقی نداره !!! حتما خودتون به طاهری گفتید !

- آره آنا بخاطر پارسا مریمم که بخاطر امید حنا هم که پیش باربدم منم که همینطوری

- خوبه همشون به فکر همن

- منظور ؟

- همه دارم به خاطر طرفشون میرن خانوم من بر عکس داره میره

- اوهوممم

- بهتره بخوابی بنیتا

- اگه بذاری

با اخم بالشتمو برداشتم و رفتم تو حال بالشتو برت کردم رو کاناپه

تحملش سخت بود برام!

با سر درد شدیدی چشمامو باز کردم

ساعت 7 بود فقط 3 ساعت خوابیده بودم !

رفتم تو اتاق بنیتا رفته بود حموم و اماده شده بود

تکیه دادم به درو بیصدا فقط نگاش میکردم ...

سرشو اورد بالا نگام کرد

ساکت

سرد

بیروح

نگاهمو ازش گرفتم و رفتم سمت حموم

.

.

.

بنیتا رفته بود !

با ماشین خودش !

اون تنبل که همیشه میموند من ببرمش !

بی حرف رفتم سمت کمد لباسام

یه شلوار کتان جذب مشکی

پیرهن مشکی

کفش اسپرت طوسی

سویشرت طوسی

سویچمو برداشتم و بعد از قفل کردن در رفتم پایین

با چی رفته ! ماشینش که تو پارکینگه

با ریموت درو باز کردم

امروز عمل داشتم

امیدوارم رزیدنت جدیدی که قراره باهام فیکس بشه فقط مونث نباشه !

حوصله توضیح دادن نداشتم

ماشینو که تو پارکینگ بیمارستان پارک کردم رفتم بالا

همه جمع شده بودن جلوی در تاق کمفرانس بیمارستان !

چه خبر بود اینجا !

بی حرف رفتم جلو که چن تا از رزیدنت تا که منو دیدن با هول کنار رفتن

رفتم سمت اتاق

بدون در زدن باز کردم درو !

به عنوان سهامدار بیمارستان حق داشتم بدونم تو بیمارستانم چه خبره !

چن تا از دکترای بیمارستان بودن

- سلام دکتر !

- سلام دکتر وزیری ... مشکلی پیش اومده !؟

- بله دکتر متاسفانه

- مشکل چیه که کلی پرستارو رزیدنت جمع شدن پشت این در من ساعت 11 عمل دارم نور

- دکتر عملت رو واگذار کن اینجا کلی مشکل داریم !

- چی شده دکتر وزیری !؟

- بخش زنان ! مثل اینکه dna یکی از بچه ها مشکل داره

- مشکل خونی ؟

- خیر دکتر سرپرستار بخش ادعا میکنه بچه بچه ی همین زوجه اما dna یه چیز دیگه میگه !

- دکتر درست صحبت کنید !

- بچه ها جا به جا شدن

- مگه میشه دکتر وزیری !

- فعلا شده

سری تکون دادمو بی حرف زدم بیرون از اتاق

آقاجون ریس بیمارستان نور بود اوضاع اینجا بد بهم خورده بود دوست نداشتم از آقاجون کمک بگیرم

بدون اینکه لباسامو عوض کنم رفتم سمت بخش زنان !

باراد اونجا بود

اخمام وحشتناک تو هم بود

رفتم سمت ایستگاه پرستاری

- سر پرست بخش کجاست ؟

- د دکتر نیومدن

- خیلی خوب باهاشون تماس بگیرین هر چه زودتر تمام پرونده های زایمان دیروز رفتم تو اتاقم سر میز باشن با تمامیه دکتر هایی هم که دیروز بخش زنان عمل داشتن تماس بگیرین بیان اینجا

- چشم

رومو ازش گرفتم

اگه شد یه روز بی دغدغه باشیم !

رفتم تو اتاقم سویشرتم و دراوردم و رو پوشمو پوشیدم

گوشیم زنگ خورده آقاجون بود

- سلام آقاجون

- سلام امیر

- خوبین ؟

- ممنون زنگ نزدم برای احوال پرسی شنیدم اوضاع اونجا بهم ریختس

- بی مسئولیتیه بخش زنان !

- امیر علی اونجا بیشترین سهام رو داری ! باید بیشتر حواستو جمع کنی سعی کنید زودتر موضوع رو حل کنید

- باشه

- اگه شد میام سر میزنم عصر تو امروز عمل داشتی ؟

- آره آقاجون ببینین اگه میتونید باربد و بفرستین

- مشکلی نیس الان فقط حواست رو مشکل پیش اومده باشه !

- چشم

- بی بلا مطمئا که از پسش برمیای

- ممنون

- خداحافظ

- خداحافظ

در اتاق خورد محبی بود پرستار بخش زنان

- خانوم محبی تمام دکترای زنان و کمک یار رزیدنت بخش کنفرانس باشن تا بیام

- چشم

رفت سرسری نگاهی به پرونده ها انداختم این بی نظمی دیگه آخرش بود !

رفتم سمت اتاق کنفرانس به جز خودم سینا (داداشم) که سهاممون هم اندازه بود دو نفر دیگه که با صورتایی عصبانی

نشسته بودن

سلام کردم رفتم نشستم همه اومده بودن !

خبرا زود پخش میشد

بعد از کلی جر و بحث متوجه بی نظمیه یکی از پرستا را شدیم

بچه ها جا به جا شده بودن !

با اطلاع رسانی به دو تا خانواده بلاخره مشکل و حل کردیم

اصلا بنیتا رو ندیده بودم ساعت 5 بود

از صبح تا حالا فقط آب

روپوشمو دراوردم بعد از پوشیدن سویشرتم برداشتن گوشیم خداحافظی کردم و رفتم پارکینگ باید میرفتم مطب !

تا ساعت 9 دقیقا مطب بودم

دو ساعتم گیر ترافیک بودم

ساعت 11 بود

بنیتا مطمئا تا الان نگرا شده بود

ولی چرا زنگ نزد!

با کلید درو باز کردمو رفتم داخل

بر عکس دیشب همه چی تمیز و مرتب بود

بنیتا نشته بود رو کاناپه لپ تاپشم رو پاش بود

- سلام

-سلام!

با خستگی نشستم رو مبل

با دستام صورتمو پوشوندم از دیشب تا حالا فقط آب خورده بودم سرم درد میکرد روز سختی بود امروز !

- غذا سر گاز بکش بخور !

- نمیخورم ...

- هر طور میلته !

با اخمو نگاش کردم بد بازیرو شروع کرده بود

رفتم تو اتاق بعد یه دوش کوتاه دراز کشیدم رو تخت

بنیتا اومد داخل

- مسیح کلی غذا درس کردم خو ناهاررم که نخوردی پاشو برات کشیدم سر میزه

- نمیخورم

- آه پاشو دیگه

- بنیتا لطف کن گوشیتو سایلنت کن صدایی هم نیاد برقم خاموش کن سرم درد میکنه

بی حرف برق و خاموش کرد و رفت بیرون

یکم تنبیهم بد نبود واسش

داشتم پر پر میزدم واسه بغل گرفتنش

اما مثل بچه ها بیخود و بی دلیل قهر کرده بود

نمیتونستم تو این اوضاع پیشنهاد مامان شیرین و قبول کنم !

قرار بود همگی برن شمال

اما با این اوضاع یکم نا مطبوع میشد

بهتر بود فعلا از بقیه جدا میموندیم تا حل کنیم مشکلمونو

گوشیم زنگ خورد

باراد بود

- سلام استاد

- باراد خوابم میاد

- اوه اوه خدا بخیر کنه

- میکنه

- کجایین ؟

- جزایر قناری جات خالی میخوای تو هم بیا

- زهر ما خونه آقاجون اینا‌ییم پاشین بیاین اینجاا

- ساعت 12 شب؟

- بابا ماکه تا 3 بیداریم

- برو بچه جون همه که مثل تو بیکار نیستن

- ولی داداش دمت گرم مسئله رو تو یه روز تموم کردی

- مرسی

- نمیاین ؟

- نه معذرت خواهی کن من یکم خستم

- باشه به جا من به فنچولم سلام برسون

- زهر مار فنچول

- راس میگم دیگه

- خدافظظظ

- خدافظ

درست مثل دکتری بودم که نمیدونست مشکل مریضش چیه

بنیتا الان مریضم بود

اینکه چش بود شده بود یه مسئله گنگ

شیطنتاش!

تخس بودنش !

لجباز و سرتق !

تنها دختری که پاش باز شد تو خونم

تنها دختری که دلیل نفس کشیدنمه

از کی اینقدر دوسش دارم ؟

نه دوسش ندارم

عاشقشم

ولی اگه منو نخواد !

اگه راضی نباشه !

نمیتونستم بهش بگم

غرورم

اما اگه هم نمیگفتم نمیفهمیدم چه حسی بهم داره !

تشنم شده بود

رفتم بیرون از اتاق

روی کاناپه جمع شده بود

رفتم جلو آروم بغلش کردم

خوابیدنش درست مثل بچه ها بود

خودشم بچه بود !

بعد از ب*و*سیدنش گذاشتمش رو تخت

غذایی که برم کشیده بود گذاشته بود تو ماکرو ویو

گرمش کردم نمیشد معده خالی قرص بخورم

غذامو که خوردم رفتم تو اتاق دراز کشیدم

چقدر سخته هم نفست کنارت باشه اما...

آروم کشیدمش تو بغلم

چقدر دلت تنگش بودم ... !

خدا میدونست اون یه ماه چه حالی داشتم

دلیل زنگ نزدنامم فقط خودش بود

میترسیدم بهش زنگ بزنم و شندین صداش بیشتر دلتنگش بشم

بنیتا :

آروم چشامو باز کردم

بغل امیر بودم

خواب بود

دلم نیومد تکون بخورم بیدارش کنم

دیروز روز سختی داشتن

آه دیشبم شام نخورد

طبق معمول بالا تنش ل*خ*ت بود

سرمو تو سینش قایم کردم

آخه لعنتی چرا داری مجازاتم میکنی ؟ که اذیتت کنم

دارم میمیرم برات

دیشب به خوبی با سینا تونسته بودن مشکل بخش زنان رو حل کنن

واییی دو تا بچه ها هم که جا به جا شده بودن اینقدر ناز و تپل بودن که با دیدنشون دلم میخواست گازشون بگیرم

اوففففف دیروز که امیر اومد بیمارستان بدون روپوش اییی دلم میخواست چشا پرستارا بخش زنانو درارم

به چه حقی به شوهر من نگاه میکردن !

صد دفعه گفتم

طوسی نپوش

سفید نپوش

مشکی نپوش

خاااک تو سرت بنیتا پس چه رنگی بپوشه

آه اصلا چرا هر چی میپوشه بهش میاد

حلقه دستاش دورم سفت شد

فهمیدم بیدار شده !

- بنیتاااا اینقدر ووول نخور

- اا تو بیداری ؟ ولم کن

- بگیر بخواااب مگه امروز جمعه نیست

- امیر دیگه خوابم نمیاد

- اما من خوابم میاد !

- خو تو بخواب

- تو هم باید بخوابی کنارم دیگههم صدا نیاد

- پرو اصلا ولم کن

- نچ

- ا م ی ر و ل م ک ن

- نچ

- باشه

سرمو بردم جلو لامصب همشم عضله بود نمیشد گازش بگیرم؟

همونطور که تو بغلش وول میخوردم غر میزدم

- امی

اومدم ادامه حرفمو بزنم که خیمه زد روم

- چرا اینقدر غر میزنی

دقیقا چسبیده بودیم به هم نمیخواستم کم محلیایم دود شه بره هوا یختی کشیده بودم

- آه خوب من خوابم تموم الانم میخوام برم

- تو هیچ جا نمیری

اومدم حرف بزنم که با داغیه ل * ب * ش حفه شدم

بی نهایت دل تنگش بودم !

سرشو اورد بالا و نگام کرد یه لبخند محو رو صورتش بود بی ارده گوشه ل * ب * ش رو ب*و*سیدم

- بنیتا خانومم ؟

- هوم

- نمیخوای به این بنده حقیر توضیح بدی که داری سر چه مسئله ای تنبیهش میکنی ؟

- مسئله ای نیس !

-پس چرا خانومم اینقدر بداخلاق شده ؟

- .....

- سوالم جواب نداشت ؟

- امیر

- جانم

- من ... من

- تو چی ؟

- هیچی

- آخه چی تو دلته قربونت برم که داره اذیتت میکنه ؟

سرمو فرو کردم تو گودی گردنش

ضایع نبود بگم چون بهم نمیگی دوست دارم باهات قهرم

کشیدم تو بغلش

چقدر محتاج آغوشش بودم !

- بنیتا

- بله !

- امروز برو پیش مامان شیرین

- من پامم نمیزارم دیگه اونجا

- دیگه نبینم از این حرفاا ها مامان شیرین مامانته دعواتم کنه کرده حق داره دخترشی

- نه کی گفته من عروسشم !

بلند خندید و گونمو ب*و*سید

- آخه کوچولو تو به منم حسودیت میشه ؟ حالا اگه اینطوریه منم حتما نباید برم خونمون چون مامان پری اونجا

- اا بخوای بریم مامان پری نمیزاره من باید اجازه بدم

- هی خداااا نگا حال و روز ما

- به هر حال من نمیرم

- تو کوچیکتری میری اونجا خوب میدونم بنیتا بهترین نزدیک ترین دوستت مامانته

امیر پاشد رفت حموم منم دست و صورتم رو شستم و میز و چیدم

امیر بازم با منطقش دهنمو بسته بود !

باید میرفتم پیش مامان شیرین

دلم برای بابا تنگ شده بود

امیر با همون حولش که منم بعضی مواقع ازش استفاده کردم اومد

- بنیتا عصر کار دارم میخوای عصر برو

- خودت کجا میری ؟

- دربند

- دربندددددددددد

- آره اوف چرا جیغ میکشیی

- به خدا باید منم ببری

- نمیشه

- امیر !

- اصرار نکن

- لفطا ...

- نچ

- اصلا خودت چرا میری ؟

- منم به اصرار بچه ها دارم میریم وگرنه میخواستم برم پیش استاد

- بچه ها کیان ؟

- همه هستن

- منم میام

- تو هیچ جا نمیای

- چراااا

- همین که گفتم

با اخم از سر میز بلند شدم گوشیم زنگ خورد آنا بود !

- هان

- زهر مار هان

- آنا بنال کار دارم

- مگه خبر مرگت امشب نمیای ؟

- کجا ؟

- دربند خوب خنگ

هیننن اینم میخواست برههه

- مگه تو هم میری

- وا خوب خله همه هستن

با سرتقی گفتم : آره میام

امیر اخم کرد

- خوب باشه شب میبینمت

- کاری نداری ؟

- نه قربونت

- پس فعلا خداحافظ

- خداحافظ

با اخم برگشتم سمت امیر

- میاااام خوبشم میاااام

- بیا اینجا

اشاره کرد به جلوش

رفتم پیشش وایسادم

- بنیتا میای ولی وای به حالت وای به حالت ببینم دستت جدا شده از دستم یا چشم آرشام بهت بخوره !

چی آرشام کیه ! آهههههاااا

- وا امیر چیکار آرشام بیچاره داری ؟

- اون آرشام بیچاره ای که تو میگی قبلا خاستگاااارت بوده

- خودت میگی بوده

مچ دستمو محکم گرفت

- بنیتا بوده ، نبوده ، هر چی بوده از کنارم جم نمیخوری !

- اصلا مگه من بهت میگم نرو سمت ژیلا بهت چشم داره که تو میگی !

بلند خندید که دلم ضعف رفت واسش ... بچه پرو

- تو نمیگی ولی با چشات نشون میدی ؟

- اصلا چرا نرم پیششون !!!؟؟؟

- چون شما الان خانوم منی زنمی میگم نرو

- خودخواه

- اوهوم آدم باید برای چیزایی که داره خودخواه باشه !

- امیر همچین میگی چیز انگار من اشیام !

- اوهوم تو واسه من یه شیع قیمتی هستی که فقط به خودم تعلق داره

آروم رو پنج پا بلند شدم و گونش و ب*و*سیدم

تمام محبتاش هم قایمکی بود !

خوب دیونه بگو دوسم داری هم خودتو راحت کن هم منو !

- پس من میرم خونه مامان اینا و میام

- میرسونمت

- باشه

رفتم تو اتاق و لباسام و عوض کردم اوایل اسفند ماه بود !

درست بهار رفتیم پاییز اومدیم

6 ماه از اومدنمون گذشته بود

دقیقا یک سال بود منو امیر همخونه شده بودیم

لباسامو که پوشیدم رفتم بیرون

امیرم رفت اماده شه

.

.

.

- مامان شیرین : چه عجب دختر من یادش افتاد مادری هم داره !

- ببخشید مامانم

- من هنوز ازت دلخورم

- مااااماااان

- بنیتا مامان نداره آخه عزیز مامان نفس مامان من تو رو طوری بزرگ کردم که توی تمام مشکلات زندگیت فقط روی پای خودت وایسی نه اینکه با لجبازی تمام پاشی قهر کنی بری خونه بابا بزرگت چه شوهرت روت دست بلند کنه چه نکنه تو دخترمی جونمی عزیزمی نمیخوام تو زندگیت مشکلی داشته باشی من با صد نفر تو طول روز صحبت میکنم راجب مشکلاتشون امااا بنتینا خانومی من باهات صحبت نمیکنم خودت باید حل کنی مشکلتو خوب میدونم هم تو مسیحا رو دوست داری هم اون دوستت داره پس نباید با لجبازی این حس زیبا رو خراب کنید دختر خوبم

- ببخشید

- فدات بشم

- خدانکنه بابا کجاس ؟

- با دوستاش رفتن کوه

- ایول به بابای خودم

- بنیتا بش مشکوکمااا

- مامان

مامان بلند خندید

- باربد کجاس ؟

- سویت خوش

- باراد

- طبق معمول حتما پیش طهواراس !

- هین مامان شما نمیخوای بش چیزی بگی

- وا نه مادر چیکارش دارم طهورا تک نداره خانواده دارم که هست همه چیشونم به ما میخوره بزار راحت باشن

- مامان حداقل یکم جدیش کنید

- من میخواستم برم خاستگاری اما باراد اصرارش اینه که حداقل مدرک بگیره بعد

قرار شد دو تامون اسلش بپوشیم هم من هم امیر

من شلوار اسلش با بلیز مشکی و مانتوی روش مقنعه مشکی و کتونی

امیرم که شلوارش اسلش بود با تیشرت مشکی و سویشرت

کفشاشم که مثل خودم بود وقتی انگلیس بودیم با هم خریده بودیم

- امیر

- هان

- امیر

- بله

- امیر

- جونم

- آرمین هم هست ؟

- شنیدم اومده ایران ولی فکر نکنم

- آها

- بنیتا

- هوم

- بنیتا

- هوم

- بنیتا

- هوممممم

-...

- وا چیه خو

با اخم داشت نگام میکرد آروم آروم داشت میومد سمتم میدونستم بگیرم کارم ساختس !

اومد تند برم سمت در که با دو تا قدم بلند اومد سمتمو مچ دستمو گرفت پشتم بهش بود

برگشتم سمتش

- بنیتاا!

- بله

- بنیتاا!

- بله خووو

دقیقا منو چسبوند به دیوار و دو تا دستاشو گذاشت دو طرف صورتم

پیشونیشو چسبوند به پیشونیم آروم گونمو ب*و*سید

- بنیتا

- بله

دقیقا میدونستم منظورش چیه ! میخواست بگم جانم ولیییی عمرا!!!

با داغ شدن ل*ب*هام انگار جریان قوی برق بهم وصل کردن

سرشو برد عقب با حالت منگی داشتم نگاش میکردم که لبخند محوی رو لباش بود

- بنتینا

بی اختیار گفتم

- جانم

- اوهوم حالا شد دیگه

- واقعا که

- واقعا که نداره که میخوای منم از این به بعد میگم ها، بله ، ، چیه ، هوم ، خوبه اینطوری ؟

- نه

- حالاشد

آروم از کنارش رد شدم سرخ شده بودم گرمم بود

کوله خودمو امیر و که آماده کرده بودم برداشتم کوله هامونم ست شد !

فلشمو با خودم آوردم

زدمش به ظبط

آهنگ اولش آهنگی بود که یک ماه تموم امیر نبود همدم بی خوابیا و اشکام شده بود

میشه باهات حرف بزنم

نگو سرت شلوغه باز

یه چند دقیقه وقتتو بهم بده باهام بساز

خیلی مزاحم نمیشم

ایندفعه بار آخر

میدونی چند هفته شده دلم ازت بی خبره

میدونی چند هفته شده

سراغمو بگیر اینقده بد نباش

چقدر عوض شدی

واسه ی دل خوشی حال من و بپرس حالا که بی خودی

از کی عوض شدی

چه دوری از خودت

چجوری میگذری اینجوری از خودت

سراغمو بگیر سراغمو بگیر

میشه باهات حرف بزنم

از این سکوت عاصی شدم

ناراحتم تنگ دلم

ببین چه احساسی شدم

میخوام بازم ببینمت

حتی شده چند ثانیه

اونی که آرومت میکرد حال خودش طوفانیه

سراغمو بگیر اینقده بد نباش

چقدر عوض شدی

واسه دلخوشی حال منو بپرس

حالا که بی خودی

از کی عوض شدی

چه دوری از خودت

تو داری میگذری چجوری از خودت

سراغمو بگیر سراغمو بگیر

سرمو چسبونده بودم به شیشه ی ماشین تک تک خاطرات نبود امیر برام زنده شده بود

حالا میفهمم نبودش چقدر سخته برام

چطوری تونستم اذیتش کنم ؟

برگشتم سمتش

نگاش به جلو بود معلوم بود تو فکره

نگامو ازش گرفتم

اسفند بودیم !

مگه نگفت 12 روز اوله فروردین ؟

اگه پشیمون شده باشه

سرمو تکیه دادم به صندلی

چرا اینقد ضعیف شدم ؟

- بنیتا

- جانم

- دو ساعته دارم صدات میکنم

- ببخشید حواسم نبود

- رسیدیم

پیاده شدم

کولمو از عقب آوردم امیرم کولشو برداشت

رفتم نزدیکشو بازوشو گرفتم

میخواستیم با بچه ها مسابقه دو بزاریم

- امیر

- جانم

- اگه آرمین اومده باشه ؟

- اومده باشه

- پارسا

- پارسا کاری نمیکنه

- امیدوارم

دو تامون رفتیم سر میزی که بچه ها نشسته بودن و دست تکون میدادن

پویان سوت کشید و گفت : بابا خوشگلا بابا ست بابا جذاب بابا کلاس بابا زیبا

- پویان ولت کنم که تا اخر شب میبافی بهم

با همه سلام احوال پرسی کردیم چند نفر نیومده بودن هنوز !

آنا ، پارسا ، آرشام ، آرمین که اگه بیاد !

امیر رفت نشست ته منم پشتش

برنامه عوض شده بود و

قرار شد بعد شام بریم آتشگاه

باربد : مسیح آخر چیکارش کردی ؟

- فعلا گزارش کار دادم

- باربد : مهرداد زنگ زد

- به منم زد

- باربد : بیا

پاشد رفت امیرم پشتش آه

این دوتام که میفتن باهم همه رو یادشون میره

سر گرم صحبت با حنا و مریم بودیم که دقیقا سر و کله چهار نفرشون پیدا شد

آروم با کمی اخم سلام کردم

نمیخواستم امیر حساس شه

از نگاه های خیره آرشام خسته شده بودم

اما کی بو که جرات اعتراض داشت ؟

دلم نمیخواست دعوا شه !

بی حرف مشغول حرف بودیم که غذا رو آوردن

نصف کمتر غذامو که خوردم سیر شدم دیگه نمیتونستم بخورم

یکم از دوغمو خردم

امیر آروم گفت : صد بار گفتم وسط غذا نوشیدنی نخور

- ا وسط غذا نیست که تموم کردم

- اصلا شروع کردی که تموم شه ؟

- ا خوب سیر شدم

- بنیتا مثل بچه آدم بخور غذاتو

- نمیتونم

- ببین چقدر کوچولویی

- امیر من کوچولوم ؟

- آره

- تو خیلی غولی

- باربد : مسیح این غذا خوردنش همینه

- اصلا غذا نمیخوره اما تو آلوچه و لواشک بزار جلوش

- ا خوب نمیتونم

آروم و بی حرف بلند شدم و کتونیای خوشگلمو پوشیدم

- میرم دستامو بشورم

رفتم سمت دستشویی

دستامو شستم

اومدم بیرون

این اینجا چیکار میکنه ؟

- شوهرت خیلی روت حساسه!

- خوب شوهرمه

- راست میگی

با لحن تاکیدی گفت : شوهرته

اگه چیزی نمیگفتم فقط احترام بود

آرشام داداشم بود

داداش یکی از بهترین دوستام بود

اما اون حس دیگه ای داشت

آروم از کنارش رد شدم و رفتم سمت میزمون

امیر اخماش تو هم بود

ریلکس نشستم سر جام

اونم هیچی نگفت !

- امیر : بریم قدم بزنیم ؟

اومدم حرف بزنم که باراد پرید وسط

- باراد : کجا ؟ کجا ؟ خیر سرم اومدم آجیمو حداقل اینجا ببینم اونوقت اینجا هم میخوای ببریش

- امیر : شما میخوای آجیتو ببینی بفرما خونه

- باراد : بابا وجدانن این فازتون چیه ؟ قدم بزنیم ... اوق... من و این طهورا به جون خودم تا حالا یه بار اسمس بازیم نکردیم

- باراد خودتو سیاه کن من خودم ذغال فروشم

- باراد : به جون پویان

- پویان : بیشعور جون خودت نزار دهنم واشه ها

- باراد : ا پویان

- پویان : کوفت پویان اصلا این معضل اجتماع رو میبینید اینجا اوندفعه پاشدیم رفتیم سرد خونه خیر سرمون کار عملی انجام بدیم میگم باراد

گوشیتو خاموش کنه میگه نه بابا خاموش کنم طهورا کلمو میکنه میگه چرا خاموش بوده گوشیت

- باربد : باراد خاک بر سرت یکم از داداشت یاد بگیر

- مسیح : باربد بگم ؟

- باربد : ا داداش آبرو داری کن

ناخداگاه از دهنم پرید

- باید برم از طهورا کمک بگیرم ببینم چیکار میکنه منم انجام بدم

همه جمع بلند خندیدن چه جمعمون دوستانه بود البته آرمین که کلا تو خودش بود و با گوشیش ور میرفت

پارسای شیطونم مواظب بود نگاه چپ نیفته به آنا و آروم شده بود

آنا هم هیچی نمیگفت به کل کل ما میخندید

بلاخره آرمین فامیلشون بود قبلا با اکیپ ما چند جایی اومده بود نمیشد بگیم نیا

آرشامم که ساکت فقط زل زده بود به ما

- کی بریم آتشگاه ؟

- باربد : جمع کنین برین

همه بلند شدیم

فلشمو دراورد و فلش خودش رو زد

بعد عقب و جلو کردن چن تا از آهنگا بلاخره یکی و پلی کرد

آهنگش فوق العاده بود !

آروم چن تا تیکش و زمزمه کردم

نمیدونی بدون تو چجوری غرق کاب*و*سم

تو هم عین خیالت نیس

دارم این گوشه میپوسم

بیا با من بزار رد شم از این احساس هر روزه

ببین هر لحظه عمرم داره پای تو میسوزه

Roman4u.ir

آهنگش قشنگ بود دوسش داشتم

- امیر

- جانم

- چه عیبی داره سال تحویل کل فامیل به همراه عروس و دوماد سالشونو تحویل کنن ؟

- یعنی ...

- آره

- اوممم فکر جالبیه !

- واییییی خیلییی خوب میشه

- اوهوم اما قبلش باید باهات صحبت کنم بنیتا !

با تعجب نگاش کردم چی میخواست بگه ؟

- بنیتا الان اوایل اسفندیم باید تا 28 همه کارا رو بکنیم !

- اوهوم

- اما ...

- اما چی ؟

آروم گفت : هیچی

- امیر

- جانم

- میتونیم تا 28 همه کارا رو بکنیم ؟

- آره کار خاصی نداریم فقط رزرو تالارباغه که بابا از قبل ترتیبشو داده خونه هم که جهازتو چیدن فقط میمونه خریدا و کارتای دعوت

بی حرف خیره بیرون شدم

آخه روانی من که از چشات میخونم دوسم داری پس چرا چچیزی نمیگی ؟

من ، پارسا ، آنا ، حنا ، باراد ، باربد ، امیر ، آرشام

دقیقا تو یه خط وایسادیم

باراد : یک ... دو ... سیب زمینی

- باربد : باراد زهر مار

- امیر : باراد ببند دهنتو

- پویان : تو آسفالتش کن خودم میگم

-باراد آه حسم پرید

- باراد : باشه بابا بی جنبه ها

- پویان : یک ... دو ... من برم دشوری

باربد رفت سمتش که بزنش که فرار کرد عوضی

امید شوهر مریم نیومد قرار شد اون بشمره

عاشق دو بودم دوم خوب بود

امید : یک ... دو ... سه

همه با سرعت میدویدیم بی توجه به اطرافم تنها هدفم مقصد بود

با صدای سوت امید و رسیدن به اون ور خطی که کشیده بودیم هواسم جمع شده بود

امیر بیشور اول شده بود

منم دوم شدم بعدم باراد و آرشام باهم

بی حال رفتم سمت امیر که دستمو گرفت و کشید سمت خودش

ولو شدم تو بغلش نفس نداشتم

- برو تو کولم آب هست بردار بخور

- بیارم ؟

- آره

رفتم از تو کولش آبش رو برداشتم

لیوان نداشت که

- بنیتا منتظر چیی بخور بده منم

-خوب لیوان نداری که

- لیوان برا چیته ؟

- دهنی میخوری

- ها

- میگم بخورم دهنی میخوره

- خنگ ... آره بخور

- واقعا ؟؟ تو که نمیخوردی

- فرق داره

- چه فرقی ؟

- بچه کم حرف بزن بده من بطریو

پارسا : مسیح برنامتون چیه ؟

- یکم

- طهورا : واییییی این معرکس نظر خیلی عالی هستش نظر کدومتون بود ؟

- بنیتا

- طهورا : وای عالیه لحظه سال تحویل همه عروسی باشن

- اوهوم

- حنا : ایول از فردا همه باید شروع کنیم

- وای آره حنا کلی خرید داریم

- آنا : وایی ما که برا عقدتون بیچاره شدیم تا تو جهازتو گرفتی حالا خدا عروسیو بخیر کنه

- کوفت

- والا ولی لباس تور عقدت حرف نداشت

- واسه لباس عروسم بریم همونجا

- آره

- پویان : مسیح داداش دیر نشده تا بدبخ نشدی عقب بکش

- پویان بیشور بمیر

- پویان : وا اصلا چیکار دارم فردا هم ما میریم خریدد

- امیر : من با خانومم میرم

- باراد : مسیح خاک میذاشتی دو روز بگذره بعد بزنی تو کار زن زلیلی

- امیر : آقا باراد ما دانش آموز شما هستیم تو زن زلیلی

- باراد : کی ! من ؟ عمرا ...

همه جمع بلند گفتن معلومه دیگه داشتیم میترکیدیم از خنده نشسته بودیم رو تکه سنگای آتشگاه

سه نفر تو جمعمون بی حرف آروم ساکت !

آرشام !

آرمین !

پارسا !

- امیر

- جانم

- آب چیکار کردی ؟

- تو کولمه

خسته و کوفته ولو شدم رو مبلا

- بنیتا پاشو لباساتو عوض کن بعد بخواب

- و لم ک ن

- یعنی چی حداقل پاشو برو تو اتاق

- اااا امیر خوابم میاد خستم کلی دویدما

- بنیتا تا خودم نیومدم پاشو لباسات و عوض کن بخواب رو تخت اینجا که نمیتونی بخوابی

- .....

- دهه هر چی من میگم انگار نه انگار پاشو من شبا به زور نگهت میدارم رو تخت صد دفعه بیدار میشم که از رو تخت نیوفتاده باشی پایین از

بس وول میخوری حالا هم خوابیدی رو کاناپه فردا صبح مگه از زیر مبلا بکشمت بیرون

-.....

- بنیتا میزنمتا

-....

باشه

آروم لای پلکامو باز کردم واقعا اینقدر خسته بودم که نمیتونستم جم بخورم اومد سمتم

- من که میدونم بیداری

- امیر به خدا خستم

- تنبل

آروم بغل کرد دستامو گذاشتم دور گردنش

- حداقل لباساتو عوض کن

- نمیخواااام راحتم

گذاشتم رو تخت

- حالا بخواب

- امیر

- جانم

- گوشیمو بزار رو زنگ

- برا چی ؟

- فردا با ندا میخوام برم آزمایشگاه

- آزمایشگاه برا چی ؟

- ا ندا کار داره خو

- باشه

چشامو بستم نفهمیدم اصلا چطوری خوابم برد

نشستیم رو صندلیا آزمایشگاه

با پ*ا*ر*ت*ی بازی تا نیم ساعت دیگه جوابش میومد ندا هم که استرس داشت

ساعت 12:30 بود چقدر طولش میدن دو ساعت مونديم فقط تا نوبتمون شد

گوشیم زنگ خورد امیر بود

- جانم

- سلام

- سلام

- بنیتا کجایی ؟

- بیرونم الان بیدار شدی ؟

- آره

- خسته نباشی

- کجاییی بیا خو من گشنمه

- میام نیم ساعت دیگه نرفتی بیمارستان ؟

- نه

- خوب خودت تخم مرغ درست کن

- تخم مرغ ؟

- آره

- بنیتا زنگ میزنم مامان شیرینا میگم همش داری به من تخم مرغ میدی

- تهدید میکنی ؟

- آره

- بیشورررر

ندا : داداش بمیرم برات که این بنیتا اینقدر حرصت میده تو تورو

- بنیتا ندا بود ؟

- آره

- آها سلام بهش برسون

- چشم کاری نداری فعلا ؟

- نه خانومم زود بیا

- چشم خداحافظ

- خداحافظ

با اخم برگشتم سمت ندا که با نیش باز نگام میکرد

- زهر مار

- وا راس میگم دیگه حرصش میدی

اروم رومو ازش گرفتم و سرم و تکیه دادم به صندلی

- بنیتا

- هوم

- چیزی شده ؟

- نه چرا ؟

گرفته ای !

- خوبم

- منو خواهر خودت بدون

- ندا تو خواهرمی ! نه خواهر شوهرم

- پس هر چبزی هست بهم بگو من از مسیحا بزرگترم تو که میدونی به جز خودت با تنها فرد مونثی که گرم میگیره فقط منم

- آره ندا میدونم امیر دوست داره اما

- اما چی ؟ ببین بنیتا خانوم گلم شما الان نباید ناراحت باشی واسه امیر ! واسه غرورش ! واسه اخم و تخماش ! واسه بهونه هاش ! واسه زور گفتنش میدونی چیه پیش تو اعتراف نکرده اما پیش من گفته ... پیش خواهرش گفته بنیتاااا ...

بهم گفت چقدر دوست داره بهم گفت چقدر میپرستت گفت شبا که خوابی میشینه پیشت نگات میکنه نگات میکنه پتو نره از روت سرما بخوری ول نخوری بنیتا داداشم دوست داره ولی یکم یکم به زمان نیاز داره تو دختر با درک و شعوری هستی میفهمی چی میگم !

با بهت و منگی زل زدم به ندا چی میگفت ؟

- بنیتا فکر کردی چرا اینقدر بهت گیر میده ! گیر میده چون گیر خودتهههه ... چون تار تتر موهات دنیاشههههه ... جونش بستس به جونت ... تو خانومشی ... هر مردی هم روی حانومش غیرت داره البته اگه دوسش داشته باشه بنیتا مسیح جون میده واست ... وقتی هم از انگلیس اومد همرو

توبیخ کرد همرو توبیخ کرد چون تو لاغر شده بودی ! میگفت چرا سرما خورده ... دارم به این موضوع پی میبرم داداشم که همه به خاطر عقل و شعور و منطقش تحسینش میکردم در برابر تو بی منطق ترین آدمه فقط کافیه کسی بهت نگا چپ بندازه اونوقته که باید فاتحشو بخونه

- ن... ندا خودش بهت گفت ؟

- بنیتا خیلی وقته دوست داره .... خیلی وقته دیگه براش اون دختر بچه لوس و پر شیطنت نیستی ... تو الان براش خانوم ترین دختر روری زمینی

- چرا خودم نفهمیدم !

- تو هم داشتی دوس داشتن خودت رو درک میکردی !

- آخه ندا داداشت آدمم نیس همه میرن جلو دختره زانو میزنن با کلی قربون صدقه بهش در خواست ازدواج میدن داداش تو هم درومده به من میگه تو خواب ببینی اگه فکری داری تو فقط کنار من لباس سفید عروسیتو میپوشی ... زورگووو

- اینا همش به خاطر علاقشه قربونت برم

- ندا دارن اسمتو صدا میزنن

- وایی بنیتا میترسم !

- ترس نداره الان خودم میرم میگیرمش

رفتم سمت پذیرش و برگه آزمایشاتشو گرفتم

لبخند موزی نشست رو لبام

ندا هم نگران هی رنگ عوض میکرد !

با قیافه سرخ شده داشت نگام میکرد ! وا این چشه ؟

- ندا ... ندا خوبی ؟

- بنیتا جواب آزمایش چیه ؟

- چی باید باشه قربونت برم فقط یه توله دیگه داره میاد زیر دست ارشیا

- واییییی

- مرز (مرظ) (مرض) به جا وای الان باید شکر کنی

- بنیتا من واقعا الان نمیتونم !

- اوه کو تا 7 ماه دیگه دو ماهته عشقم

- ای خداااا

- کوفت پاشو ببینم باید ببریم بیمارستان خان داداش عاشق پیشت هم باید گشنه بمونه تازه خودمم باید به همه بگم مژدگونی بگیرم

- وای بنیتا من دارم چی میگم تو چی میگی

- دارم میگم بیشور مگه چه عیب داره روژان آجی یا داداش داشته باشه

- تو که نمیدونی چقدر سخته

- ندا جان خواهر من خوب میدونم چقدر سخته عزیز دو تاشون میشن ثمره زندگیت من که امیر میگه 5 تا

- پس چی ؟ داداشم باید 8 تا داشته باشه

- ☹

-

- بیشور

- والا بنیتا این مسیح هم تو خیلی لوس کردی بچه آخریم هست عین خودت دیگه پاک بدتر

- واسه چی ؟

- وا خوب بش میگفتی خودش یه چیز درس کنه بخوره خوب زنگ زده به تو میگه گشنمه

- ا چیکار داری با آقامون

- خاک تو سر آدم فروشت

- گمشو داداش خودته ها

- الهی من قربونش برم درد و بلاش به جونم

- بیا من لوسش کردم یا شماااا ؟ راه میرین قربون صدقش میرید

- حسود تو که مامانم شب و روز راه میره میگه بنیتا

به امیر گفتم بیاد بریم بیرون تا برای ندا یه چشم روشنی،چیزی بخریم.

امیر-این خوبه؟

به پیرهن سبز رنگی که اشاره کرده بود بهش،نگاه کردم.

برگشتم سمتش و صورتم رو جمع کردم.از رنگ سبز بدم میاد

-نه خوب نیس

پوفی کشید.کلافه شده بود و بهش حق میدادم خیلی خسته اش کرده بودم

داشتم به ویترین یه بوتیک نگاه میکردم که با دستی که به شونه ام خورد به عقب برگشتم.

یه زن میانسال شیک پوش با لبخند نگاهم میکرد.به روس لبخند ملیحی زدم و گفتم:

-میتونم کمکتون کنم؟

زنه لبخندش عمیق تر شد.به یه پسر پشت سرش که دور تر ایستاده بود اشاره کرد و گفت:

-اون پسری هست که اونجا وایساده،اون پسر کوچیکه منه..

اومد ادامه حرفش رو بزنه که امیر اومد کنارم ایستاد.یه نگا به من،یه نگا به زنه کرد و گفت:

-اتفاقی افتاده؟

زنه زرتی لبخندی به امیر زد و گفت:

-داشتم به این خانم زیبا میگفتم..اون پسر،پسر منه..از شما خوشش اومده..گفتم یکم با هم بیشتر آشنا بشیم!

عرق سردی به تمام تنم نشست.میدونستم منظورش چیه.صدای حرصی امیر رو شنیدم:

-آشنایی بیشتر؟که چی بشه؟

میدونست.ولی خودشو زد به اون راه.نفس هام به شماره افتاده بود.زنه قیافش متعجب شد و گفت:

-وا..خب برای ازدواج دیگه..خواهرت خیلی خانومه..ماشالا از بر و رو هم چیزی کم نداره.

نگاهم کشیده شد به سمت امیر.نگاهش به دستم بود.چشمامو بستم.یادم اومد که حلقه رو روی روشویی جا گذاشتم.با صدای داد امیر از جا پریدم:

-چی هی برای خودت سر هم میکنی خانم؟این دختر زن منـــــه!

جمله ی آخر رو تقریبا فریاد زد.زنه که ترسیده بود با تته پته گفت:

-جدا؟وای من عذر میخوام.فکر نمیکردم..آخه حلقه دستشون نبود..به هر حال شرمنده ام

بدون اینکه منتظر بشه ازمون دور شد.نفس عمیقی کشیدم.میدونستم که یه دعوای بزرگ در انتظارمه.صدای عصبی و تا حدودی بلند امیر اومد:

-بکش جلو اون لامصبووو

هنگ کرده بودم.اصن انگار اختیار دستام باهام نبود.وقتی دید عکس العملی نشون نمیدم خودش عصبی جلو اومد و موهامو داخل شال زد.بعدم دستم و گرفت و کشید.به سمت پارکینگ رف.ریموت ماشین رو زد و پرتم کرد داخل.بغض کردم.اما..تقصیر خودم بود!

در خونه رو که باز کرد پرتم کرد داخل.بغض سنگینی گلومو گرفته بود و واقعا نمیدونستم چیکار کنم.صدای فریاد امیر برای بار هزارم روحمو از بدنم خارج کرد:

-حلقه ات کووو؟چرا دستت نمیکنیش؟از این زندگی بدت میاد؟از من بدت میاد؟

حرفی نمیزدم.فقط بدنم به طرز نامحسوسی میلرزید.بازم فریاد کشید:

-حلقه ات کجاااست؟

دستمو به سمت دستشویی گرفتم.سریع بلند شد و بعد چند ثانیه برگشت.با خشونت دستم رو آورد بالا و حلقه رو کرد تو انگشتم.زیر لب هم شروع کرد به حرف زدن:

-آدمت میکنم.حالا فقط وایسا و ببین.

دستمو کشید و بلندم کرد.دنبال خودش میکشیدم.پرت کرد داخل اتاق.از ترس عقب عقب رفتم.دستش رفت سمت دکمه های پیرهنش.قلبم از حرکت ایستاد..مبهوت گفتم:

-چیکار..می..میخوای..بکنی؟!

پوزخندی زد و همونطور که دکمه هاشو باز میکرد گفت:

-مثل اینکه یادت رفته تو زن منی و در برابرم مسئولیت هایی داری..

اشکام مث فواره زدن بیرون.زانوهام سست شد.داشتم می افتادم زمین که امیر سریع اومد و زیر بغلمو گرفت.به لباسش که هنوز تنش بود ولی دکمه هاش باز بود چنگ زدم و با زجه گفتم:

-نـــــه امیر..تروخدا نه!

توی چشمام خیره شد.فریاد گفت:

-چرا..چرا نه؟

زجه زدم:

-نه..فقط الان نه..

هلم داد روی تخت.پیرهنش رو کامل از تنش درآورد و پرت کرد یه گوشه.با صدای عصبی گفت:

-چرا پسم میزنی؟؟چرا لعنتی..منم یه مردم..

شالم رو از سرم درآورد.هق میزدم و توجهی نمیکرد.دکمه های مانتوم رو باز کرد و با یه حرکت از تنم درش آورد.خودشو انداخت روم.قبل از اینکه بخوام مخالفتی بکنم ل*ب*اشو گذاشت رو ل*ب*ام.م*ی*ب*و*س*ی*د با حرارت.بعد از چند دقیقه که بی وقفه ب*و*س*ی*د*م سرشو عقب کشید و با چشم هایی خمار گفت:

-فک کنم امشب وقتش باشه که به یه چیزی اعتراف کنم

تمام بدنم میلرزید.میترسیدم توی چشماش نگاه کنم.چشمام رو بستم و لب هام رو روی هم فشار دادم..صدای آرومش کنار گوشم اومد..نجوا میکرد و نفس هاش به گوشم میخورد:

-بنیتا.اولش که من و تو ازدواج کردیم.قرار نبود اتفاقی بین ما بی افته.فقط قرار بود که..تا چند وقت..من و تو نقش زن و شوهرهای عاشق پیشه رو بازی کنیم و بعدش طلاق بگیریم..چند وقتی که گذشت..دیدم ای دل غافل..من با دیدن این خانم کوچولوی سرتق از خود بیخود میشم..قلبم بی امان میکوبه..وقتی اسم جدایی می اومد تمام بدنم کرخت میشد..اصن..اصن انگار به کلمه طلاق آلرژی پیدا کرده بودم..بنیتا..تو..اولین کسی بودی که تونستی با نجابتت،با حیات،با مهربونیات و کل کل کردنات قلبو،روح و جسم منو تسخیر کنی..میخوام بهت بگم که عاشقتم..دیوانه وار دوستت دارم..بنیتا..به خداوندی خدا..اگه نباشی،نیست و نابودم..تو نفس منی..نفسم به نفست بنده..(سرش رو روی قفسه سینه ام گذاشت و ادامه داد) این تالاپ تلوپ قلبت..نبض زندگیه منه بنیتا..اگه یه روزی..خدایی نکرده..بدونم که این قلب برای من نمیزنه..

حرفش رو ادامه نداد..توی چشمام زل زد و با التماس گفت:

-بنیتای من میشی؟

انگار کاملا زمان متوقف شد.چشم هامون توی هم قفل شده بود.باورم نمیشد این کلمات از زبون امیر بیرون اومده..تمام عزمم رو جزم کردم و با صدایی آروم و مبهوت گفتم:

-چی..گفتی؟!

از روم بلند شد.با هیجان گفت:

-بنیتا..تو نفس منی..زندگیه منی..مال من باش..بخدا خوشبختت میکنم..

اشکام که با حرفاش خشک شده دوباره سرازیر شدن.دستاشو آورد بالا.اشکامو پاک کرد و آروم و محزون گفت:

-دلیل این اشکا چیه؟!

دلیلش؟چه دلیلی میتونست داشته باشه به جز خوشحالی؟فقط اشک شوق بود

روی تخت نشستم.اشکامو پاک کردم.خودمو انداختم تو آغوشش.دستاش با مکث کوتاهی دورم حلقه شد.سرمو توی سینه اش فشردم.شنیدن این حرفا،اونم از زبون امیر..واقعا برام غیر قابل باور بود.از آغوشش جدام کرد.لبخند غمگینی زد و گفت:

-تنهات میزارم..

بلند شد از روی تخت.به سمت در اتاق رفت..نه!من نمیخوام که بره.سریع از جام بلند شدم و به سمتش رفتم.از پشت بغلش کردم.یه لحظه خنده ام گرفت.من در برابر هیکل تنومند امیر مث یه مورچه بودم..دستاش رو روی دستام گذاشت.آروم گفت:

-بنیتا

رفتم جلوش ایستادم.قدش ازم بلندتر بود روی پنجه پام بلند شدم.توی چشماش نگاه کردم.میتونستم عشق رو از نگاهش بخونم.سرمو نزدیک بردم و ل*ب*امو گذاشت رو ل*ب*اش.اولش شوک زده هیچ عکس العملی نشون نداد.ولی بعدش همراهیم کرد.تا چند دقیقه بی وقفه همدیگه رو ب*و*س*ی*د*یم.احساس کمبود اکسیژن که کردم سرمو کشیدم عقب.اعتراضی نکرد و بدون حرف سرم رو روی شونه اش گذاشت.حالا که اون به عشقش اعتراف کرده.منم باید بگم،باید بگم از دلی برای بودن با امیر بیقراره!زبونی به لب هام کشیدم و گفتم:

-نمیدونم چی شد..چجوری شد..ولی اینو میدونم که..تنها مردی که با شنیدن صداش ضربان قلبم تا بی نهایت بالا میره..تویی! تو تنها کسی هستی که..با تموم لجبازی هام کنار اومدی..توی تمام شرایط سخت کنارم بودی..کمکم کردی..این چند وقته..خیلی بهم سخت گذشت..اینکه از

حس تو خبر نداشتم واقعا اذیتم میکرد..ولی حالا که میدونم تو فقط مال منی (سرمو آوردم بالا توی چشماش نگاه کردم و با بغض گفتم) میخوام بگم که..عاشقتم امیر..خیلی دوست دارم..

خندید..با صدای بلند خندید!توی آغوشش فشردم و گفت:

-نفسمی بنیتا..بخدا تمام دنیامو به پات میریزم..!

لبخند عمیقی به لبم نشست.برای اینکه یکم اذیتش کنم خودمو از آغوشش بیرون کشیدم.در اتاق رو باز کردم.به بیرون اشاره کردم و گفتم:

-خب دیگه برو بیرون..

مبهوت نگاهم کرد.توی دلم غش غش بهش خندیدم.ولی با صورت جدی گفتم:

-جدا از حرفایی که الان زده شد..مثل اینکه یادت رفته تا همین چند دقیقه پیش میخواستی به من ت*ج*ا*و*ز کنی!

چشماش از حدقه زد بیرون.سریع گفت:

-بنیتا بخدا عصبانی بودم..اصن نمی فهمیدم دادم چیکار میکنم..فقط..فقط میخواستم مطمئن بشم که تو مال منی!

دستمو آوردم بالا و روی لباش گذاشتم.لبخندی زدم و گفتم:

-من مال توام..ولی..تا اطلاع ثانوی باید از من دور بمونی!

با التماس گفت:

-بنیتا..حالا که هم من به تو علاقه دارم هم تو به من..چرا..

حرفش رو قطع کردم و گفتم:

-بعد از ازدواج..

همچنان نگاهم کرد.لبخند عمیقی به لبام اومد.خودمو پرت کردم تو آغوشش.نفس عمیقی کشیدم.قلبش جوری میکوبید که انگار نزدیک بود از سینه اش بزنه بیرون.دستمو آوردم بالا.دقیقا روی قلبش با انگشت اشاره ام یه قلب کشیدم.خندید و گفت:

-ببین بنیتا همش تقصیر خودته!

ناگهانی دستشو انداخت زیر زانوهام و بلندم کرد.یه جیغ بنفش کشیدم.آروم گذاشتم روی تخت.هر دو به پهلو دراز کشیدیم.لبخند عمیقی به لب هردوتامون بود.دستش رو آورد بالا و روی صورتم گذاشت.با انگشت شصتش صورتمو نوازش کرد و گفت:

-آرامش الانم رو مدیون توام بنیتا..

با لبخند نگاهش کردم.دستش به سمت لباسم رفت.دیگه مقاومتی نکردم.امیر شوهرم بود.محرمم بود.عشقم بود..حالا هم من اونو میخواستم،هم اون منو.!

دست منه توی دستاتو

سهم منه همه دنیاتو

جونه منی میمونم با تو

هرشب تو خوابمی رویاتو

بگو به خود من حرفاتو

میدونی نمیگیرن جاتو

فقط با تو عشقم

میتونم آروم شم

بازم مثل هر شب

بیا تو آغوشم

رو هرکی به جز تو

چشامو میبندم

تو رو میبینم تو آینده ام

وقتی که پیشمی خوشحالم

عشق اومده با تو دنبالم

چه سال خوبیه امسالم

عشق تو رو تا دلم فهمید

زندگی واسه ی من خندید

خوشبختی بارون شد و بارید

فقط با تو عشقم

میتونم آروم شم

بازم مثل هر شب

بیا تو آغوشم

رو هرکی به جز تو

چشامو میبندم

تو رو میبینم تو آینده ام

با عشق و لذت زل زدم به لباس عروسم چقدر خوشمل بود

مامان پری نزاشته بود امیر ببینه لباسمو

اما خودم لباسای امیر و انتخاب کردم

فردا باید 6 صبح میرفتم آرایشگاه

چقدر هیجان داشتم

فردا میخواستم برای اولین بار خونمونو ببینم

اینقدر ازش تعریف کردن واسه دیونش کلی ذوق دارم

خونه مامان اینا بودیم همه

همه درگیر کارا بودن و سرشون شلوغ بود

لباسمو جمع کردم و رفتم بیرون

- امیر

- جانم

- داری چیکار میکنی ؟

- دارم لیست بیمارستانو چک میکنم

- الان ؟

- آره

- اه امیر خجالت بکشاااا فردا عروسیته

- گل من بریم ماه عسل که نمیتونم چک کنم همین الان چکشون میکنم که دیگه دغدغه هم نداشته باشم

- باشه پس منم برم پیش مامان اینا

- اوه اوه نرو اصلا

- واسه چی ؟

- از صبح تا حالا دو تاشون سر پان مامان شیرین کشت دکوراترو واسه سفره

- اوه پس میام پیش خودت حوصلم سر رفته

- من که از خدامه

- نمیام |:

- میزنمتاااا

- اومدم

نشستم رو پاش خم شدم اروم گوشه ل*ب*شو ب*و*س*یدم

- امیر

- جانم

- دوست دارم

- فقط دوسم داری ؟

- آره دیگه پس چی ؟؟؟

- اما من که دوست ندارم

- امیررررر

- عاشقتم

- دیونههههه

- ای جانم خانومم حرص میخوره چقدر ناز میشه

****

- خانومم پاشو دیگه

- آی امیر خوابم میاد

Roman4u.ir

- پاشو قربونت برم برسونمت آرایشگاه

- امیر بیا یکم دیگه بخوابیم دیگه

- پاشو نفسم شب میخوابی

- شب ؟

- پاشووووووو دیگه

پتو رو کنار زدم یه راست رفتم حموم بعد یه دوش مفصل ساکی که لباسام توش بود برداشتم و لباسامو پوشیدم

- بریم ؟

- بریم

منو پیاده کرد در ارایشگاه

خداحافظی کردم و رفتم داخل

یا امام رضا

وا اینا چرا اینجان ؟؟؟؟

آنا ، مریم ، حنا ، مامان شیرین ، ندا ، مامان پری ، مادر جون همه اومده بودن

با همه روب*و*سی کردم

بردنم داخل یه اتاقه

لباسامو دراوردم و خوابیدو رو صندلی اومد خم شد رو صورتم

بهترین آرایشگاه بود به زور ازش نوبت گرفتیم

- خانومی صورتت خودت عالیههههههه فقط من یه کوچولو میکاپ میشونم رو صورتت

- باشه

یکیشونم اومد واسه ناخونام

- ماشالله ماشالله تو که عروس نیستی عروسکی

- مرسی نسیم جون

- وایی کنجکاو شدم شوهرتو ببینم

- خوب شدم ؟؟؟

- عالی فدات شم همه بیرون منتظرتن

- ا نسیم جون ببینم دیگه خودمو ؟؟؟

- برو

رفتم جلو اینه پارچه روشو کنار زدم

ای جانم آخه چرا من اینقدر خوشگلمممم (:

رفتم سمت درو آروم بازش کردم

همه نگاها چرخید سمتم وا چرا اینطوری نگام میکنن ؟

در خورد بی حرف رفتم سمت در و بازش کردم لحظه آخر که در و کامل باز کردم پام پیچ خورد که یه راست رفتم تو یه آغوش گرم و پر امنینت

دستاشو حلقه کرد دور کمرم

سرمو گرفتم بالا و نگاش کردم

وای الهی من فدات شم که اینقدر خوشگلی تو امیرمممم

با نگاه تب دارش بهم زل زد

خم شد و آروم زیر گلومو ب*و*سید و گلمو داد دستم

زیر گوشم نجوا گونه گفت : خوشگل ترین خانوم دنیا

نیشم باز شد ازش فاصله گرفتم

فیلم برداره گفت

- واقعا محشر بود کارتون بدون حرف من این فیلم عالی میشه

لبخندی زدم

- نسیم جون : ماشالله دو تاتون خوشگل و زیبایین

زیر لب یه ممنون گفتم

مامان شیرین چشاش اشکی بود

مامان پریم

امیر : اااا گریه نکنید خانوم منم گریش میگیره

بی حرف دست منو کشید و رفتیم بیرون

تالارمون واقعا عالی بوددد مخصوصا سفرمون که سفره هفت سینم بود ای جانم

نشستیم وایی کاش بیان بگن بریم وسط /:

وا خوب چیه ؟؟؟؟ من دلم رقص میخواد

- امیر نامرد باز کن دیگه چشامو

- بزار بریم اتاقمون

- ا خوب من سالنم ندیدم

- اول اتاق

- حالا میتونی نگاه کنی

چشامو آروم باز کردم

خداییییی من اینجاااا چقدر نازههههههه

یه اتاق بزرگ 20 متری با نمای سفید سورمه ای

کل اتاق عکسای تخته شاسی بزرگ خودمو امیر بود

حتی عکسای امروزمون تو اتلیه

یه طرف که همش پنجره بود با یه پرده خیلی خول سلطنتیه سفید و سورمه ای پنجره ها باز بود یه بالکن بزرگ خوشگل داشت که همه دیواراشو

گلای یاس پوشونده بود از بالکن حیاطمونو نگاه کردم چقدررر خوشگل بود

بهار بود دیگه

همه درختامون شکوفه داشتن با این که خیلی کوچیک بودن گلامونم که رنگی رنگی

برگشتم سمت امیر که تکیه داده بود به دیوارو با لذت نگام میکردم اروم رفتم سمتش

گرفتم تو بغلش

- امیرم اینجاااا عالیههههه

- خدا رو شکر که خوشت اومده

- عاشقتمممم

- به اندازه من ؟ تو یه دزدی دزدی که عقل و هوش و جون منو به اثارت خودش دراورده

- تو که جرمت سنگین تره ! تو با قلبم بازی کردی

- تو نفسمی

- آرامشم

♡سه سال بعد ♡

- بنتینا زشته به خدا اینطوری

- وای امیر چیش زشته ؟

- آخه این شده کپ من

- عزیزم ست شدین دیگه

- بنیتا زشته

- ا امیر کوفت خیلیم قشنگه

- والا من نمیدونم چی بگم

- مامایی

- جون دلم مامان

- اینو درست بوکن دیده

- ای جانم مامانی برو بده بابا درس کنه برات

- خشم

- الهی فدات شم چشم نه خشم امیر درست کن براش پاپیونشو

- امیر : آخه عزیز بابا این چه تیپیه

- بابا به خول مامانی ست کردیم دیده

- امیر : حالا یه من بیشتر میاد یا تو ؟

- اا بابا من که شیش پک ندارم

بلند زدم زیر خنده امیرم با لبخند نگام کرد

امیر : بیا بنیتا خانوم بچه دو سالشه سیکس پک میخواد

- ممنی

- جانم

- میبندی بند کفشامو

- آره بیا فدات شم

- امیر : بنیتا این و چرا شبیه خودتتتت کردی ؟؟ ای خدا از دست این زناااا

- وا امیر دخترم باهام ست کرده مشکلش چیه ؟

- بابا خیلی هم دلت بخواد

- جان بابا بیا بغلم ببین

نازگل پرید بغلش

میخواستیم بریم عروسی باراد

از خدا ممنونم بودم که دوتا فنج دوقلو بهم داد یه دختر و یه پسر

یه خانواده چهار نفره که میمردن واسه هم !

پایان

30/4/1395

فاطمه بیرانوند

با تشکر از فاطمه بیرانوند عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u